خطفات القدس

الحكيم الالهي المير سيد احمد العلوي العاملي

صحّحه و علّق عليه

مجيد هادی زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

خطفات القدس

الحكيم الالهي المير سيد احمد العلوي العاملي

شبكة الفكر
alfeker.net

صحّحه وعلّق عليه

مجيد هادی زاده

تهران. ۱۳۹۱

سرشناسه	:	علوی عاملی، احمد بن زین‌العابدین، قرن ۱۱ق.
عنوان و نام پدیدآور	:	خطفات‌القدس/ سیداحمد العلوی‌العاملی؛ صححه و علق علیه مجید هادی‌زاده.
مشخصات نشر	:	تهران : موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	:	۲۴۱ ص.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۸۰۳۶-۸۲-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	عربی.
یادداشت	:	کتاب حاضر به مناسبت اولین همایش بین‌المللی مکتب فلسفی اصفهان منتشر شده است.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۲۳۷] - ۲۴۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	:	فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	:	هادی‌زاده، مجید، ۱۳۴۹ -، مصحح
شناسه افزوده	:	موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
شناسه افزوده	:	همایش بین المللی مکتب فلسفی اصفهان (نخستین : ۱۳۹۱ : اصفهان)
رده بندی کنگره	:	BBR۱۱۲۴/ ۶خ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	:	۱۸۹/۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۰۶۷۶۶۶

موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

خطفات القدس

سید احمد العلوی العاملی

تصحیح و تعلیق : مجید هادی زاده

چاپ اول: ۱۳۹۱

چاپ و صحافی: طرفه

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

حق چاپ و نشر محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، کوچه شهید آرکلیان، شماره ۴

تلفن: ۶۶۴۰۵۴۴۵ نمابر: ۶۶۹۵۳۳۴۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۳۶-۸۲-۴ ISBN 978-964-8036-82-4

www.irip.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتب فلسفی اصفهان اصطلاحی مستحدث نزد پژوهشگران عرصه‌ی مطالعات سنت حکمی و عرفانی عالم اسلام است. حکیمان حوزه‌ی اصفهان به خوبی نشان دادند که استمرار واقعی این سنت و انتقال روح آن از عصر فارابی و ابن سینا به بعد، نه از مجرای چهره‌هایی مانند ابن‌رشد اندلسی، که از طریق حکمایی مانند میرداماد، مؤسس مکتب اصفهان میسور است؛ و این طریقی بود که پیشتر به همت حکیمان و عارفانی مانند شیخ اشراق، ابن عربی، خواجه طوسی، ابن‌ترکه اصفهانی، سیّد حیدر آملی، ابن‌ابی‌جمهور احسایی و اعاظم حوزه‌ی شیراز هموار شده بود.

نشاط فکری، رونق حوزه‌های درسی، جامعیت، تلفیق مشارب گوناگون فکری در عین خلاقیت و نوآوری، جمع میان عقلانیت و معنویت، پاسخ‌گویی به پرسش‌های روز و مهم‌تر از همه عرضه‌ی آموزه‌هایی برآمده از روح و باور شیعی، رویداد بزرگی بود که حاصل آن به تعبیر برخی از محققان معاصر **حکمت معنوی تشیع** است. این شیوه‌ی نوین فکری، توجهی ویژه به متن قرآن کریم و روایات و ادعیه‌ی مأثوره از پیشوایان دین داشت که با بهره‌گیری از تأویل توانست خلاء موجود در حکمت اسلامی دوران پیش از خود را به خوبی جبران کند.

حوزه‌ی فلسفی اصفهان، سایر مشارب فلسفی قدما را نیز در بطن خود حفظ و بازسازی کرد و حتی با توانی بیش از قبل، ضامن تداوم آن‌ها شد. از باب نمونه، بیشترین حواشی و تعلیقات بر شفای شیخ‌الرئیس در همین دوران نگاشته شد؛ متون حکمت اشراق به نحو گسترده شرح و تدریس می‌شد، و عرفان ابن‌عربی نیز همچنان رواج و تداوم داشت. افزون بر این، حکیمان متأله این حوزه، این توفیق را نیز داشتند که مکتب اخلاقی- عرفانی تشیع را قوام بخشیده و به تربیت نفوس و ارتقای معنوی اهل سلوک همت گمارند.

گفتنی است اصطلاح **مکتب فلسفی اصفهان** به جریان خاصی از حکمای اصفهان اطلاق نمی‌شود. در درون این مکتب، افزون بر حوزه‌ی میرداماد و شاگردانش که به **حکمت یمانی** نیز شهرت یافت، **حکمت ایمانی** یعنی طریق خاص فکری و عملی شیخ بهایی، **حکمت تطبیقی** که بر مدار آرای حکمی میرفندرسکی استوار شد، **حکمت متعالیه** صدرایی و بالاخره **حکمت تنزیهی** ملارجبعلی تبریزی نیز جای می‌گیرند.

آنچه از مآثر حکیمان متأله آن عصر طلایی در دوران صفویه از سده یازدهم هجری به بعد بر جای مانده است، مجموعه‌ای گرانسنگ از معارف حکمی به شمار می‌رود که از حیث کمّی و کیفی با هیچ دوره‌ای از ادوار و حوزه‌ای از حوزه‌های فرهنگ کهن اسلامی ایران، پیش و پس از آن، قابل مقایسه نیست.

بر بخش بزرگی از این میراث عظیم فکری و معنوی، با گذشت سه- چهار سده، همچنان گرد غربت در کتابخانه‌های شخصی و عمومی نشسته است. آیا جای این پرسش نیست که حتی فهم صحیح حکمت صدرایی - که مشهورتر از سایر مشارب حکمی حوزه اصفهان است- جز با آگاهی بر فعالیت‌های فلسفی زمانه‌ی او و چالش‌های میان او با سایر مکاتب و جریان‌ها چگونه ممکن است؟ نیز چگونه می‌توان به طرح حکمت و فلسفه‌ای زنده، مؤثر و تحرک‌زا در ایران برای مواجهه با مقتضیات عالم معاصر، جز با إشراف بر آثار و مآثر فلسفی آن عهد باشکوه، توفیق یافت؟

در چند دهه‌ی گذشته استادان و محققانی از جمله شادروان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی به پیشنهاد اسلام‌شناس فقید فرانسوی هانری کربن در جهت معرفی آثار حکمای شیعی عصر صفوی به چاپ و انتشار نمونه‌هایی از متون حکمی و عرفانی حکمای اصفهان از میرداماد و میرفندرسکی تا بیدآبادی و نراقی در چهار مجلد مبادرت نمودند. چند سال پیش نیز در همایش بین المللی «از اصفهان تا قرطبه» پاره‌ای از متون حکمای اصفهان چاپ و منتشر شد. با وجود این، ثلث آثار حکمی به جای مانده از حکیمان اصفهان نیز هنوز چاپ نشده است؛ از این‌رو به نظر می‌رسید که بهانه‌ی گردهمایی بین‌المللی، می‌تواند زمینه‌ی مناسبی را برای إحیای آثار این بزرگان فراهم آورد و برای نخستین‌بار به گونه‌ای مستقیم و با محوریت کتب و آثار حکیمان اصفهان عصر صفوی به نشر آن‌ها مبادرت نمود.

پس از اعلام فراخوان **همایش بین‌المللی مکتب فلسفی اصفهان** و آغاز به کار دبیرخانه و کمیته‌ی علمی همایش، افزون بر کار بررسی مقالات رسیده، تصحیح و تحقیق آثاری از حکیمان این حوزه و نیز نگارش کتاب‌های جداگانه درباره‌ی فعالیت‌های فلسفی این دوره و معرفی حکمای اصفهان، در دستور کار دبیرخانه‌ی همایش قرار گرفت.

آن دسته از آثاری که امیدواریم برای این همایش انتشار یابند، از این قرارند:

شرح التائیةالکبری صائن الدین علی ابن الترکه اصفهانی، **الشوارق** ابوالحسن قائنی کاشانی، **الافق المبین** میرداماد، **رساله الایقاظات فی خلق الاعمال** میرداماد، **خطفات القدس** میر سید احمد علوی، **الکلمة الطیبة** فیاض لاهیجی، **شرح فارسی تهذیب المنطق** فیاض لاهیجی، **بیان الاسرار**(در شرح مصباح الشریعه) شیخ حسین زاهدی ، **مجموعه رسائل فارسی** ملا اسماعیل خاتون آبادی، **شرح العرشیة** ملا اسماعیل واحد العین، **ساقی‌نامه‌ی** ابوطالب فندرسکی، **سیر تحول حوزه فلسفی اصفهان از ابن سینا تا ملاصدرا**، **مکتب فلسفی شیراز**، **مکتب فلسفی**

اصفهان، فرهنگ اصطلاحات کلامی فیاض لاهیجی، جریان های فکری حوزه علمیه اصفهان، دیدار با فیلسوفان سپاهان، مکتب فلسفی اصفهان از دیدگاه دانش پژوهان.

البته این گامی است نخست در معرفی میراث حکمی و معنوی تشیع؛ و از آن جا که انتشار این حجم از آثار به جای مانده، کار و برنامه‌ی موسّعی را می‌طلبد، تصمیم بر این شد تا قلمرو منشورات نخستین همایش مکتب فلسفی اصفهان، به آثار حکمای عصر صفوی از میرداماد تا حکیم خواجویی اختصاص یابد. این مجال که به لطف و عنایت حق و حسن توجه تنی چند از محققان و فضلای گرانقدر و شماری از نهادها و مراکز و مؤسسات دینی و پژوهشی فراهم شد، به مثابه‌ی آغاز راه و طلیعه‌ی عرصه‌ای است سرشار از ذخائر علمی و معنوی.

امید آن‌که بتوانیم با استعانت از توفیقات پروردگار حکیم و مساعدت‌های مسئولان فرهنگی کشور و کلیه‌ی علاقمندان به إحیای حکمت اصیل شیعی، گام‌های بعدی و مؤثرتری را در خصوص إحیای آثار سایر حکمای اصفهان برداریم.

گروه فلسفه‌ی دانشگاه اصفهان به عنوان برگزارکننده‌ی این همایش، با سپاس از الطاف ایزد بی‌همتا، از کلیه‌ی شخصیت‌های حقیقی و حقوقی، مسئولان اجرایی، اساتید و دانشجویانی که ما را در هر چه بهتر برگزار شدن همایش، امور اجرایی آن، چاپ و نشر آثار و سایر موارد یاری نمودند، صمیمانه تشکر و قدردانی می‌نماید.

۱- اعضای شورای سیاست‌گذاری:

آقایان آیت الله حاج سید محمد خامنه‌ای، حجۀ الاسلام و المسلمین دکتر عبدالحسین خسروپناه، حجۀالاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن مظاهری، دکتر محمد حسین رامشت،دکتر محمد بیدهندی، دکتر حسین کلباسی، دکتر سید مرتضی سقائیان نژاد، دکتر مهدی جمالی نژاد، دکتر احمد علی فروغی، دکتر محمد فضیلتی، مهندس مصطفی بهبهانی، سردار کریم نصر اصفهانی، مهندس علی کلباسی.

۲- اعضای کمیته‌ی علمی (به ترتیب الفبا):

آقایان دکتر محمدعلی اژه‌ای، دکتر مهدی امامی جمعه، دکتر مرتضی حاج حسینی، دکترمهدی دهباشی، دکتر علی ربانی، دکتر جعفر شانظری، دکتر مجید صادقی، دکتر محسن محمدی فشارکی، دکتر محمد مشکات، دکتر اصغر منتظر القائم، دکتر سید علی اصغر میرباقری‌فرد، دکتر حامد ناجی اصفهانی، حجۀ الاسلام و المسلمین حاج شیخ مجید هادی زاده.

۳- ریاست محترم مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران، جناب حجۀ الاسلام و المسلمین آقای دکتر عبدالحسین خسروپناه که ضمن عنایت خاص نسبت به این رویداد فرهنگی بزرگ، به پیشنهاد استاد محترم جناب آقای دکتر حسین کلباسی اشتری، با چاپ منشورات همایش توافق نمودند. بدین‌ترتیب هزینه‌های آماده‌سازی آثار از حروف‌چینی تا صفحه‌آرایی بر عهده ی دبیرخانه‌ی همایش و چاپ و انتشار آثار توسط آن مؤسسه‌ی گرانقدر انجام می‌شود. در این‌جا از کلیه‌ی مسئولان و مدیران این مؤسسه، معاونت پژوهشی، واحد چاپ و انتشارات و سایر دست‌اندرکاران صمیمانه سپاسگزاری می نماییم.

۴- دانشگاه‌هایی که در شهر اصفهان حق‌التحقیق صاحبان آثار و منشوراتی که به چاپ خواهد رسید را به عهده گرفته اند:
الف) دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان ب) دانشگاه پیام نور استان اصفهان. بدین‌وسیله از رؤسای محترم، معاونین پژوهشی و سایر مسئولان این دو دانشگاه قدردانی و تشکر می نماییم.

۵- جناب آقای سعید محمدی دبیر کمیته‌ی اجرایی و نیز دبیر مرکز مطالعات و پژوهش‌های شورای اسلامی شهر اصفهان.

۶- سرکار خانم فریده کوهرنگ بهشتی مسئول دبیرخانه‌ی همایش و نیز سایر دانشجویان گروه‌های فلسفه و الهیات (فلسفه و کلام اسلامی).

علی کرباسی زاده اصفهانی
دبیر علمی نخستین همایش
بین المللی مکتب فلسفی اصفهان

بسم اللَّه الرَّحمن الرَّحيم

الحمدُ للَّه ربِّ العالمين، والصَّلاة والسَّلام علىٰ خير خلقه محمَّدٍ وعلىٰ آله الطَّاهرين؛ واللَّعن علىٰ أعدائهم وغاصِبي حقوقهم ومناصبم ومُنكري مناقبهم إلىٰ يوم الدِّين.

وبعد؛ فهذا الكتاب الَّذي نقوم اليومَ بنشره ـ بعد أن مضىٰ على الفراغ من تحقيقه ما يقرب من ستَّ سنواتٍ ـ، أثرٌ موجزٌ يمكن عدُّه في قسم مختصرات الآثار من حيث الحجم، وفي قسم الموسوعات من حيث الموضوع؛

وهو أثرٌ مخمولُ الذِّكر جادتْ به يُراعة الحكيم الإلهيِّ الأميرُ السَّيِّد أحمد العلويِّ العامِليِّ قدس سره، تلميذ المحقِّق الدَّامادقدس سره وصِهرُه على بنته.

وقد قدَّر اللَّهُ ـ سبحانه وتعالى! ـ بعميم فضله أن يُحفَظ الكتابُ بين مرِّ السِّنين وكَرِّ الحوادث، حتَّى وصل هذا الجزءُ منه إلى أيدي سماحة سيِّدي الأستاذ العلَّامة الأية السَّيِّد محمَّدعلي روضاتي ـ طيَّب اللَّه اللَّه ثراه وجعل بحبوحة الجنَّة مثواه ـ، وهو خبيرُ فنٍّ معرفة الكُتُب وإحيائها؛ فعرِفه بعدَ مُضيٍّ عدَّة قرونٍ على تأليفه أوَّلًا، وكان ينوي أن يُعرِّف به ثانيًا، لكن حال بينه وبين مُبتغاه ما لاأُصرِّح به هيهنا.

كيف كان فإنَّ في يومٍ من الأيَّام الَّتي كُنَّا نتشرَّف بمحضره الجليل، أعطاني مخطوطةً قليلةَ الأوراق صغيرةَ الحجم ـ سنذكر مواصفات النُّسخة في ختام هذه التَّقدمة ـ، وقال: إنَّها عزيزةُ الوجود لها شأنٌ بالغٌ بين المصنَّفات الحِكْميَّة. فأخذتُ الكتاب من سماحته على سبيل

الإعارة ونظرتُ فيه، فأعجبتُ به من حيث فخامة المعنىٰ وجزالة اللَّفظ!.

ثمَّ بعد أُسبوعٍ أو أُسبوعين أعدتُ النُّسخة إلى سماحته، مُعلِنًا رأيي فيها؛ فهيَّأَ لي ـ بلطفه، وكان لطُوفًا بأصحابه وأصدقائه ـ مصوَّرةً من الكتاب بالقطع الكبير، وأهداها إليَّ طالبًا منِّي القيامَ بتحقيقه ونشره.

وكان ممَّا حكىٰ عن عُثُوره على الكتاب ومعرفته به، أن قال: اشتريتُ هذه النُّسخة النَّاقصة الأوَّل المبتورة الآخر عن الكُتُبي الحاج ميرزا أبي‌القاسم الشَّفيعي قدس سره ـ وكان متجَرُه في «سراي خوانساريها» بسوق اصفهان الكبير، قُرب مدرسة نيم‌آورد ـ، ولم‌يكن في بادىء النَّظر ما يُنبِيءُ عن هويَّة الكتاب ومؤلِّفه. ثمَّ بعد أن تمَّ الشِّراعُ جاءنا العَلَم العلَّامة الأستاذ جلال‌الدِّين همائي، فأريتُه الكتابَ، فاستعاره ليطالع فيه؛ ثمَّ كتب وجيزةً حول النُّسخة من حيث موضوعها وزمن تأليفها بخطِّ يده الشَّريف ـ وسنأتي بهذه الوجيزة هيهنا ـ؛

فأعادها إليَّ؛ فنظرتُ فيها بدقَّةٍ حتَّى عرفتُها. وذلك أنَّ عناوين فصول الكتاب ـ وهي «خطفةٌ ...»[1] ـ كانتْ تشير إلى أنَّ اسم الكتاب يمكن أن يكون «*خطفات...*» ـ كما أشار إليه

---

١ ـ الخَطفُ برقٌ سريعٌ يخطَف نور الأبصار لشدَّة سرعته؛ وهي لغةٌ مهجورةٌ استعملها الحكيمُ العلويُّ كعنوان فصول كتابه، وهذا دأبُه ودأبُ أستاذه في استعمال الألفاظ الغريبة.

إليك نصوص عدَّةٍ من اللُّغويين بشأن اللَّفظة:

أ. قال الخليل: «الخَطْفُ: الأخذ في الاستلاب ... وبرقٌ خاطفٌ: يخطَف نور الأبصار»؛ راجع: العين، ج ٤ ص ٢٢٠.

ب. قال أبوعمرو الشَّيباني: «خيطَفٌ: سريعةٌ»؛ راجع: كتاب الجيم، ج ١ ص ٢٤٠.

ت. قال ابنُ‌دُرَيدٍ: «خطف الطَّائر بجناحيه: إذا أسرع الطَّيران ... وكلُّ أخذٍ في سرعةٍ فهو خطْفٌ»؛ راجع: جمهرة اللُّغة، ج ١ ص ٦٠٩.

ث. عن الأزهريِّ: «اختطفتُه: إذا اجتذَبتُه بسرعةٍ»؛ راجع: تهذيب اللُّغة، ج ٧ ص ١١٠.

العلَّامة الأستاذ همائي ـ؛ فجال بالخاطر أنِّي رأيتُ هذا الاِسم في إحدىٰ مصنَّفات الحكيم العَلويِّ العامِليِّ كمُصَنِّفٍ له، فبحثت عنه حتَّى وجدتُ الحكيم يُصرِّح في خـتام كـتاب «رياض القُدس»[1] بأنَّ له «خَطَفات القُدس»؛

فعرفتُ الكتابَ ـ والحمدُ للَّه تعالى! ـ.

وتشهد لصحَّة قول الأستاذ قدس سره ملاءمةُ نثر المؤلِّف مع غيره من آثاره الَّتي دوَّنَها باللُّغة العربيَّة، حيث يميل نثرُه إلى نثر أستاذه الأكبر العلَّامة الكـبير السَّـيِّد محـمَّدباقر الدَّامـاد الحُسيني قدس سره.

فذكر السَّيِّد الأستاذُ في مبتدأ النُّسخة الحكايةَ بخطِّه الحسَن، مُعرِّفًا إيَّاها؛ قال قدس سره:

كتاب

خَطفات القدس

للمير سيِّد احمد بن زين‌العابدين العلويّ

صهر الميرمحمّد باقر الدّاماد الحسيني

عليهم الرَّحمة والرضوان

نسخة الأصل بخطّ مصنّفه العلّامة

صرّح المصنّف باسم هذا الكتاب في آخر

كتابه الآخر المسمّىٰ برياض القُدس

وبآخر النّسخة صورة مكتوب لصدرالمتألّهين إلى استاده السَّيِّد الداماد رحمهما اللَّه

ج. وقال ابنُ عبَّاد: «الخَطِيف: سرعةُ انجذاب السَّير»؛ راجع: المحيط في اللُّغة، ج ٤ ص ٢٩١.

ح. وقال ابنُ فارس: «جملٌ خيطفٌ: سريع المرِّ»؛ راجع: معجم مقاييس اللُّغة، ج ٢ ص ١٩٦.

١ ـ انظر عن هذا الكتاب: فهرست كتب خـطّى كـتابخانه‌هاى اصـفهان ج ١ ص ١٧٤؛ الذَّريـعة ج ١١ ص ٣٣٤.

اشترينا هٰذه النسخة الثمينة والدّرة الفريدة الوحيدة في عام ١٣٩٢ الهجريّة القمريّة من الكتبيّ الشهير الحاج ميرزا ابوالقاسم الشفيعيّ الاصفهاني عليه الرحمة ولترجمة المصنّف يراجع *فهرسنا الكبير* للمخطوطات في مواضع منه

وليعلم أنّ فور شرائنا النسخة وقبل تعرّفنا بالكتاب و مصنّفه زارنا الصَّديق العلَم العلّامة الفهّامة المتبحّر الأستاذ جلال‌الدين الهمائي الاصفهاني قُدس سرّه فودّعنا النّسخة عند جنابه ايّامًا طالها و تامّل فيها وكتب كلمة نفسيَّةً دونكها حول الكتاب ومقاصده جزاه اللّٰه تعالى خيرًا وأنا الحقير سيّد محمدعلي روضاتي عفا اللّٰه تعالى عنه وعن والديه و مشايخه واساتيده[١]

وقال الأستاذُ المِفضال العلَّامة همائي في ما أشرنا إليه من تعليقه على صدر النُّسخة:

بسمه تعالى شأنه

١ ـ كتاب حاضر كه معالأسف اوّل وآخرش افتاده ومؤلّف وتاريخ تأليف وتاريخ كتابت نسخه نامعلومست، فصول متنوّعى است در مباحث منطق وفلسفه وكلام وهيئت، مخصوصًا تعيين قبله كه اوّلين فصل موجود نسخه است.

مباحث بسيار منقّح وموجز ومفيد نوشته شده وبحسب قرائن خطّ وكاغذ وغيره ظاهرًا تاريخ كتابتش قرن ١١ هجرى است.

٢ ـ تاريخ تأليفش قطعًا بعد از ملّا جلال دوانى است كه در سنهٔ ٩٠٧ يا ٩٠٨ فوت شده. باين دليل كه در اثناء مسطوراتش از جمله در

---

١ ـ حكينا ما كتبه السَّيِّد الأستاذ في مبتدأ النُّسخة هيهنا مراعيا فيه بدء السُّطور وختمها، وذلك أداءً لحقِّه على الكتاب هذا.

«خَطْفَةٌ شرقيّةٌ دفاع ظلمةٍ غربيةٍ» از وی صریحًا بعنوان محقّق دوانی نام برده واز گفته‌های وی نقل کرده است.

ونیز در اوائل نسخه در «ذیل و تنبیه» از «خَطْفَةٌ إشراقيّة» از همان محقّق دوانی بعنوان «بعضٌ من الفِئَة المُحقّقة» یاد کرده واز «شرح عقائد نسفی» أو مطلبی بعین عبارت آورده است.

٣ ـ مؤلّف این کتاب تعلیقاتی هم بر حاشیهٔ خفریّه (از حواشی شرح تجرید) داشته که در همان اوائل نسخه ذیل عنوان «خَطْفَةٌ ملکوتیّة» از آن نام برده است:

«وعلی ما أوْضَحناه لك في تَعليقتنا على الحاشية الخَفْريّة... الخ»[1].

٤ ـ در ذیل «خطفهٔ ارسطاطالسیّة» دو موضع از کتاب «شجرهٔ الٰهیّه» اسم می‌برد که معلوم نیست کدام شجرهٔ الٰهیّه مراد است. از میرزا رفیعا نائینی یا ملامحسن فیض کاشانی یا دیگری. حقیر نسخه آنها را فعلًا در دست ندارم تا مطالب را وارسی وتطبیق کنم أمَّا بیشتر احتمال می‌دهم که از «ملامحسن فیض» باشد؟.

٥ ـ عناوین فصول ممتازه‌اش «خَطْفَةٌ» است وباین مناسبت بذهن می‌آید که نام کتاب «خَطَفات» باشد واللّٰه العالم.

٦ ـ مؤلّف در اکثر مواضع از شیخ رئیس ابوعلی سینا بعنوان «رئیس مشائیّة الاسلام» نام می‌برد.

---

١ ـ المراد من هذه الحاشيَة هو كتابه الكبير رياض القُدس، أو: التَّعليقة القُدسيَّة، أو: مصابيح القدس وقناديل الأنس؛ ثمَّ لخَّصها المؤلِّف وسمَّاه: حظيرة القُدس. انظر: فهرست كتب خطّی كتابخانه‌های اصفهان ج ١ ص ١٧٤.

٧ ـ از جمله فصول ممتازش بيان نه اصطلاح زبان يونانى است در فن منطق نظير «ايساغوجى» و «بارارميناس» و «قاطيغورياس» كه در تحت عنوان «كشف غطاءٍ من وجوه الألفاظ اليونانية الخ» نوشته است.

٨ ـ سياق و سبك مطالب وعبارات كتاب بنوشته‌هاى ملاعبدالرزاق لاهيجانى صاحب شوارق بسيار مشابهت دارد. زمان تأليف كتاب هم بنظر حقير بايد همان قرن يازدهم هجرى باشد.

اوّل مرادماه ١٣٥١ شمسى هجرى در اصفهان يادداشت شد.

واللّه العالم بحقائق الأمور والأحوال

(جلال الدين همائى)

غُفِر له

فرَحِمَ اللّه سيِّدَنا الأستاذ حيث حافَظَ على النُّسخة أوَّلًا، ثمَّ عرفها بحِذقِه النَّادر في معرفة التُّراث، ثمَّ أعطاني مصوَّرةً منها، ثمَّ طلَب إليَّ تحقيقَها؛ فالفضلُ ـ تمامَ الفضل! ـ في هذا العمل يرجع إليه ـ حشَرهُ اللّهُ مع أجداده المعصومين! ـ؛

ورحمتُه الواسعةُ على الأستاذ العلَّامة جلال‌الدِّين همائي الأصفهاني، حيث ألَّف حول الكتاب هذه الوجيزة للمرَّة الأولىٰ من زمن تأليفه إلى حين طالعه واستفاد منه.

***

أمَّا المؤلِّف ـ وهو الحكيم الإلهيُّ الأمير سيِّد احمد بن زين‌العابدين العلويُّ العامِليُّ ـ، فلانطيل الكلام هيهنا حوله؛ حيث ظهرتْ ترجمتُه في الآونة الأخيرة في بعض المصادر، إمَّا على سبيل الاستقلال، وإمَّا في التَّقديم على طائفةٍ من آثاره، نذكر الأهمَّ منها وهو:

١. ما كتبه السَّيِّد الأستاذ نفسُه قبل خمسين سنةً في كتابه الشَّريف «فهرست كتب

خطی کتابخانه های اصفهان»، ج ١ ص ١٦٩ فما بعدها.

٢. ما كتبه صديقنا الفاضل الأستاذ الدكتور حامد ناجي الأصهاني في التَّقديم على «مصقل صفا» ـ له ـ، ثمَّ في التَّقديم على «شرح القبسات» ـ له أيضًا ـ، ص ٦٠ فما بعدها.

٣. ما كتبه صديقنا الفاضل علي أوجبي في التَّقديم على «كشف الحقائق» ـ له أيضًا ـ، ص ١٣٨ فما بعدها.

وحيث لايحضرني شيءٌ أكثر ممَّا ذُكِر في هذه المصادر وغيرها، و لامجال لي الآنَ للتَّحقيق حول حياة المؤلِّف ـ وأنا في أسوء الأحوال وأشدِّها لمشكلةٍ حدثت، وإلى اللَّه الملتجئ وهو منتهى الرَّجاء ـ، نلخِّص ما كتبه الأستاذ الدكتور حامد ناجي الأصهاني ونأتي بموجزٍ منه هيهنا؛ فنقول:

أمَّا المؤلِّف فهو احمد بن زين‌العابدين بن عبداللَّه العلويُّ العامِليُّ، ينتهي نسبُه إلى محمَّد الدِّيباج ابنُ الإمام السَّادس مولانا جعفر الصَّادق عليه السلام. كان أبوه من أعلام الإماميَّة في منطقة جبل‌عامل. تتلمذ لدىٰ المحقِّق الكَرَكي، ثمَّ صاهره على بنته.

أمَّا مؤلِّفنا العظيم فكان ابن خالة المحقِّق الدَّاماد الأسترآبادي، وصهرَه أيضًا. اتَّفقتْ كلمة المصادر المعدودة الَّتي ذكرتْه على جلالة قدره بحسب العلم والفضل والزُّهد، لكن لايُوجد فيها شيءٌ من دقائق أحواله. وقد وصفه بعضُها باحمد المحقِّقين، أو احمد المجتهدين، أو احمد الفضلاء والمحقِّقين، أو سيِّد المحقِّقين. تتلمذ لدى المحقِّق الدَّاماد واستفاد منه كتاب «القواعد» ـ للعلَّامة الكبير الحلِّي ـ، و «شرح» المحقِّق الثَّاني عليه ـ المسمَّى بـ «جامع المقاصد» ـ، وجزءً من كتاب «الشفاء» وغيرها؛

ولدى الشَّيخ بهاءالدِّين العاملي، وفاز بإجازةٍ روائيَّةٍ منه؛ كما وقد أجازه المحقِّق الدَّاماد مرَّتين.

أمَّا عن وفاته فقد نصَّ صاحب «الذَّريعة» علىٰ أنَّه مات بعد عام ١٠٥٤ هـ.ق. وقبل عام ١٠٦٠ هـ.ق. في أصفهان؛ ودُفِن بمراقد تخت‌فولاد في مزار آقارضي، ولانعلم عن

مرقده شيئًا.

***

منهجيَّة الكتاب

هناك في الثَّقافة الإسلاميَّة البيضاء، طائفةٌ من الآثار يصحُّ أن تُسمّىٰ بالآثار الموسوعيَّة، و هي الَّتي تبحث عن أكثر من علمٍ واحدٍ. وتلك الآثار لها شأنٌ بالغٌ في هذه الثَّقافة:

إمَّا من جهة اشتمالها على موضوعات العلوم ومسائلها الشَّتيتة؛

وإمَّا من جهة اشتمالها على ناحيَةٍ خاصَّةٍ من تلك الموضوعات والمسائل.

والكتاب الَّذي نحن بصدده الآن، يُمثِّل جزءً من إحدىٰ حلقات أسلوب سلسلة «الآثار الموسوعيَّة»؛ فننوِّه إلى هذه الأساليب وأشهر ما أُلِّف فيها أوَّلًا، حتَّى يصلَ الدَّور إلى كتابنا هذا، فنبحث عنه في ضوء ما ظهر من أُسلوب تأليفه.

الآثار الموسوعيَّة في الثَّقافة الإسلاميَّة

١. الموسوعات الجامعة

هذه الموسوعات هي الَّتي تشمل على مسائل علومٍ عدَّةٍ؛ وذاتيَّة المؤلِّف وهويَّته هي الَّتي تُعيِّن تلك العلوم. ويمكننا أن نلخِّص جميع ما دُوِّن في هذا الأسلوب في فريقين أصليَّين:

١.١ ـ الآثار الكلاسيكيَّة

وهي الَّتي تذكر العلم ومسائله على الطَّريقة المعتادة بين المؤلِّفين. من أشهر ما دُوِّن في هذا الأسلوب:

١.١.١ ـ المجموع

للرَّئيس ابن سينا، الَّذي هو كأخيه «الحاصل والمحصول» كان مجموعًا كاملًا لجميع علوم الأوائل واليونانيِّين؛ فإن هذه النَّاحيَة يشملان على بعض علوم الأدب الَّذي بحث عنه أرسطو وغيرُه من حكماء يونان. أمَّا «الشفا» الموجود بأيدينا الآن، فلم يُوجَد فيه إلَّا

الحِكْميَّات فقط.

١.١.٢ ـ نهايةُ الإرب في فنون الأدب

ـ أو في الفنون والأدب ـ لشهاب‌الدِّين احمد النُّوَيري، الحاوي على خمسة فنونٍ، والفنُّ الخامس ـ و هو في التَّأريخ ـ أشهر فنون الكتاب؛ لكن للفنِّ الثَّاني منه ـ و هو في الإنسان ومايتعلَّق به ـ شأنٌ عال لايجوز أن يُترَك من قِبَل المُثقَّفين[١].

١.١.٣ ـ مسالك الأبصار في ممالك الأمصار

لاحمد بن فضل‌اللَّه، الحاوي على فنون العلوم بين المعقول والمنقول. وأشهر أجزائه ما كتبَه حول أعلام بعض الفرق والطَّوائف[٢].

وهناك كتبٌ أُخرىٰ ـ كالعبقري الحسان، المفقود، لابن أبي‌الحديد ـ تركَّز على قسمٍ من العلوم أكثر من غيره منها، ولانطيل الكلام بذكرها.

١.٢ ـ الآثار غير كلاسيكيَّة

والمراد منها ما لها سماتٌ خاصَّةٌ تُميِّزها عن غيرها، حيث غلبتْ عليها ما يُخرِجُها عن نِطاق التَّأليف العامِّ في الثَّقافة الإسلاميَّة. نشير هيهنا منها إلى:

١.٢.١ ـ دوائر العلوم

لجمال‌الدِّين عبدالنَّبي محمَّد بن عبدالصَّانع الأسترابادي النَّيسابوري. الكتاب حاوٍ لنتائج كثيرٍ من مباحث العلوم، والسِّمة الغالبة عليه ذكرُها في دوائرَ كلٌّ واحدٍ منها تخُصُّ

---

١ ـ جاء المؤلِّف بفهرس كتابه في مبتدئه، فانظر: طبعة دارالكتب العلميَّة ج ١ ص ٥.
وله طبعاتٌ أخرىٰ أحسنُها ـ فيما أظنُّ ـ هي الطَّبعة المصريَّة الكبيرة المطبوعة من قِبَل الهيئة العامَّة المصريَّة للكتاب.

٢ ـ خير طبعات الكتاب ما أصدره المجمع الثَّقافي بدولة قطر، وقد خرج من هذه الطَّبعة إلى الآنَ ما يزيد على ثلاثين مجلَّدًا، وهي تناهز على خمسين مجلَّدًا. كما وقد طُبع بكامله أو بعض أجزاءٍ منه من قِبَل دارات النَّشر قبل هذه الطَّبعة المحقَّقة.

بواحدٍ من المباحث[١].

٢. الموسوعات غير الجامعة

والمراد منها الآثار الَّتي تشمل على مباحث أكثر من علمٍ واحدٍ، لكنَّها لاتهتمُّ بجميع المباحث، بل الغَرَض من تدوينها ليس إلَّا النَّظر في بعض نواحي العلوم.

ويمكن أن نُلخِّص هذا القسم كالتَّالي:

٢.١ ـ ما دُوِّن للتَّعريف بالعلوم

وهو الَّذي يجمع بين دفَّتيه عناوين العلوم في الثَّقافة الإسلاميَّة وشيئًا من التَّعريف به. نشير من هذا القسم هيهنا إلى:

٢.١.١ ـ مفتاح السَّعادة ومصباح السِّيادة

لاحمد بن مصطفىٰ طاشكبري‌زاده. قسَّم العلومَ الموجودة حتَّى عصره إلى ستَّة فروعٍ أصليَّةٍ، ثمَّ ذكر جميعَها في هذه الأقسام مع إشارةٍ إلى أحسن ما أُلِّف فيها حسب اختياره، وبعضِ أخبار مؤلِّفيه[٢].

٢.١.٢ ـ أبجد العلوم

لصدِّيق بن حسن‌خان القنوجي الهندي. الكتاب يقع في ثلاثة أجزاءٍ، ويهمُّنا الآنَ من الأجزاء الثَّاني منها، والَّذي سمَّاه «السَّحاب المركوم المُسطر بأنواع الفنون وأصناف العلوم»، وهو أضخم الأجزاء. تحدَّث فيه عن العلوم الإسلاميَّة وماهيَّة كلِّ واحدٍ منها.

٢.١.٣ ـ كشف الظُّنون

---

١ ـ للكتاب نسخةٌ فنِّيَّةٌ ثمينةٌ في خزانة مكتبة مولانا سماحة آيةاللَّه المرعشي النَّجفي قدِّسَ سرُّه؛ وطُبع قسمٌ من الكتاب مِن على هذه النُّسخة ببلدة قم المقدَّسة سنة ١٤٠٢ هـ .ق.

٢ ـ للكتاب طبعاتٌ كثيرةٌ جدًّا، من أحسنها ما قام بتحقيقه كامل بكري وعبدالوهَّاب ابوالنُّور، المطبوع بدارالكتب الحديثة بالقاهرة.

وله طبعةٌ أخرىٰ في ثلاث مجلَّدات، لابأس بها.

لحاجي خليفة الكاتب الچلبي. الكتاب من أشهر تراث العُـثمانـيِّين في شرق الأرض وغربها، وذلك لاحتوائه على فهرسٍ ـ غير جامعٍ ـ لآثار المسلمين ورسائلهم. كما و له عدَّة ذيولٍ بها كمل الكتاب من هذه النَّاحيَة[١]. لكن له ناحيَة مـغفولة هـي تـعريفها بـالعلوم الإسلاميَّة، ولذلك يصحُّ عدُّه في هذه القائمة.

٢.٢ ـ ما دُوِّن للتَّعريف بمصطلحات العلوم

المُراد من هذا القسم هو مجموعٌ من الآثار دُوِّن لذكر المصطلحات العِلميَّة فقط، فلايُذكَر فيه شيءٌ من مباحث العِلم، بل مصطلحاته الخاصَّة فقط. منه:

٢.٢.١ ـ الحدود

المنسوب لجابر بن حيَّان. ذَكرتُ هذه الرِّسالة اللَّطيفة هيهنا لكونها أقدم أثرٍ للمسلمين في هذا المضمار، مع غضِّ النَّظر عمَّا يُقال في جابرٍ تاريخيًّا، بين النَّفي والإثبات[٢].

٢.٢.٢ ـ جامع العلوم في اصطلاحات الفنون

المشتهر بدُستور العلماء، للقاضي عبدالنَّبي الاحمدنگري. جمع في هذه الرِّسالة الجامعة مصطلحات جميع العلوم حتَّى عصره، بتوضيحٍ وافٍ يُزيل مشكلاتها. والكـتاب مـبوَّبٌ تبويبًا أَبتَيِّيًا إلَّا في مقام البدء، حيث ابتدأ ـ تأدُّبًا ـ بلفظ الجلالة، ثمَّ ذكر أحمد، ثمَّ الآل[٣].

---

١ ـ منها السِّرُّ المصون على كشف الظُّنون، للعلَّامة الأديب جميل بن مصطفى العظم. وذكـرتُ هـذا الذِّيل من بين ذيوله الكثيرة لكونه غير معروفٍ بين محقِّقي ديارنا، وهو جديرٌ بالذِّكر جدًّا.

٢ ـ الكتاب طبعه بول كراوس للمرَّة الأولى؛ ثمَّ قام بتحقيقه ـ تحقيقًا لائقًا ـ الدُّكـتور عـبدالأمـير الأعسم على أساس المطبوعة ومخطوطتين، وأورده في كتابه «المصطلح الفـلسفي عـند العـرب» ص ١٦٣ ـ ١٨٥.

٣ ـ روىٰ في هذه اللَّفظة عن النَّبي ﷺ أنَّه قال: «لايقومنَّ أحدٌ من مجلسه إلَّا للحسن والحسين أو ذرِّيَّتهما». وحكىٰ عن الفخر الرَّازي أنَّه قال: «لايجوز للرَّجل العـالم أن يجـلس فـوق العـلويِّ العامِّي»؛ انظر: الكتاب ج ١ ص ٨، ٩.

والكتاب من خير الآثار في هذا الفنِّ، وقد ألَّفه الأحمدنگري مُلمَّعًا، إذ ذَكَر فيه شيئًا ـ وإن كان يسيرًا بالنِّسبة إلى الجميع ـ باللُّغة الفارسيَّة؛ لكن محقِّق الكتاب أبدَله إلى ما يرتضيه[1]؛ فتفطَّن![2].

٢.٢.٣ ـ كشَّاف اصطلاحات الفنون

للعلَّامة محمَّدعلي التَّهانوي. الكتاب كشَّافٌ باحثٌ عن جميع مصطلاحات العلوم مع الإلمام إلى بعض الأعلام الجغرافيَّة وأسماء الفِرَق وغيرهما، باللُّغتين العربيَّة والفارسيَّة؛ وقريبٌ من رُبع الكتاب باللُّغة الأخيرة[3].

٢.٣ ـ ما دُوِّن لذكر غرائب العلوم وأحلىٰ ما فيها

المراد من هذه المجموعة ما كُتِب للإشارة إلى غرائب العلوم المختلفة وبيانِ أحلىٰ ما فيها من النُّكات والدَّقائق؛ وكأنَّ غاية مصنِّفي هذه المجموعة هي تشحيذ أذهان المُشتغلين واستلفات أنظارهم إلى مختلف العلوم. ولذلك تراهم بين الكَرِّ إلى علمٍ، ثمَّ العود إلى الأوَّل، ثمَّ الفرِّ إلى ثالثٍ، و... وهكذا.

٢.٣.١ ـ الكشكول

للشَّيخ الإمام العلَّامة بهاءالدِّين محمَّد العامليِّ. الكتاب مستغنٍ عن التَّوصيف بل عن

---

١ ـ ولذلك يُرىٰ في صفحة العنوان: «اعتنىٰ بتهذيبه وتصحيحه العبدُ ...».

٢ ـ للكتاب طبعةٌ قديمةٌ قامت بها مطبعة دائرةالمعارف النِّظاميَّة بحيدرآباد دكن، الهند؛ ثمَّ أعادتْ هذه الطَّبعة دورُ النَّشر في بيروت وغيرها.

٣ ـ ظهرت الطَّبعة الأولىٰ للكتاب عام ١٢٧٨ هـ.ق. بكلكته، ثمَّ توالت طبعاتُه في مختلف البلدان. وخيرها ما قامت به مكتبة لبنان ناشرون وإن تصرَّف فيه المحقِّقون تصرُّفًا بالغًا، كنقل الألفاظ الفارسيَّة إلى العربيَّة، وتغيير المصطلحات من مواضعها لتُطابق التَّرتيب الأبتثي تطابقًا تامًّا.
وله طبعةٌ أخرىٰ مصريَّة بالقطع الكبير ظهرت قبل خمسين سنة، وما رأيت منها إلَّا مجلَّدَيه الأوَّلين فقط.

الإشارة، لما له من المكانة السَّاميَة بين مؤلَّفات الإماميَّة؛ وطبعاتُه الكثيرة ـ بين الكامل والمختصر، وبين الصَّحيح و المُحرَّف ـ خير شاهدٍ على اهتمام المُثقِّفين بها.

٢.٣.٢ ـ زنبيل

للفاضل الألمعي فرهادميرزا معتمدالدَّولة. فيه من غرائب العلوم غير الشرعيَّة شيءٌ كثيرٌ، كما وأنَّ فيه حكاياتٍ من البلاد النَّائيَة ممَّا سمعه المؤلِّف عن أهلها أو عثر عليه في الجرائد العصريَّة؛ وهذا من ميزات هذا الكتاب بالنِّسبة إلى ما يُشبِهُه من الآثار[١].

٢.٤ ـ ما دُوِّن للبحث عن مشكلات العلوم وغوامضها

المراد من هذا القسم هو ما كُتِب للنَّظر في أكثر من علمٍ واحدٍ، لكن لا من حيث بيان مصطلحاته أو ذكر غرائبه، بل من حيث بيان غوامض مسائله أوَّلًا، ثمَّ إبداء طريقٍ لحلِّها ثانيًا. ومن البديهيِّ أنَّ القيام بإنسلاك النَّفس في عِداد مؤلِّفي هذا القسم يحتاج إلى ثقافةٍ واسعةٍ وعلمٍ غزيرٍ؛ أضِف إليهما المَقدُرَة اللازمة لحلِّ الصِّعاب العِلميَّة.

٢.٤.١ ـ مشكلات العلوم

للعالم العلَّامة جامع الفنون والفضائل محمَّدمهدي النَّراقي. كتابٌ كبيرٌ فيه الكثير من معضلات الأدب ـ بغصونه ـ، والحكمة ـ بفروعها ـ، والعلوم الشَّرعيَّة. لاريب أنَّ الكتاب من أحسن ما صُنِّف في الثَّقافة الإسلاميَّة، وهو يدلُّ على جلالة مصنِّفه علمًا وذكاءً؛ وعدم اشتهاره بين المُثقِّفين يرجع إلى كيفيَّة طباعته إلى حدِّ الآن[٢].

٢.٤.٢ ـ خَطَفات القُدس

---

١ ـ للكتاب طبعةٌ حجريَّةٌ ممتازةٌ من حيث الخطِّ وجودة الكتابة، ترجع إلى سنة ١٣٢٩ هـ .ق.؛ ثمَّ أعادها دار (كلاله‌خاور) سنة ١٣٦٧ هـ .ش. ولم‌أعرف له طبعةً غير هذه.

٢ ـ حيث طُبع مرَّات عدَّة بالطِّباعة الحجريَّة، ثمَّ قام بطبعه بعضُ أحفاد المؤلِّف عام ١٣٦٧ هـ .ش. لكنَّه لايلائم مقتضيات العصر في أمر طباعة التُّراث.

هذا الكتاب المائل الَّذي نقوم بنشره الآنَ للمرَّة الأولىٰ، وسنتكلَّم عن منهجيَّة المؤلِّف فيه وبعض ما يرجع إليه؛ لكنَّه ظهر إلى الآنَ أنَّ الكتاب:

١ً: أثرٌ موسوعيٌّ لايخصُّ بعلمٍ واحدٍ؛

٢ً: لايُذكَر فيه جميع مسائل العلوم؛

٣ً: ليس فيه شيءٌ من غرائب العلوم ولذائذها العلميَّة؛

٤ً: بل هو مختصٌّ بذكر غوامضها أوَّلًا، ثمَّ حلِّ تلك الغوامض ثانيًا.

***

مادَّة الكتاب

ظهر في ضوء ما أسلفنا حول منهجيَّة المؤلِّف أنَّ مادَّة الكتاب تدور حول مسائل عدَّة من غوامض العلوم؛ فيأتي المصنِّف بنكتةٍ غامضةٍ أوَّلًا، ثمَّ يشرحُها شرحًا وافيًا يناسبها في غاية الإيجاز والاختصار.

والمسائل أكثر ما تكون في المواضع الحِكْميَّة بين المنطق والطَّبيعي والإلهيِّ، وقسط الأخير أوفر من قسط الأوَّلَين.

ثمَّ إنَّ المؤلِّف حكيمٌ مشَّائيٌّ تابعٌ لرئيس مشائيَّة الإسلام في مباني الحكمة الإلهيَّة، وإن كان ذاصلةٍ وثيقةٍ بمباني الإشراقيِّين ومسفوراتهم؛ وهذا دَيدنُه ـ ودَيدن أبي زوجته وأُستاذه العظيم الحكيم الدَّامادقدس سره ـ في غيره من رسائله ومصنَّفاته، حيث يذكر أقوال أتباع الشَّيخ الإشراقيِّ وآرائهم مُبجِّلًا إيَّاهم من غير أن يميل إلى مبانيهم؛ فهو مشَّائيٌّ نانظرٌ في حكمة الإشراقيِّين. ولذلك لاتجد في هذا الكتاب ما يرجع إلى علوم الأدب والتَّأريخ وأصول الفقه و ... بينما تجده في ما صنَّفه الإمام النَّراقيُّقدس سره في «*مشكلات العلوم*» مثلًا.

ومن اللَّافت للنَّظر أنَّ المؤلِّف لايأتي بالمسائل الَّتي لها موضوعٌ واحدٌ في قسمٍ خاصٍّ من كتابه، فيرتِّب المنطقيَّات في أوَّله ـ على سبيل المثال ـ، ثمَّ يأتي بالهيَويَّات، ثمَّ يأتي بغيرها من الطَّبيعيَّات، ثمَّ ... بل المسائل مبثوثةٌ في الكتاب من غير أن يُراعىٰ فيها تسلسلٌ أو نظمٌ

خاصٌّ.

مواصَفات النُّسخة

عدد الأوراق: ٩٥ ورقة، ١٩٠ صفحات.

المِسطرة: غير ثابتٍ، بين ١٣ إلى ١٥ سطرٍ في كلِّ صفحةٍ.

القطع: الصَّغير، وفي كلِّ سطرٍ ٧ كلمات.

النُّسخة ـ كما أشرنا إليه ـ ناقصة الأوَّل ومبتورة الآخر، فليس فيها ذكرٌ للكاتب، لكن السَّيِّد الأستاذ ﷾ اقترح أنَّها بخط يدِّ المؤلِّف؛ وذلك لمعرفته به حيث كانت عنده عدَّةٌ من آثاره بخطِّه.

***

ثمَّ إنِّي أُشيرُ هيهنا إلى نِكاتٍ:

١. لم أجِد بعد بالغ الفحص نسخةً ثانيَةً للكتاب؛ فركَّزتُ عملي على هذه المخطوطة الوحيدة، فكتبتُها أوَّلًا ثمَّ أشرتُ في هوامش النُّسخة إلى ألفاظٍ كان من اللَّازم تبديلُها إلى لفظٍ آخر، أو زيادتها في المتن أو حذفها منه. ثمَّ ذكرتُ مصادر الأقوال أو ما يرجع إليها في الهامش أيضًا.

٢. وقعَتْ في النُّسخة بعد الصَّفحة الأخيرة من كتابنا هذا رسالةٌ كتبها صدرالمُتَألِّهين الشِّيرازي ﷺ إلى أُستاذه الكبير المحقِّق الدَّامادﷺ، وهي في ٩ صفحاتٍ. وقد طُبع من ذي قبل بعضُ رسائله إليه ﷺ في بعض الكتب والمجاميع وحتَّى الدَّوريات والجرائد؛ ولوأتاح اللَّه ـ سبحانه وتعالى! ـ لي المَجال نقوم بنشر هذه الرِّسالة في وقتٍ مُقبلٍ ـ ومنه الاِستمداد والاِستعانة، جلَّ وعلا! ـ.

٣. فرغتُ عن تصحيح هذه الرِّسالة وتنضيد حروفها قبل خمسٍ أو ستِّ سنواتٍ، واقترح آنذاك الأستاذ الألمعيُّ سماحةُ الدُّكتور مهدي محقِّق أن يجعلها في سلسلة منشورات «همايش بزرگداشت اصفهان وقرطبة»، كما وقد ظهر كتابان بتحقيقي في تلك المجموعة،

الأوَّل: «شرح» العارف الكبير عبدالرزَّاق الكاشاني علىٰ *فصوص الحِكَم*، والثَّاني: «*الرَّاح القَراح*» للحكيم الأديب الحِبر السَّبزواري قدس سره؛ لكنَّ الكتاب هذا ـ وأخاه الَّذي سيُطبَع مع هذا الكتاب، وهو «شرحُ» الشَّيخ صائن الدِّين ابن تُركه علىٰ *التائيَّة الفارضيَّة* ـ بقيا عندي، فلم يطبعا في تلك المجموعه.

وكان وكان إلى أن زارَني صديقي الفاضل الدُّكتور علي كرباسي‌زاده اصفهاني ـ وأنا في أشدِّ الأحوال وأمرِّها ـ، فطلب إليَّ القيام بتحقيق بعض تراث أصفهان الحِكْمي، وذلك لتخليد هذا التُّراث القيِّم في ضوء مهرجانٍ علميٍّ ستُقيمه جامعة اصفهان إكبارًا لشأن حكماء هذه البلدة وإجلالًا لهم؛ فاعتذرتُ منه أوَّلًا، ثمَّ جعلتُ الكتابَين تحت يده ليختارهما لوشاء. ثمَّ قُمتُ بتدوين هذه التَّقدمة القصيرة في مجالٍ قصيرٍ لايُجاوز ليالٍ ثلاثٍ؛ وليس لي الآنَ مجالُ تجديد النَّظر في المتن أو تعاليقه ـ واللَّه المُستعان وإليه المُشتكىٰ! ـ.

***

هذا؛ ولم يبقَ عليَّ الآنَ شيءٌ غير ثنائِه ـ سبحانه وتعالى! ـ حيث وفَّقني لتحقيق هذه الرِّسالة وإعدادها للطَّبع؛ فالحمدُ له ثمَّ الحمدُ له ثمَّ الحمدُ له!.

أفاض اللَّهُ ـ تعالى! ـ علىٰ روح السَّيِّد الأستاذ العلَّامة شآبيبَ رحمته، وحشره مع مواليه الأطياب الأمجاد؛ ومنه الإعانة والتَّوفيق.

وأنا العبد

مجيد هادي‌زاده

ـ آتاه اللَّهُ الحُسنىٰ وزيادة! ـ

١٦ / ١٠ / ١٣٩١

٢٢ / صفر الخير / ١٤٣٤

نصُّ الكتابِ محقَّقًا

[بسم اللَّه الرحمن الرحيم]

[١]

[خَطْفَةٌ]

[في تعيين قبلة بعض البلاد]

... [ثمَّ إنَّ البلدَ المُراد تعيين قبلته] ومكَّة ـ شرَّفها اللَّهُ تعالى! ـ إمَّا أن يكونا مُتساويَيْن في الطُّول؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل القبلةُ نقطةُ الشِّمال إنْ زادَ عرضُه على عرضِها، ونقطةُ الجنوب إنْ نقصَ؛ فيكونان تحتَ نصفِ نهارٍ واحدٍ مارٍّ بسمت رأسَيْهِما؛

وعلى الثَّاني:

إمَّا أن يكون طولُه أزيَدَ من طولها؛

وإمَّا نقص.

فعلى الأوَّل نقطةُ المشرق؛

وعلى الثَّاني نقطةُ المغرب. فعلى التَّقديرين يكونان تحت دائرةٍ سَمْتِيَّةٍ مارَّةٍ بسمتَي رأسَيْهما.

وأمَّا إنْ كان البلدُ زائدًا على مكَّةَ طولًا وعرضًا، فلنُقسِّم الدائرةَ الهندِيَّة ثلاثمائة وستِّين درجةً، فنعدُّ من نُقطَتَي الجنوب والشِّمال إلى المغرب بقدر ما بين الطُّولين، ومن نُقطَتَي المَشرق والمَغرب إلى الجنوب بقدر ما بين العَرْضين، فلنرسِمْ من كلٍّ من تَينِك النُّقطَتين خطًّا ونُمرُّ من مركز الدَّائرة خطًّا إلى مُلتقَى النُّقطتين، فهي /A2/ سمتُ القبلة[1].

فلنُصوِّره هكذا:

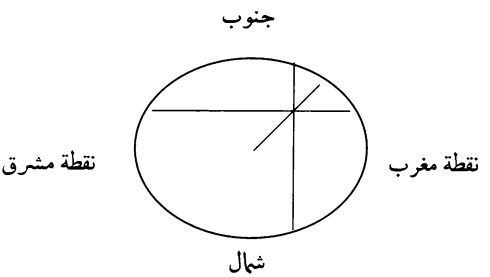

وأمَّا إذا انعَكَس حكمُ ذينك البلدين طولًا وعرضًا، فلنَعُدَّ من نقطتَي الجنوب والشِّمال إلى النُّقطة الشَّرقية قدرَ ما بين الطُّولين، فلنرسم بينهما خطًّا ـ حيث إنَّها قد وقعتْ شرقيَّةً عن البلد ـ؛

ومن تَينِكَ النُّقطتين الأُخْرَيَيْن[2] إلى الشِّمال بقدرِ ما بين العَرْضَين.

وقد اعتُرِضَ عليه بـ: «أنَّه لا يصحُّ أن يكونا تحت دائرةٍ سمتيَّةٍ مارَّةٍ بسمتَي رأسَيْهما /B2/ ـ بناءً على أنَّه يلزم أن يكون لدائرةٍ واحدةٍ غايتا بُعدٍ في جهةٍ واحدةٍ عن المُعدِّل ـ هـذا خلفٌ!»؛

---

١ ـ وانظر: *الحبل المتين* ـ الطَّبعة الحجريَّة ـ ص ١٩٧، عند قوله: «الطَّريق الثاني ... وهـو المُشـتهَر بالدَّائرة الهِندِيَّة. والعملُ فيه: ...». وانظر أيضًا: *مُستند الشِّيعة* ج ٤ ص ١٧٢.

٢ ـ المخطوط: الاخرين.

أقول: إنَّه إنْ أريد منه: أنَّه يلزم أن يكونَ لهذه الدَّائرة غايتا بُعدٍ عن المُعدِّل بحسب نفسها مع عزلِ النَّظر عن الأمور الخارجة عنها من البلاد، فممنوعٌ؛ وليس الخُلفُ إلَّا فيه!، وليس كلامُنا وكلامُ من سبَقَنا من الأفاضل ـ كـ«كوشيار»[1] وغيره ـ فيه!؛

وإنْ أُريدَ منه: أنَّه يلزم أن يكونَ لها غايَتا بُعدٍ عن المُعدِّل بحسب مُقايَستها إلى ما تَحتها من البِلاد ـ وذلك على معنىٰ أنَّها تكونُ مارَّةً بسمتَي رأسَيْها ـ فتلاقيهما على نُقطَتين متباعِدَتين عن المُعدِّل غايتُه بحسب ذَيْنك البَلَدين، فيكونُ كلُّ نقطةٍ من تَينِك النُّقطتين بحسبِ كلٍّ من ذَينِك البلدين تتباعَدُ عن المُعَدِّل بحسب خصوصيَّة كلٍّ منهما عنه[2] غايتَه، بحيث لايُتَصَوَّرُ /A3/ في الدَّائرة السَّمتية في كلٍّ منهما نقطةٌ أُخرىٰ متباعِدةٌ عن المُعدِّل تُباعدها[3]، فحينئذٍ يكونُ القبلةُ النُّقطةَ الشَّرقيَّة أو الغربيَّة ـ على شاكلةِ ما إذا اشتَرَكَ البُلدانُ في دائرةِ نصف نهارٍ واحدٍ، حيث إنَّ القبلةَ هناك إمَّا نقطة الشَّمال، أو الجنوب، علىٰ ما مرَّ آنفًا ـ؛

فالفرقُ بينهما[4] في هذين تحكُّمٌ ساذجٌ!.

فإنْ قلت: «إنَّه لمَّا كان طولُ البلد عبارةً عن قوسٍ من المُعدِّل متوسِّطٍ بين نصف نهار البلد وبين نصف نهار مبدءِ العمارة ـ يعني: أوَّل جزائر الخالدات ـ، فلاشبهة حينئذٍ في أنَّ

---

١ ـ هو كوشيار بن لبَّان الجيلي ـ ٤٩٤ هـ .ق. / ٤٤٢ هـ .ق. ـ. له كتابٌ في الزِّيج سمَّاه *الجامع*. ذكره القفطي في عِداد مَن اقتنىٰ أثر بطلميوس فاختصر *المجسطي* في زيجه. انظر: *أخبار الحكماء* ص ٦٩؛ وانظر: ترجمته بالفارسيَّة ص ١٣٥، *تاريخ علوم عقلى در تمدّن اسلامى* ص ١١٠. وذكره أيضًا ابنُ خلِّكان في ترجمة ابي‌القاسم هبةاللَّه البديع الأُسطرلابيِّ، راجع: *وفيات الأعيان* ج ٦ ص ٥٢، أيضًا: نفس المصدر ج ٧ ص ٣٤٢.

وكتابُه لم يُطبع بعدُ.

٢ ـ هامش المخطوط: «أي: عن المعدل».

٣ ـ هامش المخطوط: «أي: تباعد النُّقطة الأولى».

٤ ـ هامش المخطوط: «أي: بين البلدين في تينك الصُّورتين في هذين الحكمين».

تلك القوس الشَّخصيَّة واحدةٌ؛

وإنْ تعدَّدَت البِلادُ الَّتي قد وقعَتْ تحت نصف نهارٍ واحدٍ ويتصوَّر هناك نقطةٌ شخصيَّةٌ متكثِّرةٌ منفرضةٌ فيها[١]، /B3/ يكون كلٌّ منها تتباعَدُ عن الأخرىٰ تباعدًا وِجدانيًّا غايته بحسب نفسها مع عزلِ اللَّحظ عمَّا وقع تحتها من البُلدان المُتخالفة، فلنُصوِّره كذلك:

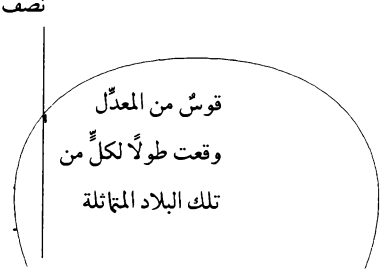

وذلك على خلاف شاكلة البُلدان المُتوافقةِ عَرْضًا ـ حيث إنَّ عرضَ البلد قوسٌ من دائرة نصف النَّهار واقعةٌ بين سمت الرَّأس والمعدِّل ـ، فيكون حينئذٍ الدائرةُ السَّمتيَّة الَّتي تمرُّ بسمت رأس ذينك البلدين تقاطِعُ المعدِّل على النُّقطتين /A4/ الشَّرقيَّة والغربيَّة، فلايُتصوَّر بُعدُها عنه في جهةٍ واحدةٍ إلَّا بحسب نقطةٍ شخصيَّةٍ لاغير ـ على ما يظهر بأدنىٰ تخيُّلٍ ـ، وأمَّا ماسواها فيقرُب منها قُربًا متفاوتًا، هذا»؛

قلتُ: إنَّ ما لزم هٰهُنا فليس ممَّا يَضُرُّنا!، كيف ونحن لسنا ندَّعي أنَّ لها بحسب نفسها غايَتَي بُعدٍ عن المُعدِّل في جهةٍ واحدةٍ ـ على ما عليه دائرةُ نصف النَّهار ـ، بل ندَّعي أنَّ لها

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: في هذه الدَّائرة الَّتي هي نصف نهار البلد».

ذلك بحسب نفسها، بل بمقايَستِها إلى البَلَدان ـ على ما تعرَّفتَ آنفًا ـ؛ والفرقُ هيْهُنا بحسب إمكان ذلك لها بحسب نفسها وعدم إمكانه للأخرى ليس مؤثِّرًا فيما نحن بصدده. كيف؟! وأنْ ليس مقصودُنا من إمكانه لها بحسب نفسها، بل بالمقايسة وإنْ كان ذلك للأخرى[1] بحسب نفسِها أيضًا؛ /B4/ فلنُصوِّر ما نحن بصدده كذلك[2]:

فإنْ قلتَ: «إنَّه لمَّا كان عرضُ البلد قوسًا من دائرة نصف النَّهار واقعةً بين سمت رأس البلد والمُعدِّل، فحين ما إذا اختلف البَلَدان يكونُ سمتُ رأس كلٍّ منهما مغايرًا، فتختلفُ تانِك القوسانِ اللَّتان يكون كلٌّ منهما عرضًا لبلدٍ؛ وذلك على خلاف شاكلة طول البَلَدان المتوافقة[3] طولًا، حيث إنَّ الطُّول في كلٍّ منهما قوسٌ من المُعدِّل واقعةٌ بين دائرتَي نصف نهار البلدين»؛

قلتُ: إنَّه ليس ممَّا يضُرُّنا! كيف؟! وإنَّ تَينك القوسين لمَّا توافَقَتا /A5/ مقدارًا وإنْ اختلفتا تشخُّصًا فليس ممَّا يستَتبِع اختلافَ ذينك البَلَدين عرضًا، فلايلزم خرقُ الفرضِ.

ولايغُرَّنَّك أنَّه إذا اختلف البَلَدان طُولًا مُسْتَتْبِعَيْنِ لاختلاف أفقهما ارتفاعًا وانحطاطًا قدرَ ما بين الطُّولين قربًا وبُعدًا[4]، فإنْ كان ما به التَّفاوتُ بينَهما درجةً واحدةً يكون ارتفاعُ أُفُق البلد عن أفق مكَّةَ فيما إذا كان غربيًّا، وبالعكس فيما إذا كان شرقيًّا؛ فيختلفُ حينئذٍ نُقطَتاهما الشَّرقيَّتان والغربيَّتان ـ حيث إنَّ طلوعَ الكوكب عن أُفُق البلد الشَّرقيِّ أقدم من طلوعه عن أُفُق البَلَد الغربيِّ ـ، يلزم أن لاتكون لها دائرةٌ سَمتيَّةٌ مارَّةٌ بسمتَي رأسَيهما حيث يختلف نُقطتاهما الشَّرقيَّتان /B5/ والغربيَّتان ـ بناءً[5] على أنَّه لايبعُدُ أنْ يكونَ دائرةٌ عظيمةٌ تمرُّ بنُقَطٍ

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: لدائرة نصف النَّهار».

٢ ـ هيهنا صورةٌ في النُّسخة ممحوَّةٌ، لأنَّ المصنِّف صوَّرها بالحُمرة؛ فلذلك لايمكن رسمُها.

٣ ـ كذا في المخطوط.

٤ ـ هامش المخطوط: «فيه نشرٌ على ترتيب اللَّفِّ؛ منه».

٥ ـ هامش المخطوط: «دليلٌ على قوله: لايغرَّنَّك».

أربعِ شرقيَّتين وغربيَّتين، بعضُها فوق بعضٍ على المحاذاة؛ فإنَّ التَّوجُّهَ[١] إلى كلٍّ من تينك النُّقطتين الشَّرقيَّتين يكون توجُّهًا إلى الأخرىٰ، وقِسْ عليهما الغربيَّتين ـ.

فإنْ قلت[٢]: أمَّا لوسلَّمنا أنَّهما تحت دائرتين سَمتيَّتين يفيد مطلوبنا أيضًا، حيث إنَّهما قد وقعتا في ذينك البَلَدين على أربع نُقَطٍ متحاذية، فيكون التوجُّه إلى كلٍّ من تينك النُّقطَتين الشَّرقيَّتين توجُّهًا إلى الأخرى، وكذلك الغربيَّة؛

قلتُ: إنَّما يستقيمُ ذلك إذا كانتا من الدَّوائر الصُّغرىٰ؛ ليس فليس. فحينئذٍ[٣] لابدَّ وأن يتقاطعا بالنُّقطَتين على التَّناصُف ـ على ما بُيِّنَ مِن أنَّ الدَّوائر الَّتي تُـنْفَرَضُ في كـرةٍ /A6/ واحدةٍ لابُدَّ وأن تتقاطَعْنَ حين ما إذا كانت من العِظام ـ؛ فليُتَفَطَّنْ[٤]!.

وأيضًا[٥]: إنَّه[٦] ليس يصرِّح بمرور الدائرة السَّمتيَّة الواحدة بسَمْتَي رأس مكَّةَ والبلد، بل قد[٧] صرَّح بأنَّ القبلةَ إمَّا نقطةُ المشرق، وإمَّا نقطةُ المغرب بحسب ما به الاِختلاف بينهما طولًا ـ على ما سيظهر لك أنَّهما مُشارِكتان في دائرةٍ ارتفاعيَّةٍ مارَّةٍ بسمتَي رأسهما، فيكون ظلُّ المقياس بحيث لايخرج عنها ـ؛ فاذا اعتُبِر سمتُ الظِّلِّ يكون لامحالة منتهٍ إمَّا إلى النُّقطة الشَّرقيَّة، وإمَّا إلى النُّقطة الغربيَّة؛ فيصحُّ ما عليه ذلك ـ على ما يحكُم عليه أيضًا ما سيجيءُ من العمل الاِستقرائيِّ ـ؛

على أنَّك إنْ نظرتَ بعَيْن الإنصاف لحَكَمتَ أنَّ تلك /B6/ الدَّائرة الاِرتفاعيَّة هي الدائرة

---

١ ـ المخطوط: توجه.

٢ ـ هامش المخطوط: «على سبيل الاستفسار».

٣ ـ هامش المخطوط: «أي: حين ما أنَّهما من العظام».

٤ ـ هامش المخطوط: «إشارةٌ إلى أنَّه يعتدّ في المطلب إذا كان ما به التَّقاطع بين الدَّائرتين نقطة المشرق والمغرب».

٥ ـ هامش المخطوط: «جوابٌ آخر من قِبَل كوشيار».

٦ ـ هامش المخطوط: «أي: كوشيار».

٧ ـ المخطوط: + قد.

السَّمتيَّة أيضًا.

ويُمكِن أن يُسلَك هٰيهنا سلوكًا آخر، وهو:

إنَّه لمَّا كان عرضُ مكَّةَ أقلَّ من الميل الكلِّيِّ، فتمرُّ الشَّمسُ سمتَ رؤوس سُكّانها في جزئين واقعين عن جنبَي رأس السَّرطان ميلهما مساوٍ لعَرضها، وهما ـ على ما يُنادي بـه استقراءُ الجدول بأعلَى الصَّوت ـ ثامنةُ الجوزاء أو الثَّالثة والعشرون من السَّرطان. فإنْ كان طولُها أعظمَ من طول البَلَد فلنُعيِّن ما به التَّفاوتُ هيهنا، ثمَّ إنْ كان ذلك خمسةعشر جزءًا فتبلغ الشَّمسُ سمتَ رأسها قبل بلوغها إلى سمت رأس البلد بساعةٍ مستويةٍ بيومٍ ويومين، وينعكس هذا الحكم حين ما[1] انعكس ذانك /A7/ بحسب وقوعها شرقًا وغربًا، فيكون سمتُ القبلة في سمت الظِّلِّ حينئذٍ؛ وذلك علىٰ معنىٰ أنَّ المُصلِّي يواجِه ذلك الصَّوب بحيث يتشارَكُ مسجِدُه وما بين قدمَيْه وسطَ البيت في قوسٍ من عظيمةٍ أرضيَّةٍ مارَّةٍ بهنَّ.

ولمَّا كانت السَّاعةُ المستويةُ بإزاء خمسة عشر جزءًا، فلنُقسِّمها ستِّين دقيقةً، فحين ما إذا كان ما به التَّفاوت الطُّوليُّ جزئين يكون وصولُ الشَّمس إلى سمت رأس أحدهما مقدَّمًا على الآخر بثماني دقائق؛ فظهر حينئذٍ أنَّ ذينك البلدين يتشاركان في الدَّائرة الإرتفاعيَّة الواحدة المارَّة بسمتَي رأسهما.

ويُمكنُك أيضًا أن تعمل هٰيهنا عملًا أُسطرلابيًّا؛ وذلك بأنْ تضعَ الثَّالثة والعشرين /B7/ من السَّرطان أو ثامنةَ الجوزاء حين ما تكون الشَّمس في أحدهما على خطٍّ وسط السَّماء في الصَّفحة الأُسطرلابيَّة[2] المعمُولَة لعرضِ البلد وعلِّم بإزاء المريِ من أجزاء الحجرة، ثمَّ أَدِرِ العَنكَبوتَ بقدر ما بين الطُّولين إلى المشرق إن كان طولُها أكثرَ من طوله، وإلى المغرب إن نَقَصَ؛ فما وصل إليه أحدُ الجزئين من مُقنطَرات الإرتفاع فيكون ظلُّ المقياس حين ما تبلغ

---

١ ـ المخطوط: اما.

٢ ـ المخطوط: لاسطرابية.

الشَّمسُ إليه على صوب القبلة[١].

وبعدُ في المقام كلامٌ لا يسَعُه المقامُ![٢].

---

١ ـ قال شيخُنا البهائيُّ في توضيح هذا العمل الأُسطرلابي: «حاصلُها أن تضع إحدى الدَّرجتين السابقتين ـ أعني: ثامنة الجوزاء أو ثالثة عشري السَّرطان من منطقة البروج في الأسطرلاب ـ على خطِّ وسط السَّماء في الصفحة المعمولة لعرض البلد حال كون الشَّمس في تلك الدَّرجة، وتعلِّم موضع المري من أجزاء الحجرة، ثمَّ تدير الصَّفحة العنكبوتيَّة بقدر ما بين طولي البلد ومكَّة إلى المغرب إن زاد طوله، وإلى المشرق إن نقص؛ فحيث انتهت الدَّرجة من مقنطرات الإرتفاع رصدت بلوغ ارتفاع الشَّمس تلك المقنطرة، فظلُّ المقياس في ذلك الوقت على سمت القبلة»؛ راجع: *الحبل المتين* ـ الطبعة الحجريَّة ـ ص ١٩٧.

٢ ـ يمكن أن يكون إشارةً إلى إشكالٍ ذكره الشَّيخ قبل كلامه المنقول في التَّعليقة السَّالفة؛ انظر: نفس المصدر.

[٢]

[خَطْفَةٌ]

بيانُ التَّدافُعِ عن كلامَي الشَّيخِ الرَّئيس
مع ما يُمكِنُ أن يُقالَ في إزاحتِهِ

/A8/ قال رئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في أوائل الطَّبيعيَّات:

«إنَّ[١] هذا الخيال الَّذي يُرتَسَم فيه مثلًا من الشَّخص الإنسانيِّ مطلقًا غير مخصّصٍ»[٢] ـ... إلى آخر ما قال هناك ـ.

فحينئذٍ يتقوَّى الإستشكالُ بأنَّ الصُّورةَ من البيضة المُتعَيَّنة ممّا لا يأبىٰ عن الإنطباق على الكثيرة[٣] من البِيضات المُتعَيَّنة، وليس للعقل الإستنكاف على ذلك؛ هذا.

وأنت تعلم أنَّه ليس ممّا له وُجهَةٌ إلى دار الصَّواب!، بناءً على أنَّ الطَّبعَ السَّليم لا يُجوِّزُ أن تكونَ تلك الصُّورة الخياليَّة البيضيَّة صادقةً على تلك البِيضات المُتكثِّرة، بل يجزم على إمتناعه جزمًا واقعيًّا بالنَّظر إلى تلك الصُّورة الخياليَّة، وإنْ إشتبه عليه الأمرُ ويتردَّدُ في أنَّها هل هي /B8/ هذه أم غيرها.

والعجبُ[٤] ثمَّ العجبُ من هذا الحِبْرِ! إنَّه قد صرَّح[٥] في مواضعَ أُخرىٰ من *الشِّفاء*

---

١ ـ المصدر: ـ إنَّ.

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيَّات، ج ١، السَّماع الطَّبيعي، ص ١٠.

٣ ـ كذا في المخطوط.

٤ ـ هامش المخطوط: «شروعٌ في بيان التَّدافع».

و*الإشارات* ما يوافقنا، مع أنَّه مناقِضٌ لما نقلنا عنه آنفًا!!؛ حيث قال في أوَّل النَّمط الرَّابع من *الإشارات* في بيان إثبات موجودٍ غير محسوسٍ:

«فذلك المعنَى الموجودُ لا يخلو:

إمَّا أن يكونَ بحيث ينالُه الحسُّ؛

أو لَا يكون.

فإن كانَ بعيدًا من أن ينالَه الحسُّ فقَدْ أخرجَ التَّفتيشُ من المحسوسات ما ليس بمحسوسٍ، وهذا عجبٌ[٦]!؛

وإن كان محسوسًا فلامحَالةَ له[٧] وضعٌ وأيْنٌ ومقدارٌ معيَّنٌ وكيفٌ معيَّنٌ لا يتأتّى أن يُحسَّ ـ بل وأن لا يُتَخَيَّلَ إلَّا كذلك ـ فإنَّ كلَّ محسوسٍ وكلَّ مُتَخَيَّلٍ فإنَّه يختصُّ[٨] لامحالَةَ بشيءٍ من هذه[٩] ـ. وإذا كان كذلك لم يكن ملائمًا لما[١٠] ليس بتلك الحال، فلم يكُنْ مقولًا على كثيرين مختلِفين في تلك الحال. فإذنْ /A9/ الإنسانُ من حيث هو واحدُ الحقيقة ـ بل من[١١] حقيقته الأصليَّة ـ [الَّتي][١٢] لا يختلف فيها الكثرة؛ فهو[١٣] غير محسوسٍ، بل معقولٌ صرفٌ.

---

٥ ـ كذا في المخطوط من غير تشديدٍ. وهو الصَّحيح نظرًا إلى قوله: «قد صرَح في مواضع أخرىٰ ... ما يوافقنا»، من دون تعدية اللَّفظ بالباء. قال بعض المعاصرين: «صرَحَ يصرَحُ صرحًا الشَّيءَ وصرَحَ به وصرَّحَ به، بمعنىً واحد» راجع: معجم *الأفعال المتعدِّية* بحرف ص ١٩٥، مادَّة «صرح».

٦ ـ المصدر: وبهذا أعجب.

٧ ـ المصدر: فله لامحالة.

٨ ـ المصدر: يتخصّص.

٩ ـ المصدر: + الأحوال.

١٠ ـ المخطوط: لها.

١١ ـ المصدر: + حيث.

١٢ ـ المخطوط: ـ الَّتي.

١٣ ـ المصدر: ـ فهو.

وكذا الحال في كلّ كلّيٍّ»[١].

وقال في النَّمط الثَّالث منها:

«والحسُّ يناله من حيث هو مَغمُورٌ في هذه العوارض الَّتي تـلحَقُه بسبب المادَّة الَّتي خُلِق منها، [لايُجرِّده عنها][٢] ولا ينالُه إلَّا بعلاقةٍ وَضْعيَّةٍ بين حسِّهِ ومادَّتِه؛ ولذلك لايُتَخَيَّلُ[٣] في الحسِّ الظَّاهر[٤] صورَتُه إذا زال؛

وأمَّا الخَيالُ الباطنُ فيَتخيَّلُه[٥] مع تـلك العـوارض لايـقدر[٦] عـلى تجريده المُطلق عنها، لكنَّه يُجرِّده عن تلك العلاقة المذكورة الَّتي تعلَّق بها الحسُّ، فهو يتمثَّلُ صورَتَه مع غيبوبة حاملها؛

وأمَّا العقلُ فيقدِرُ[٧] على تجريد المهيَّة /B9/ المكفوفة باللَّواحق الغريبة المُشخِّصة مُستَثبتًا إيَّاها[٨]، حتَّى كأنَّه عـمل بـالمحسوس عـملًا جـعله معقولًا»[٩].

وأيضًا ذكر شارحُ *إشاراته* في هذا المقامِ في توضيح كلامه وتحقيقه بما يخالِفُ ما ذكرناه في أوَّل الطَّبيعيَّات، حيث قال:

«لمَّا فرَغَ عن بيان معنَى الإدراك أراد أن يُنبِّه على أنواعه ومراتبه[١٠].

وأنواعُ الإدراك أربعةٌ:

إحساسٌ؛

وتخيُّلٌ؛

---

١ ـ راجع: *شرح الإشارات والتنبيهات* ج ٣ ص ٣. ٢ ـ المخطوط: لاتجرِّدها عنه.

٣ ـ المصدر: لايتمثَّل.

٤ ـ المصدر: الأظهر، ثمَّ كتب: (الظاهر خ).

٥ ـ المصدر: فتخيّله.

٦ ـ المصدر: لايقتدر.

٧ ـ المصدر: فيقتدر.

٨ ـ المخطوط: إيّاه.

٩ ـ راجع: نفس المصدر ج ٢ ص ٣٢٣.

١٠ ـ المصدر: مراتبها.

وتوهُّمٌ؛

وتعقُّلٌ.

فـ«الإحساسُ»: إدراك الشَّيء الموجود في المادَّة الحاضرة عند المُدرِك[١] على هيئةٍ[٢] مخصوصةٍ به محسوسةٍ، من: الأين والوضع والكَيف[٣] وغير ذلك ـ أو[٤] بعض ذلك ـ لاينفكُّ ذلك الشَّيء عن أمثالها في الوجود الخارجيِّ ولايُشاركُه فيها غيرُه.

و«التَّخيُّل»: إدراكٌ لذلك الشيء مع الهَيآت المذكورة، ولكن في حالَتَي حضوره وغيبته.

و«التَّوهُّم»: إدراكٌ لمعانٍ غير محسوسةٍ /A10/ من الكيفيَّات والإضافات مخصوصةٍ بالشَّيء الجُزئيِّ الموجود في المادَّة لايشاركه فيها غيرُه.

و«التَّعقُّل»: إدراكٌ [للشَّيء][٥] من حيث هو هو فقط، لامن حيث [هو][٦] شيءٍ آخر، سواءٌ أخِذ وحده أو مع غيره من الصِّفات المدرِكة [لهذا][٧] النَّوع من الإدراكات[٨].

فهذه إدراكاتٌ مترَتبةٌ [في][٩] التَّجريد:

الأوَّل مشروطٌ بثلاثةِ أشياءَ:

حضورِ المادة؛

---

١ ـ المخطوط: + و. وهي تخلُّ بالمعنى، فحذفناها.

٢ ـ المصدر: هيئات.

٣ ـ المصدر: + والكمّ.

٤ ـ المصدر: و.

٥ ـ المخطوط: الشَّيء.

٦ ـ المخطوط: ـ هو.

٧ ـ المخطوط: هذا.

٨ ـ المصدر: الإدراك.

٩ ـ المصدر: من.

واكتنافِ الهَيَآت؛

وكونِ المدرَك جزئيًّا.

والثَّاني [مجرَّدٌ][1] عن الشَّرط الأوَّل.

والثَّالث مجرَّدٌ عن الأوَّلين؛

والرَّابع عن الجميع، إلَّا أنَّها إذا قيسَتْ إلى مدركٍ واحدٍ سقط الوهمُ عن الاِعتبار، لأنَّه لايدرِك ما يدرِكُه الحسُّ والخيالُ بانفراده، بل يدرِك ما يدرِكُه بمشاركة الخيال؛ وبذلك يتخصَّص مدرَكُه ويصيرُ جُزئيًّا»[2].

هذا؛ وبالجملة إنَّ الخيالَ وإنْ جرَّد الصُّورة الخياليَّة عن المادَّة، لكنَّه ليس /B10/ بحيث يجرِّدُها عن أعراضها ـ من: الكيف والوضع والأين والمتىٰ ـ.

***

وممَّا يناسبُ هذا المقامَ الاِستشكالُ بـ: أنَّ الأعلام الشَّخصيَّة:

إمَّا أن تكون موضوعةً لذلك الشَّخص المُعيَّن ـ كما هو المشهور المُتبادَر ـ، فيتَّجِه لزومُ عدم إطلاق الاِسم الَّذي وَضَعَهُ أحَدٌ لإبنه ـ الَّذي كان غائبًا عنه حين ما خالف ما ارتَسَمَ في خياله من صورته الخياليَّة ـ؛

وإمَّا أن يكون موضوعًا لمفهومٍ كلِّيٍّ ينحصر في فردٍ، فلايكون حينئذٍ عَلَمًا؛

وأيضًا إنَّه ربَّما يكون الأسامي العَلَميَّة مسموعةً مع عدم مُبصريَّة شيءٍ من المُسَمَّيات، فلاشبهة في عدم تخيُّلها على ما هي عليه؛ بل ربَّما يُتخيَّل على غير ما هي عليه.

فإذا تُمهِّد هذا فنقول: إنَّا إذا سمعنا عَلَمًا من تلك الأعلام الشَّخصيَّة مع عدم إبصارنا لما سُمِّي به فلسنا حينئذٍ نفهم الخصوصيَّة الَّتي هو عليها، بل /A11/ ربَّما تخيَّلناه على غير ما هو

---

١ ـ المخطوط: ـ مجرَّد.

٢ ـ راجع: نفس المصدر.

عليه؛ فإنَّه لا يخلو حينئذٍ:

إمَّا أن يكون جميعُ تلك الصُّور الخياليَّة ممَّا قد وُضِع له؛

وإمَّا أن يكون بعضٌ منها كذلك.

وكِلاهما ممَّا لا يخفى فَسادُه! للزوم الاِشتراك[١] على الأوَّل؛

والسَّفسطة في تخيُّل غيرها من الخصوصيَّات على الثَّاني.

والقول[٢] بـ: «أنَّه موضوعٌ إزاءً لكلٍّ من تلك الخصوصيَّات على بدلٍ»؛

يشاركُ[٣] الأوَّلَ فَسادًا!.

والحكمُ بموضوعيَّته لمفهومٍ كلِّيٍّ منحصرٍ في فردٍ، تحكُّمٌ صرفٌ!؛ كيف وإنَّه يلزم اِنقلابُ العَلَم الشَّخصيِّ إلى العَلَم الجنسيِّ؛ هذا خلفٌ!.

وأُزيحَ[٤] بأنَّه موضوعٌ للمُتَصوَّر بهذه الصُّور ملحوظًا بهذه الآلة الملاحظيَّة، لا لهذه الصُّورة والآلة. وكلام الفُحُولِ مشعِرٌ على ذلك، فما التزمناه ليس إلَّا كون الوضع عامًّا وما وُضِع له خاصًّا ـ بناءً على أنَّ المعنيَّ من الوضع كون /B11/ تلك الصُّور الخياليَّة مع الآلة الخياليَّة[٥] صالحةً لأنْ تكونَ لذلك الأمر الخارجيِّ، على ما زعمه الواضعُ ـ.

وبالجملة؛ إنَّه:

إمَّا أن يتوافقا الوضعُ وما قد وُضِع له؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل:

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: اللَّفظي».

٢ ـ هامش المخطوط: «مبتدأٌ».

٣ ـ هامش المخطوط: «خبرٌ».

٤ ـ هامش المخطوط: «أي: ذلك الإستشكال».

٥ ـ هامش المخطوط: «وذلك على معنى ا... [ظ: أنَّها] صالحةٌ لاتكون [ظ: لأنْ يكون] محلًّا لتلك الصُّور».

إمَّا أن يكونا خاصَّين؛

أو عامَّين. وذلك على معنىٰ أنَّ الصُّورة الخياليَّة الَّتي تكون بإزاء أمرٍ شخصيٍّ ـ الَّذي قد وُضِع له اسمٌ مع آلتِها المخصوصة الخياليَّة ـ مخصوصةً؛ وكذلك ممَّا سُمِّي به؛

وأنَّ كون تلك الصُّور الخياليَّة المتكثِّرة إزاءً للأمور المتكثِّرة على معنىٰ أنَّه يصلحُ أن يكون كلٌّ منها معنىً قد وُضِع له. ولاتظُنَّنَّ أنَّه يلزم أن يكون العنوانُ من الصُّور الخياليَّة الشَّخصيَّة مطابقًا لما في الواقع، بل كفىٰ ما يكون على الظَّنِّ وإنْ لزم أنْ يكون ما قد وُضِعَ له من الأمور الواقعيَّة.

***

وممَّا يلائم هذا المقامَ الاِستشكالُ بـ: «أنَّ الطِّفل في بدوِ الولادة غير فارقٍ بين صورة أُمِّه وبين صورة غيرها. كيف؟! وإنَّه ليس مُدرِكًا إلَّا شَبَحًا واحدًا ويجعل ذلك أحدَ قِسمَي الفرد /A12/ المُنتشِر.

وأيضًا: ضعيفُ البَصَر مدرِكٌ شبحًا مجوِّزًا عقلُه أن يكون زيداً أو عمروًا؛ فيلزم أن تكون هذه الصُّورة كلِّيَّةً!».

وأنت بما تعرَّفتَ آنفًا يُمكنُك أن تدفَعَها؛ مع كثيرٍ من التَّشكيكات.

***

أقول: والَّذي يمكن أن يُقال ـ تَفَصِّيًا عمَّا يُتَراءىٰ من التَّدافع بين كلامَيْه ـ:

إنَّه أراد من «المُطلق» ـ الَّذي قد وَقَع في أوَّل طبيعيَّات كتابه *الشِّفاء* ـ: «المُطلَقَ» مقيسًا إلى المادَّة؛ وذلك حيث ما تعرَّفتَ آنفًا أنَّ القوَّة الخياليَّة ما يُرتَسَمُ فيه الصُّورُ الشَّخصيَّة الَّتي تنجرد عن موادِّها وإن لم يكن عِرْوَةً عن الهَيَآت المادِّيَّة ـ من: الوضع والأين وغيرهما ـ؛ ألَا يُرىٰ أنَّ للمهيَّةَ المطلقةَ ـ أعني: ما عُبِّر عنه باللَّابشرط الشَّيئيَّة ـ فردَيْن:

البشرط الشَّيئيَّة؛

والبشرط اللَّائيَّة.

لَسْتُ أقول: أنَّهما بحسب ما عُبِّر به /B12/ فردان لتلك الحقيقة اللَّابشرط الشَّيئيَّة، بل بحسب ما عُبِّر عنه، ليُتَوَجَّهَ القولُ بأنَّهم قد جعلوا تلك الأقسام مُتقابلةً ـ حيث قالوا: إنَّ المهيَّة إمَّا أن يكونَ المهيَّةَ البشرط اللَّائيَّة، وإمَّا أن يكونَ المهيَّةَ البشرط الشَّيئيَّة، وإمَّا أن تكون المهيَّة اللَّابشرط الشَّيئيَّة ـ؛ فإطلاقُ المُطلقِ على المُعَرّىٰ ـ الَّذي نحن بصدده ـ إطلاقُ العامِّ على الخاصِّ؛ فليس ذلك عزيزًا؛ سيَّما في كلام هذا الحِبْرِ.

فظهر حينئذٍ عدم التَّدافع بين ما يُقال: «إنَّ المهيَّة على الاِعتبارين الأوَّلين فردٌ لها على الاِعتبار الأخير تارةً[1]؛ وإنَّ المهيَّة بحسب ذينك الاِعتبارين مقابلةٌ لها على الآخر.

وذلك حيث ما تعرَّفتَ أنَّ لكلٍّ من المهيّات حالَين: المُـعَبَّرُ[2] بهَـيئةٍ، والمُـعَبَّرُ[3] بمَـهيَّةٍ؛ والتَّقابل إنَّما بحسب الأمر الثَّاني، فلايستتبعُ التَّقابل /A13/ بحسب الاِعتبار الأوَّل، حيث أنْ ليس المعنيُّ منها بحسب ذلك الاِعتبار إلَّا المهيَّة المأخوذة على تلك الحـيثيّات الَّـتي هـي حيثيّاتٌ تقييديَّةٌ لها. فكما أنَّه يصحُّ إطلاق المهيَّة المطلقة ـ الَّتي عُبِّر عنها باللَّابشرط الشَّيئيَّة ـ على المهيَّة البشرط اللَّائيَّة والبشرط الشَّيئيَّة بحسب ما عُبِّر عنه بهما، فكذلك يصحُّ إطلاق المطلق ـ الَّذي قد وقع في عبارة هذا الحِبر القويم ـ على ما يتعرَّى عن المادَّة؛ كما لايخفىٰ علىٰ مَن ذاق أساليب كلامه وحلَّ رموزَ مقاله ـ والحمد للّٰه ربِّ العالمين! ـ.

كيف ويؤيِّدنا ما ذكره بُعَيد ما نقَلَ من الطَّبيعيَّات، حيث قال ـ متَّصلًا بما نقلنا ـ:

«هو خيالُ المعنى الَّذي يُسمّىٰ منتشرًا، و[إذا][4] قيل شخصٌ منتشرٌ

---

١ ـ كذا في المخطوط.

٢ ـ كذا مُعربًا في المخطوط.

٣ ـ كذا مُعربًا في المخطوط.

٤ ـ المخطوط: إن.

لهذا، وقيل: شخصٌ منتشرٌ لما ينطبع في الحسِّ عن[١] شخصٍ لايخلو عن /B13/ بُعدٍ[٢] إذا ارتسم أنَّه جسمٌ من غير إدراكِ حيوانيَّةٍ أو إنسانيَّةٍ. [فإنَّما][٣] يقع [عليها][٤] اسمُ[٥] المنتشر باشتراك الاِسم، وذلك أنَّ المفهومَ من لفظ الشَّخص المنتشر بالمعنى الأوَّل هو أنَّه شخصٌ مّا من أشخاص النَّوع الَّذي يُنسَبُ إليه غير معيَّنٍ كيف كان وأيّ شخصٍ كان، وكذلك رجلٌ مّا وامراةٌ مّا؛ فيكون كأنَّ معنى الشَّخص ـ وهو كونه غير منقسَمٍ إلى عدَّة مَن يشاركُه في الحدِّ ـ قد انضُمَّ إلى معنى الطَّبيعة الموضوعة للنَّوعيَّة، أو للصِّنْفيَّة، وحصل منهما معنىً واحدٌ يُسمّىٰ شخصًا منتشرًا غير معيَّنٍ، كأنَّه ما يدلُّ عليه قولُنا: حيوانٌ مائتٌ: هو واحدٌ، ولايقال على كثرةٍ؛ ويُحدُّ بهذا الحدِّ فيكون حدُّ الشَّخصيَّة مضافًا إلى حدِّ الطَّبيعة النَّوعيَّة.

وبالجملة /A14/ هذا هو شخصٌ غير معينٍّ، كأنَّه ما يدلُّ عليه[٦]؛ وأمَّا الآخر فهو [هذا][٧] الشَّخص الجسمانيُّ المعيَّن، ولايصلُحُ أن يكونَ غيرَه، إلَّا أنَّه يصلُحُ عند الذِّهن أن يُضافَ إليه [معنى][٨] الحَيَوانيَّة أو معنى الجماديَّة [لشكٍّ][٩] الذِّهن، لَا لأنَّ الأمر في نفسه صالحٌ لأنْ يُضافَ إلى تلك الجسميَّة أيَّ المعنَيَيْن منهما كان.

فالشَّخص المنتشر بالمعنَى الأوَّل يصلح عند الذِّهن أن يكون في

---

١ ـ المصدر: من.
٢ ـ المصدر: شخصٍ لامحالة من بعيدٍ.
٣ ـ المخطوط: وانَّما.
٤ ـ المخطوط: عليها.
٥ ـ المصدر: + الشَّخص.
٦ ـ المصدر: ـ كأنَّه ما يدلُّ عليه.
٧ ـ المخطوط: هذه.
٨ ـ المخطوط: بمعنى.
٩ ـ المخطوط: يشكُّ.

الوجود أيّ شخصٍ كان من ذلك الجنس أو النوع الواحد؛

وبالمعنى الثّاني[١] ليس يصلُحُ في الذِّهن أن يكون [في الوجود][٢] أيَّ شخصٍ كان من ذلك الجنس أو[٣] النَّوع، بل لايكون غير هذا الواحد المعيَّن، لكنَّه يصلح عند الذِّهن ـ صلوح الشَّكِّ والتَّجويز ـ أن يتعيَّن [بحيوانيَّةٍ معيَّنةٍ][٤] مثلًا دون جماديَّةٍ [معيَّنةٍ][٥]، أو جماديَّةٍ [معيَّنةٍ][٦] دون حيوانيَّةٍ تعيُّنًا بالقياس إليه /B14/ بعد حُكمه أنَّه في نفسه لايجوز أن يكون صالحًا للأمرين، بل هو أحدُهما متعيِّنًا»[٧].

هذا؛ ولايخفى أنَّ الإنتشار بالمعنى الثّاني ليس ممَّا يأبىٰ حملَ الإطلاق عليه، وذلك على معنى تجرُّد تلك الصُّورة بالنَّظر إلى خصوصيَّة مادَّةٍ مادَّةٍ. وذلك كما إذا رأَينا شخصًا مّا بخصوصه وهو بحيث ليس يمكن حمله على الكثرة، مع فرض أنَّها مجرَّدةٌ عن الموادِّ المخصوصة ـ انسانيَّةً كانت أو نباتيَّةً أو غيرهما ـ؛ فليتأمَّلْ!.

على أنَّه يصحُّ أن يكون ما ذكره هٰهنا مقيسًا إلى الصُّور الخياليَّة الَّتي تكون للأطفال وضُعفاء البَصَر، فلايدافع ما ذكره في موضعٍ، لجواز أن يكون ذلك بالقياس إلى غيرهما.

وممّا يؤيِّد أنَّه قال قُبَيل هذا:

«وأوَّلُ[٨] ما يُرتَسَم في خَيال الأطفال من الصُّور الَّتي [يحِسُّها][٩] على سبيل تأثير تلك[١٠] الصُّور في الآلة[١١] الخياليَّة[١٢] هو صورةُ شخصِ رجلٍ

---

١ ـ المصدر: التالي.
٢ ـ المصدر: ـ في الوجود.
٣ ـ المصدر: ـ الجنس أو.
٤ ـ المصدر: لحيوانيَّة.
٥ ـ المخطوط: ـ معيَّنة.
٦ ـ المصدر: معيَّنة.
٧ ـ راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيات، ج ١، السَّماع الطَّبيعي، ص ١٠.
٨ ـ المصدر: فأوَّل.
٩ ـ المخطوط: يحسبها.
١٠ ـ المصدر: تأثُّر من تلك.
١١ ـ المصدر: ـ الآلة.

أو صورةُ[١٣] شخصِ امرأةٍ من غير[١٤] أن يُتَميَّزَ عنده[١٥] رجلٌ هو أبوه عن رجلٍ ليس هو بأبيه[١٦]، وامرأةٌ هي أمُّه عن إمرأةٍ /A15/ ليست هي بأمِّه[١٧]، ثمَّ لا يزال تنفصل الأشخاص عنده يسيرًا يسيرًا»[١٨].

ولمّا كان له[١٩] نحو اشتباهٍ نَسَبَ إليه أنَّه غير معيَّنٍ حيث قال: «نُسِب إليه غير معيَّنٍ كيف كان وأيَّ شخصٍ كان» ـ ... إلى آخره ـ.

فما تصدّىٰ بعضٌ من الأفاضل في إزاحة هذا الاِستشكال ـ قائلًا بـ: «أنَّ هذا الكلام ليس ممَّا يرضىٰ به مصنِّفُه، بل صدر عنه بدون رويَّةٍ» ـ؛

فريةٌ بلامريةٍ!.

***

وممّا يلتصق بهذا المقام الاِستشكالُ بإفادة قوله ـ عزَّ مِن قائلٍ ـ: ﴿لَآإِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّه﴾ التَّوحيدَ. وذلك بأنَّه إمَّا أنْ يُقدَّر الخبرُ:

ممكنٌ؛

أو: موجودٌ.

وعلى التَّقديرين لا يدلُّ عليه[٢٠]!؛

---

١٢ ـ المصدر: الخيال.

١٣ ـ المصدر: ـ صورة.

١٤ ـ المصدر: ـ غير.

١٥ ـ المصدر: ـ عنده.

١٦ ـ المصدر: أباه.

١٧ ـ المصدر: + ثمَّ يتميَّز عنده رجلٌ هو أبوه ورجلٌ ليس هو أباه، وامرأةٌ هي أمُّه وامرأةٌ ليست هي أمُّه.

١٨ ـ راجع: نفس المصدر.

١٩ ـ هامش المخطوط: «أي: للطِّفل».

٢٠ ـ و انظر: رسالةُ *تهليليّه* ـ للمحقِّق الدَّواني ـ ص ٣٥؛ حيث يقول: « ... استشكال می‌كنند كه: اگر

أمَّا الأوَّل: فلعدم استتباعِهِ الوجود؛

وأمَّا الثَّاني: فلأنَّه لا يدلُّ على نفي الإمكان عن الغير، لأنَّ مفاده حينئذٍ: أنَّه لَا إلٰه موجودٌ إلَّا اللَّه؛ فلا ينافي إمكانَ إلٰهٍ.

وقد تصدّىٰ بعضٌ من الفحول لِإزاحةٍ له بـ:

«اختيار /B15/ الشِّقِّ الأوَّل، وذلك بأنَّه كلَّ ما يمكن له يلزم أن يكون موجودًا، وإلَّا لكان قد تحقَّق في ضمن الممكن الخاصِّ والممتنع، وكلٌّ منهما ظاهرُ الفَساد!، وإلَّا يلزم تجويزُ الانقلاب المحال. وبعبارةٍ أخرىٰ: ما يجوز أن يتَّصفَ بالوجوب الذَّاتي يجب أن يتَّصفَ بالوجوب الذَّاتي، وإلَّا لزم تجويز تخلُّف مقتضَى الذَّات، بل التَّخلُّف بالفعل ـ ولا يخفىٰ فَسادُه! ـ؛ وكان من خواصِّ الوجوب الذَّاتي»؛ انتهى كلامه.

وفيه نظرٌ!، لأنَّه يلزم منه فسادٌ، وهو: كون هذا الاستثناء مفيدًا لأنْ يكون إلٰهٌ غير واجبٍ بالذَّات ـ بناءً على نفي الوجوب بالذَّات عن الآلِهة الَّتي غيره ـ؛ هذا خلفٌ!.

وفيه تأمُّلٌ!؛ فتأمَّل!.

وقد تشبَّث بعضُهم في إزاحته[1] بـ: «حمل «الإمكان» على الإمكان الخاصِّ»؛

وفَسادُه أظهر من أنْ يخفىٰ!؛ وذلك حيث إنَّ ما يكون نسبةُ الوجوب /A16/ الذَّاتي إليه وجودًا وعدمًا على السَّواء ليس إلَّا مِن الأمُور المُمتنعة امتناعًا ذاتيًّا، فضلًا عن أن يكونَ واجبًا بالذَّات؛

خبر محذوف ممكن است، اين كلمه دلالت بر وجود اللّٰه نكند، بلكه بر امكان او دلالت كند، پس نصّ در ايمان نباشد. واگر موجود است، دلالت بر نفى امكان وجود معبودان به حق غير از خدا نكند، بلكه دلالت بر نفى وجود ايشان كند، وهمچنان نصّ در ايمان نباشد».

١ ـ هامش المخطوط: «أي: أصل ذلك الاستشكال».

على أنَّا لو عزَلنا النَّظر عن كونه منها نقول بـ: أنَّه يلزم ثبوتُ الواجب الَّذي يمكن وجودُه وعدمُه! ـ تعالى عن ذلك! ـ.

والحقُّ في إزاحته القول بـ: أنْ يُقدَّر الخبَر: «حقٌّ».

وأنت تعلمُ أنَّه يتَّجه إليه مثلُ ما مرَّ آنفًا، من: أنَّه يُفهم منه أن يكون مِن الآلِهة ما هو غيرُ حقٍّ، هذا خلفٌ!.

ولكنَّ الحقَّ أنَّه غير متَّجهٍ!؛ وذلك حيث إنَّ الأمور المستحيلة يمتنع وجودُها في الأذهان، وكيف وأنَّ ما ارتُسِم فيها ليس إلَّا عنوانًا لتلك!، فحينئذٍ يُحْكمُ بأنَّ الأمور المُـتصوَّرة في أذهاننا ليس شيءٌ منها بحسب حقيقته المُعبَّر عنه حقًّا إلَّا اللَّه.

ويُمكن إزاحتُه بما أفاده صاحب *الكشَّاف* حيث قال:

«اعلم! أنَّه كما تحيَّر الأفهامُ في ذاته /B16/ وصفاته، فكذا في اللَّفظ الدَّالِّ عليه من أنَّه اسمٌ؟، أو صفةٌ؟؛ هو مشتقٌّ، أوغير مشتقٍّ؛ عَلَمٌ، أو غير عَلَمٍ؛ أو غير ذلك. ونِعمَ ما قيل: إنَّه كما تاهَتِ العـقلاءُ في ذاتـه ـ تعالى! ـ وصفاته لاحتجابه بالأنوار العـظيمة، تحـيَّروا أيـضًا في لفـظ «اللَّه»، كأنَّه انعكس من تلك الأنوار أشعَّةٌ بهرتْ أعيُنَ المُستبصرين!»[1].

---

١ ـ لم أعثر على قول الزَّمخشري هذا؛ وانظر: *الكشَّاف* ج ١ ص ٣٩.

[٣]

خَطْفَةٌ قُدْسِيَّةٌ

[في أنَّ تعقُّلَ الشَّيءِ بكُنه حقيقته]

[مُستَتبعٌ لارتسامها في العاقل]

أمَا تَحَقَّقتَ أنَّ تعقُّلَ الشَّيءِ بكُنْه حقيقته مُسْتَتْبِعٌ لارتسامها في العاقل وإنْ كانت مكتنفَةً بتشخُّصاتٍ ذهنيَّةٍ مغائرةٍ لتشخُّصاتِها الخارجيَّة؟!.

وليس المعنيُّ من كون الأمر الخارجيِّ مرتسَماً فيه بنفسه ـ لَابشَبَحِه حين ما يكون المعلوم ذلك ـ إلَّا هذا؛ وأمَّا إذا كان هو الأمرُ الذِّهنيُّ فيكون العِلمُ والمعلومُ متَّحدَيْن تشخُّصًا ذهنًا وإن تغايَرا بحسب خصوصيَّة ارتسامٍ ذهنيٍّ وعدمِهِ؛ على خلاف شاكلة الأوَّل، حيث أنْ ليس الاتِّحادُ فيه إلَّا بحسب الطَّبيعة المُرسلة وإن تغايرا بحسب هويَّتهما الخارجيَّة الذهنيَّة ليحكم أنَّه يلزم أن /A17/ يكونَ له ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ طبيعةٌ كلِّيَّةٌ حين ما تُعقِّلَ بالكُنه؛ هذا خلفٌ!.

كيف[1] وأنَّك[2] قد تعلَّمتَ في طبقات الصِّناعة أنْ ليستْ له مهيَّةٌ سوَى الأنِّيَّة[3]؛ وذلك بأنَّ ما به تميُّزُ أحدهما عن الآخر تميُّزًا تشخُّصيًّا:

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: كيف لايصحُّ عدم تعقُّله بكنهه».

٢ ـ هامش المخطوط: «وجهٌ آخر».

٣ ـ انظر: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٣ ص ٣٧؛ *المبدأ والمعاد* ـ لصدر المتألِّهين ـ ص ٢٤.

إمَّا أن يكون عَيْنًا لتلك الحقيقة المشتركة؛

وإمَّا أن يكون جزءً لها؛

وإمَّا أن يكون خارجًا عنها.

فعلى الأوَّل يلزم أن تكونَ تلك الحقيقةُ عينَ شخصٍ مّا بخصوصه، فلاتكثُّر أصلًا؛

وفَساد الأخيرين ممّا لايخفىٰ ـ بناءً على لزوم التَّركيب على الأوَّل؛

وتقدُّم الشَّيء على نفسه، أو الاِفتياق إلى أمرٍ خارجٍ عنه على الثَّاني ـ .

فاحكُمْ بأنَّه يمتنع تعقُّلُه ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ كُنْهًا، وإلَّا لكان له فردان خارجيٌّ و ذهنيٌّ؛

فلايكون أنِّيَّته ـ عزَّ مجدُه! ـ عين حقيقته؛ هذا خلفٌ!؛

وبأنَّه يلزم أن يكونَ الأمرُ الذِّهنيُّ هو الأمر الخارجيُّ تشخُّصًا، حيث إنَّ أنِّيَّتَه هي حقيقتُه.

[٤]

خَطْفَةٌ مَلَكُوتِيَّةٌ

[في أنَّ الأمرَ الذِّهني بحسب هويَّته الذِّهنيَّة]

[مفتاقٌ إلى ما يحلُّ فيه حلولًا ارتساميًّا]

أَ وَ لعلَّك قد علمتَ أنَّ /B17 الأمر الذِّهنيَّ بحسب هويَّته الذِّهنيَّة مفتاقٌ إلى ما يحلُّ فيه حلولًا ارتساميًّا؛

لتَحكُمَ بأنَّه لو ارتسمتْ تلك الحقيقةُ المقدَّسةُ ـ جلَّ مجدُها! ـ فيه للَزِمَ احتياجُها بحسب هويَّتها الذِّهنيَّة، فلايكون ما فُرِضَ فردٌ لها فردًا؛ هذا خلفٌ!.

وأيضًا: أنَّه لمَّا كان العلمُ بكُنهِ حيثيَّة العلَّة مستلزمًا للعِلم بكُنه حيثيَّة المعلول ووجوده ـ كيف وأنَّه يكون العلمُ بالشَّيء بحسب ارتسامه في الذِّهن وصورته فيه الَّتي منزلتُها إليه منزلة الظِّلِّ إلى ذي الظِّلِّ ـ، فكيف الأمرُ إذا انعَكَسَ؟!. وذلك على ما حقَّقه رَئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في إلهيّات *الشِّفاء*[١] وتبعه حكيمُنا الطُّوسيُّ[٢] ـ قُدِّس سرُّه القُدُّوسيُّ ـ وغيرُه من المَهَرة الَّذين قد تغوَّصُوا في بِحار لُجَج الحكمة[٣] ـ و﴿ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[٤] ـ؛

---

١ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيّات ص ٣٥٨؛ عند قوله: «وليس يجوز أن يكونَ واجب الوجود يعقل الأشياء من الأشياء ...».

٢ ـ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٣ ص ٣٠٠.

٣ ـ كصدرالمتألِّهين؛ راجع: *المبدأ والمعاد* ص ١٠٦؛ *الحكمة المُتعالية* ج ٦ ص ٣٥٣.

٤ ـ كريمة ٥٤ المائدة، ٢١ الحديد، ٤ الجمعة.

ولذا حكموا بأنَّ علمَه ـ تعالى! ـ بالأشياء قبل وجودها ثابتٌ في الأزل. كيف وأنَّها خُلِقَتْ منكَشَفَةً، لأنَّها خُلِقَتْ فانكشفَتْ.

وعلى /A18/ ما أوضحناه لك في *تعليقتنا* على *الحاشية الخِضْرِيَّة*[1] يُمكنُك أن تحكُمَ بأنَّه لايمكن تعقُّلُ حقيقته ـ عزَّ مجدُه! ـ، وإلَّا لزم تعقُّل الممكنات بأسْرِها ـ سواءٌ كانتْ قادساتٍ عالياتٍ، أو سافلاتٍ غاسقاتٍ ـ؛ ويَحْكُمُ على استحالته مَن له أدنىٰ مِسكةٍ، فضلًا عن العُرفاء الملكوتيِّين[2].

---

١ ـ حول هذه التَّعليقة غير المطبوعة راجع: ما أفاده أستاذُنا العلَّامة الأية السَّيِّد محمَّد عليّ الرَّوضاتي ـ دامت معاليه ـ في كتابه القيِّم *فهرست كتب خطي* ص ١٧٤ ثمَّ ص ١٧٦. أمَّا الدُّكتور السَّيِّد احمد تويسركاني فلم يذكرها في عداد التَّعليقات على *تعليقة الخفري*، راجع: *سبع رسائل* ـ للدَّواني والخواجوئي ـ ص ٣٠١.

٢ ـ ويمكن أنْ يُقال: إنَّه لمَّا كان ذاتُه بذاته عِلْمًا للأشياء بأسْرِها ـ: مادِّيها ومُجرَّدِها ـ يكون حضورُه للعاقل كافٍ في إدراكه لها، فلايلزم ارتسامُها فيه؛ فتفطَّن!. منه ـ وفَّقه اللَّه تعالى! ـ.

[٥]

خَطْفَةٌ إِشْراقِيَّةٌ

[في استحالة تصوُّر اللَّه ـ تعالى! ـ بكُنه حقيقته]

إنَّك بما تحقَّقتَ وَحْدَتَه يمكنُك الحكمُ على استحالة تصوُّره بكُنْه حقيقته، وإلَّا لزم أنْ يكون له مشارِكٌ.

والقول بـ: «أنَّ الحُكمَ على استحالته يستلزمُ تعقُّلَه وتصوُّره، وإلَّا لزم التَّصديق بلاتصوُّرٍ»؛

محسومٌ! بما يحسم الشُّبهة النَّاهضة على المعدوم المطلق؛

وبما تذكَّرتَ حقيقةَ القضيَّة الحَمْليَّة الغير البَتِّيَّة، حيث كون متمِّم الموضوع فيها ليس إلَّا الفرضُ ـ على معنى أنَّه إذا حَصَلَ ذهنًا أو خارجًا لحُكِم على امتناعِهِ ـ.

فإنْ قلتَ: إنَّه رَجَعَ إلى القضيَّة الشَّرطيَّة حينئذٍ؟

قلتُ: لايذهب عنك ـ إنْ كنتَ «من» مُتتبِّعَ[1] *الشِّفاء* وغيره ـ /B18/ الفرقُ بينها وبين الشَّرطيَّة، حيث إنَّ الفرضَ والتَّقدير داخلٌ في موضوع الأوَّل وخارجٌ عن الأُخرىٰ ـ على ما تعرَّفتَ أنَّه مِن متمِّمات ذات الموضوع ـ؛ وبه يندفعُ الشُّبهةُ المسطورةُ في الكُتب المُهذَّبة، وهي: إنَّ قولَنا: «شريكُ الباري ممتنعٌ» قضيَّةٌ صادقةٌ في نفسها، وإلَّا لزم الحكمُ بإمكانه؛ هذا

---

١ ـ كذا في النُّسخة مُعربًا ومشكولًا، ثمَّ أضاف المصنِّف قبل اللَّفظة تحتها كلمة «من». والظَّاهر أنَّه أراد أن يكتب: «إن كنتَ من متتبِّعي *الشِّفاء*»، ثمَّ غفل فصار: «إن كنتَ من متتبِّعَ *الشِّفاء*».

خلفٌ!؛

فحينئذٍ ليس لها بدٌّ من وجودِ موضوعِها بحسب الواقع ـ بناءً على تلك المقدَّمة الذَّائعة[١] في القضيَّة الإيجابيَّة ـ ؛ حيث إنَّ ما يتمُّ وجودُه بحسب ما يُقوِّمُه ويُحصِّلُه من الفرض والتَّقدير لا يأبى العقلُ عن وجوده بحسبه؛ وظاهرٌ أنَّ مقصود المُعلِّم الثَّاني من: «كون اتِّصاف ذات الموضوع بوصفه العنوانيِّ على الإمكان» ليس إلَّا هذا، فلايكون بينه وبين رَئيس مشَّائيَّة الإسلام نزاعٌ معنويٌّ ـ على ما هو مشهورٌ وفي الألسِنة مذكورٌ! ـ، فليُتَفَطَّنْ!، فإنَّه مع وضوحه لايخلو عن دقَّةٍ ولطافةٍ!.

تَنبيهٌ

فبِما سُقنا فطانَتَك إليه ـ بعون بارئك! ـ يمكنُك الحكمُ على بطلان ما زعمه بعضٌ /A19/ من الفِئَة المحقِّقة في شرح *العقائد*[٢] من:

«أنَّ معرفةَ اللَّهِ ـ تعالى! ـ ذاتِه بالكُنه فغير واقعٍ عند المحقِّقين. ومنهم مَن قال بامتناعه ـ كحُجَّة الإسلام، وإمام الحَرَمين، والصُّوفيَّة، والفلاسفة ـ، ولم أطَّلِع على دليلٍ منهم على ذلك سوىٰ ما قال أرسطو في *عيون المسائل*: «إنَّه كما يعتري العَينَ عند التَّحدُّقِ في جِرْم الشَّمس ظُلمةٌ وكدورةٌ يمنعها عن تمام الإبصار[٣]، كذلك يعتري العقلَ عند إرادة اكتناهِ ذاته ـ تعالى! ـ حَيْرةٌ ودَهْشةٌ يمنعُه عن اكتناهه»؛ وهو ـ كما ترىٰ!

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: المشهورة».

٢ ـ هامش المخطوط: «أراد منه المحقِّق الدَّواني في شرح *العقائد*».

٣ ـ المخطوط: + و.

ـ كلامٌ خطابيٌّ، بل شِعْريٌّ!»[1]؛ انتهى كلامه.

وذلك حيث عرَّفناكَ الأدلَّةَ السَّاطعة والبراهينَ الشَّاهقة والخطَّفات البارقة الأنيقة الَّتي يُستنبَط من كلامهم، بل ينادِي ذلك عليها نداءً عليًّا. /B19/

تَذنيبٌ

إنَّ كثيرًا ممّا يكون الشَّيءُ لشدَّة ظهوره ونوريَّته أخفىٰ عن أن يتعلَّق به الإدراكُ، وذلك كما [في][2] الشَّمسِ، حيث إنَّها تمنعُ أبصارَنا عن إبصارِها، وعن الاِكتناه بها ـ بناءً على أنَّ شدَّةَ نوريَّتِها حجابُها ـ؛ فما ظنُّك بمُبْدِعِ الأنوار الملكوتيَّة والحقائق الرَّوحانيَّة الَّذي لانسبة له إليها نوريَّةً وظهوريَّةً!؛ فبالحَرِيِّ أن لايُمكن لها اكتناهُه ـ كما ورد في التَّنزيل الإلٰهيِّ بقوله: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾[3] ـ. وذلك حيث إنَّ إدراكَ شيءٍ فرعُ أن تكون له قوَّةٌ إحاطيَّةٌ؛ وبقوله ـ تعالى! ـ: ﴿لَا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ﴾ ـ لأنَّه اللَّطيفُ الجليل ـ؛ ﴿وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ﴾[4]، حيث إحاطتُهُ بكلِّ شيءٍ. ونِعْمَ ما قال سقراط:

«إنَّا إذا رَجعنا إلى حقيقةِ الوصفِ والقَولِ، وجدنا النُّطقَ والعقلَ قاصرًا عن اِكتناه وصفه وتحقيقه وتسميَتِه وإدراكه، لأنَّ الحقائق كلَّها من تلقاء جوهره؛ فهو المدرِك حقًّا والواصفُ لكلِّ شيءٍ وصفًا /A20/ والمُسمِّي لكلِّ موجودٍ اسماً؛ فكيف يقدِرُ المسمّىٰ أن يُسَمِّيه اسماً؟، وكيف يقدِرُ المحاطُ أن يُحيطَ به وصفًا؟؛ فنرجِعُ ونَصِفُه من جهةِ آثارِه»[5].

---

١ ـ الظَّاهر انَّ هذا الكتاب طُبع بهند قبل قرنٍ؛ ولم أعثر عليه.

٢ ـ المخطوط: ـ في. وهي زيادةٌ يقتضيها السِّياق.

٣ ـ كريمة ١١٠ طه. ٤ ـ كريمة ١٠٣ الأنعام.

٥ ـ راجع: *المِلَل والنِّحَل* ـ للشَّهرستاني ـ ج ٢ ص ٨٩.

وقال فيثاغورس:

«إنَّه ـ تعالى! ـ واحدٌ لَاكالآحاد ولايدخل في العدد، وذلك حيث إنَّ العددَ هو الوحدة المكرَّرة [و][1] لايمكنُ تكرُّرُ وحدتِهِ الحقَّة. ولايُدرَكُ من جهة العقل ولا مِن جهة النَّفس؛ فلاالفكرُ العقليُّ يُدرِكُه، ولَاالنُّطقُ النَّفسيُّ يَصِفُه؛ فهو فوق الصِّفات الرَّوحانيَّة!»[2].

قال هرقل الحكيم:

«إنَّ أوَّلَ الأوائلِ النُّورُ [الحقُّ، لايُدرَكُ من عقولنا لأنَّها أُبدِعَتْ من ذلك النُّورِ][3] الأوَّلِ الحقِّ، وهو اللَّهُ حقًّا»[4].

فظهر أنَّه ـ عزَّ مجدُهُ! ـ مُحْتجَبٌ لفَرطِ ظُهُوره، لَاخفائه وعدم صُلُوحيَّته لأنْ يتعلَّق به الإدراكُ. يرشِدُك إليه ما قد قيل: «ما عرفتُ شيئًا إلَّا وعرفتُ اللَّهَ قبلَه أو معه أو بعده». حيث إنَّه يُشعِرُ بعدم غَيبَته عن الذَّات المدرِكة والهويَّات المُجرَّدة، بل عن شيءٍ من الأشياء ـ على ما ستعرفه في مظانِّه أيضًا، فانتظر! ـ.

***

وممَّا يُناسب المقامَ ذِكْرُ ما قاله رَئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في *رسالة الحُدُود* /B20/ ـ عين ما ذكره المُعلِّم الأوَّل في كتاب *طوبيقا* ـ، وهو:

«إنَّ الحدَّ هو القولُ الدَّالُّ على مهيَّةٍ ـ أي: كمال وجوده الذَّاتي ـ، وهو

---

١ ـ المخطوط: ـ و. وهي زيادةٌ لابُدَّ منها.

٢ ـ راجع: نفس المصدر والمجلَّد ص ٧٨.

٣ ـ المخطوط: ـ [...].

٤ ـ راجع: نفس المصدر والمجلَّد أيضًا ص ١١٠؛ وانظر أيضًا: *الحكمة المُتعالية* ج ٥ ص ٢٣٩.

ما يحصل عن جنسه القريب وفصله»[١].

فلايستبعِدُ أن تكونَ علَّةُ الشَّيء بالحقيقة ما يكون سببًا لظهوره.

وفيه أسرارٌ حِكْمِيَّةٌ وإشراقاتٌ حدسيَّةٌ وبرهانيَّةٌ!

وذِكْرُ ما قاله أيضًا في *البرهان* ـ في فصلٍ كان في «تفصيل دخول أصناف العِلَل في الحُدُود والبَرَاهين»[٢] بعد بياناتٍ شتّىٰ ـ بقوله:

«لقائلٍ أن يقولَ: إنَّ الحدَّ يُعرِّفُ جوهرَ الشَّيءِ وذاتَه، فكيف [تؤخذُ][٣] فيه الأسباب الخارجة عنه؟

فالجوابُ: أنَّه إنَّما [يؤخذُ][٤] في هذا الشَّيء أسبابه لأنَّ جوهرَه متعلَّقٌ بتلك الأسباب، وإضافتُهُ إليها ذاتيَّةٌ له في جوهرِهِ. [و][٥] إن كان من الأسباب الخارجة عن الشَّيء ما هو كذلك[٦]؛ [فلايمكنُ][٧] ولايُنكَر أن يُعرَفَ [ما هذا][٨] حالُ جوهره إلَّا بذكر[٩] أسبابه. بل يجب أن نقولَ الحقَّ ونعلَمَ أنَّ حدَّ الشَّيء من جهة مهيَّته يتمُّ بأجزاء قِوامه، وما ليس /A21/ خارجًا عنه ويتمُّ من جهة أنِّيَّته [بسائر][١٠] العلل حتّىٰ يُتصوَّرَ مهيَّته كما هو موجود ويتحقق بذلك ما [يتقدَّمُ][١١] مهيَّتُه في الوجودِ، فتَمَّ به وجودُه؛ فيقَعُ لتلك المهيَّةِ حصولٌ به.

---

١ ـ راجع: *كتاب الحدود* ص ١٠ الرقم ١٨.

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / البرهان، القسم الأوَّل ص ٢٩٦.

٣ ـ المخطوط: توجد.

٤ ـ المخطوط: يوجد.

٥ ـ المخطوط: ـ و.

٦ ـ المصدر: هكذا.

٧ ـ المخطوط: ولاينكر.

٨ ـ المخطوط: فانها.

٩ ـ المصدر: أو تذكر.

١٠ ـ المخطوط: كسائر.

١١ ـ المخطوط: تقدم.

فأمَّا إذا أُريدَ [النَّظر][1] إلى نفس المهيَّةِ غير معتبرٍ لها مايلزمُها من الوجودِ ـ وإنْ كانَ لابُدَّ لها من لزوم نوعٍ من الوجود[2] ـ كفىٰ في حدِّها إيرادُ ما يقومها من حيث هو مهيَّةٌ.

وليس نسبةُ المهيَّة إلى العللِ المفارِقةِ نسبَتَها إلى اللَّواحق والعوارضِ الخاصَّة والمشترَكَة، فتلك يتأخَّرُ وجودُها بالذَّات عن وجودِ المهيَّةِ؛ وأمَّا العللُ فإنَّ وجودَها متقدِّمٌ علىٰ وجودِ المهيَّة. [فكثيرٌ][3] من الأشياءِ تُحَدُّ، لَا مِن حيث ذواتها، بل من حيث لها عَرَضٌ من الأعراضِ ولاحِقٌ من اللَّواحق ونِسبةٌ من النِّسَب»[4].

وأيضًا قد ذكر المعلِّمُ الأوَّلُ: أنَّ العلمَ بكلِّ ما له سببٌ /B21/ إنَّما يحصُلُ من العلم بسببه[5]؛ وتبِعَه الشَّيخُ في عدَّة مواضع من كتابه *الشِّفاء*، حيث قال في فنِّ البرهان منه:

«إنَّه إذا لم يكن للشَّيء سببٌ يُمكن العلمُ به من معلولاته وبأنَّ الاِستدلال عليه بمعلولاته برهانُ لمٍّ، ليس برهانَ إنٍّ»[6]؛ انتهى.

وأيضًا قد صرَّح في الفصل التَّالي لهذا الفصل بأنَّ ما لاسبب له في موضعه[7]:

إمَّا أن يكون بيِّنًا بنفسه؛

---

١ ـ المخطوط: ـ النَّظر.
٢ ـ المصدر: إيَّاها.
٣ ـ المخطوط: وكثير.
٤ ـ راجع: نفس المصدر والمجلَّد ص ٣٠٠.
٥ ـ وانظر: *الحكمة المُتعالية* ج ٣ ص ٣٩٨.
٦ ـ هكذا العبارة في المخطوط؛ ولم أعثر عليها في البرهان من *الشِّفاء*، فلم أتمكَّن من تصحيحها. نعم! عقد الشَّيخ فصلًا في «أنَّ العلم اليقيني بكلِّ ما له سببٌ من جهة سببه»، ذكر فيه: «فبيِّنٌ أنَّ الشَّيء أو الحال إذا كان له سببٌ لم يتيقَّن إلَّا من سببه ... فينعقد برهانٌ يقيني، ويكون برهان إنٍّ ليس برهان لمٍّ»، راجع: *الشِّفاء* / البرهان، القسم الأوَّل ص ٨٦.
ولكن بين ألفاظ العبارتين بونٌ بعيد!.
٧ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: «موضوعه».

وامَّا أن لايُبيَّن بيانًا قياسيًّا[١].

فظهر من تضاعيف الكلام أنَّ العلمَ التَّامَّ بذي السَّبب إنَّما يحصل من تلقاء العلم بسببه ـ سواءٌ كان تصوُّريًّا، أو تصديقيًّا ـ؛ ولكن يقتضي أنَّ ما لاسبب له لايحصل به العلم اليقينيُّ وإنْ كان يُستدَلُّ بلوازمه القريبة عليه استدلالًا؛

وأنَّه لايمكن العلمُ بكُنه حيثيَّته ـ عزَّ مجدُه! ـ.

ولكن[٢] إطلاقُه[٣] اللِّمِّيَّة عليه:

إمَّا أن يكون إطلاقًا اِصطلاحيًّا ليس فيه مشاحةٌ ـ على ما ظُنَّ ـ؛

وإمَّا أن يكون مبنيًّا على ما سنح من أنَّ تلك اللَّوازم القريبة وإن كانت معلولاتٍ له، لكن قد يكون مأخوذةً /A22/ بحالٍ تصير علَّةً اِثباتيَّةً لما هو علَّةٌ له علَّةً ثبوتيَّةً ـ على شاكلة ما تعرَّفتَ الحالَ في المؤلَّف والمؤتَلَف، حيث إنَّ الأوَّلَ علَّةٌ للثَّاني علِّيَّةً ثبوتيَّةً، وإنَّ الثَّاني علَّةٌ له علِّيَّةً اِثباتيَّةً رابطيَّةً ـ.

وذلك على موازاة ما قاله في فصلٍ آخر من هذا الفنِّ حيث قال:

«إنَّه لايستبعِدُ أن تكون السَّوافلُ عللًا للعوالي مع أنَّها عللٌ لها على ما في الواقع من تلقاء أنَّها أجزاءٌ مقوِّمةٌ لها بحسب نفسها، مع أنَّ كلًّا منها علَّةٌ له علِّيَّةً رابطيَّةً، كما قيل: إنَّ الجسم حَيَوانٌ، والحَيَوانُ حسَّاسٌ، فصار «الحَيَوان» ـ الَّذي قد وقع حدًّا أوسط ـ علَّةً لثبوت الحسَّاسيَّة للجسم الَّذي هو علَّتُه التَّألُّفيَّة»[٤].

---

١ ـ قال: «فقد بان أنَّ ما لاسبب لنسبة محموله إلى موضوعه فإمَّا بيِّنٌ بنفسه، و إمَّا لايبيَّن ألبتَّة بيانًا يقينيًّا بوجهٍ قياسيٍّ»؛ راجع: نفس المصدر ص ٩٤.

٢ ـ المخطوط: + في؛ و هي تخلُّ بالمعنى، فحذفناها.

٣ ـ هامش المخطوط: «أي: الشَّيخ، حيث قال: برهانُ لمٍّ ليس برهان إنٍّ».

٤ ـ لم أعثر على العبارة في البرهان من *الشِّفاء* بعد فحصٍ بالغٍ.

وتلخيص الكلام: إنَّ المقصودَ في الأدلَّة والبراهين إفادةُ وجود الشَّيء وجودًا رابطيًّا، سواءٌ كانت اِقترانيَّاتٍ، أو اِستثنائيَّاتٍ؛

أمَّا على الأوَّل فظاهرٌ أمرُه؛

وأمَّا على الثَّاني، فلأنَّه يُثبت منه ثبوتُ شيءٍ على فرضٍ وتقديرٍ. وإنَّما يلزم

/B22/ ... /A23/ ...

/B23/ العلم بذلك الوجود علمًا قطعيًّا، ولايُنافي عدمَ تعقُّلِ ذلك الشَّيء حينئذٍ بكُنه حقيقته؛

وإمَّا أن يكون إشارةً إلى البرهان الإنِّ على الإطلاق ـ أعني: ما يُذكر المعلولان على أنْ يُستدلَّ بأحدهما على الآخر، ولكنَّهما بحيث قد يصحبان علَّتهما، فتكون اللِّمِّيَّةُ فيه حينئذٍ من تلقاء ما يجاوره؛ هذا.

ولايخفىٰ أنَّ ما ذكر أوَّلًا:

إمَّا أن يرجع إلى هذا الاحتمال؛

وإمَّا أن مَتِيْنٍ[1] لاوُجْهةَ له إلى دارالسَّلام!. كيف وأنْ ليس المعنيَّ من «أن لامشاحة في الاِصطلاح» إلَّا أنَّه يصحُّ عقدُ الاِصطلاح أوَّلًا حيث أنْ لامشاحة فيه؛ وبالجملة أنَّـه إذا انعقد عُرفُ كلِّ فنٍّ على شيءٍ لايصحُّ إطلاقُه على غيره؛

وإمَّا على أنَّ نسبةَ اللَّوازم الغريبة من الشَّيءِ الَّذي لاسبب له إليه نسبةُ العلل إليه؛ فكما أنَّه يُطلق على البرهان الَّذي مِن تلقائها برهانٌ لمِّيٌّ، فكذلك يُطلق على مـا يـناسبها ولو بوجهٍ. وذلك على قياس ما تحقَّقتَ أنَّ المفهوماتِ /A24/ بأسْرِها ـ أعني: الأمـورَ المـعبَّرَ البهيَّة[2] ـ حقائقٌ عَرَضيَّةٌ ـ سواءٌ كان ما عُبِّر عنه بها ذاتيَّاتٍ أو عرضيَّاتٍ ـ؛ فيكون معيارُ

---

١ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: «... أن يكون متينًا»، أي: باطلًا.

٢ ـ كذا في المخطوط مُعربًا ومشكولًا؛ والظَّاهر: «المعبَّرُ عنه بالهيئة».

التَّحديد والتَّرسيم ذلك. كيف وأنَّها ليست إلَّا مِن الرُّسوم، ولكن لمَّا كان عضَّةٌ منها بإزاء أمورٍ مقوِّمةٍ للشَّيء وأخرىٰ بإزاء أمورٍ عَرَضيَّةٍ، أُطلِق على الأوَّل الحدُّ، حيث إنَّه سلوكٌ وطريقٌ يؤدِّي إلى حاقِّ الشَّيء وحقيقته، فأُقِيم ذلك مقامَه. ألَا يُرىٰ أنَّا فصَّلنا الإنسانَ وحدَّدناه، فإنَّما كان نحدُّه بالحيَوان النَّاطق حيث إنَّ ما عُبِّر عنه به مقوِّمٌ له؟!، وأمَّا هذا المفهوم الَّذي قد عُبِّر عنه به فليس إلَّا أمرًا عرضيًّا؟!؛ علىٰ شاكلة ما تعرَّفتَ أنْ ليسَ للبسائط حدودٌ مع أنَّها تُحدَّد ـ كما قيل في تعريف «النَّاطق» وتحديده: «إنَّه ذاتٌ تُنسَبُ إليه النُّطقُ»، وليس المعنيَّ منه إلَّا كونُه يقومُ مقامَ الحدِّ؟! ـ؛ فظهر شيوعُ هذا النَّحو من التَّوسُّع.

ولكن ما ذكرناه[1] في وسط هذه الأجوبة ممَّا يلائمُ مقدَّمَ الفصلِ ومؤخَّرَه؛ والحقُّ لا يخفىٰ على أهله؛ فليُتأمَّل[2]!.

قال رَئيسُ مشَّائيَّة /B24/ الإسلام في *الحِكمَة المَشرقِيَّة*:

«إنَّ الأشياء المركَّبة قد يوجد لها حدودٌ غير مركَّبةٍ من الأجناس والفصول؛ وبعضُ البسائط لها لوازمُ توصِلُ الذِّهنَ تصوُّرُها إلى حاقِّ الملزومات، وتعريفُها بها لا يقصُرُ عن التَّعريفِ بالحدودِ. فهذا ما ذكرته في المنطق ولم يزد[3] عليه شيئًا.

وواجبُ الوجودِ ليس بمركَّبٍ، فلاحدَّ له. وإذ هو منفصِل الحقيقة عمَّا

---

١ ـ هامش المخطوط: «على ما ظنَّه الفئة المتأخِّرة، حيث قالوا: إنَّ اللِّمَّ هو ما يُفيد وجود الشَّيء بحسب نفسه والعلم به؛ والإنَّ ما يُفيد الثَّاني.
وفيه ما فيه!؛ فتفطَّن!. منه ـ وفَّقه اللَّه تعالى! ـ».

٢ ـ هامش المخطوط: «إشارةٌ إلى أنَّ اللمَّ هو الَّذي يُفيد العلم بوجود شيءٍ لشيءٍ، كما أنَّه يُفيد وجوده لآخر ـ على ما صرح الشَّيخ في برهان *الشِّفاء* ـ؛ وأمَّا الإنَّ فهو الَّذي يُفيد العلم بوجوده لآخر. فالقول بصحَّة إطلاق الأوَّل على الثَّاني قولٌ بصحَّة إطلاق أحد المتقابلين على الآخر؛ فتفطَّن!. منه ـ وفَّقه اللَّهُ تعالى! ـ».

٣ ـ انظر: التَّعليقة الآتية.

عداه، فليس له لازمٌ يوصل تصوُّرُه العقلَ إلى حقيقته، بل لاوصولَ للعقول إلى حقيقته؛ فإذنْ لاتعريف يقومُ مقامَ الحدِّ»[١]؛ انتهىٰ كلامُه.

يعني: إنَّه ليستْ شاكلتُه شاكلةَ حدود البسائط، حيث إنَّها لمَّا كانتْ حقائق إمكانيَّة يصحُّ اِرتسامُها في العقل؛ وأمَّا الواجب ـ عزَّ مجدُه! ـ فإنَّه يستحيلُ اِكتناهُ عقلٍ مَّا له، فلااِرتسام له فيه أصلًا. فإنْ أُطلِقَ «الحَدُّ» على ما هو أخصُّ صفاتٍ له فإنَّما التَّوسُّع في التَّوسُّع!؛ حيث أنْ ليست الحقيقة الإلٰهيَّة في ذهنٍ مَّا أصلًا.

فظهر حينئذٍ /A25/ أنَّ ما قد ظنَّه فريقٌ ـ من أنَّ بين كلامَي هذا الحِبرِ تدافعًا، حيث قال في *التَّعليقات*:

«لانَعرفُ حقيقةَ الأوَّل، إنَّما نَعرفُ منه أنَّه يجبُ له الوجودُ[٢]، وهذا هو لازمٌ من لوازمه لاحقيقته[٣]. ونَعرفُ بواسطةِ هذا اللازمِ لوازمَ أخرىٰ، كالوحدانيَّة وسائر الصِّفات. وحقيقتُه إنْ كان يُمكنُ إدراكُها هو الموجود بذاته، أي: الَّذي له الوجود بذاته[٤]. ومعنىٰ قولِنا: «الَّذي له الوجود» إشارةٌ إلى شيءٍ لانَعرفُ حقيقتَه، وليس حقيقتُه نفسَ الوجود ولامهيَّةً من المهيَّات، فإنَّ المهيَّة[٥] يكون لها[٦] الوجود خارجًا عن حقائقها. وهو في ذاته علَّةُ الوجود.

---

١ ـ لم أعثر على العبارة في *منطق المشرقيين*. وقد عقد الشَّيخ فيه بابًا «في الحدِّ»، وذكر فيه: «ثمَّ الأمور الَّتي تُحدُّ إمَّا بسيطةٌ، وإمَّا مركَّبةٌ، والمركَّبة إمَّا ...»؛ ولكن لم توجد فيه أيضًا؛ راجع: المصدر ص ٣٤. ثمَّ ظهر لي وقوعُ خلطٍ هيهنا!، إذ العبارة منقولةٌ من *شرح الإشارت*، و صدرها محكيَّةٌ عن *الحكمة المشرقيَّة*؛ وقوله: «فهذا ما ذكرتَه» جوابٌ للمحقِّق الطُّوسي عن إشكالٍ للفخر الرَّازي؛ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٣ ص ٦٣.

٢ ـ المصدر: + أو ما يجب له الوجود.

٣ ـ المصدر: لَاحقيقة.

٤ ـ المخطوط: + بذاته.

٥ ـ المصدر: الماهيَّات.

٦ ـ المصدر: بها.

وهو إمَّا أن يدخلَ الوجودُ في تحديده دخولَ الجنس والفصل[١] في تحديد البسائط على [حسب][٢] ما [يفرضها لها][٣] العقلُ، فيكون الوجودُ جزءً من حدِّه لَا من حقيقته، كما أنَّ الجنس والفصل[٤] أجزاءُ لحدود البسائط، /B25/ لَا لذواتها؛

وإمَّا أن يكونَ[٥] له حقيقةٌ فوقَ الوجود ويكون [الوجودُ من لوازمها. أجزاءُ الحدِّ][٦] حدُّ البسيط، تكون أجزاءً لحدِّه لَالقوامه، وهو شيءٌ يفرضه العقل؛ فأمَّا هو في ذاته فلاجزء له»[٧] ـ؛

محسومٌ[٨]، بأنَّ المنفيَّ غيرُ ثابتٍ، والثَّابتُ غيرَ منفيٍّ. وذلك حيث إنَّه نفىٰ في *الحِكْمَة المَشرقيَّة* كونَ شاكلةِ ما يلزمه ـ عزَّ مجدُه! ـ من هذه الأمور شاكلةَ ما يلزم المهيَّة البسيطية، بناءً على امتناع اِرتسام ما هو المُعبَّر عنه فيه ـ جلَّ كبرياؤه! ـ في عقلٍ مَّا؛

بخلاف ما الأمرُ في المهيَّات البسيطيَّة الإمكانيَّة، فيُوسَّع فيها. وأمَّا فيه ـ تعالىٰ عزُّه! ـ فإنَّما التَّوسُّع في التَّوسُّع!؛

وأثبت في *التَّعليقات* ما هو التَّوسُّع في التَّوسُّع! ـ على ما يُنادي عليه قوله: «إنْ كان يُمكن إدراكُها» ـ.

والتَّشبيه الَّذي قد وَقَعَ في عبارَتِه ليس يساعدُك أيضًا على الحكم بعدم الفرق بينه ـ تعالى! ـ وبين الأمور البسيطيَّة في ذلك.

---

١ ـ المصدر: الفعل.
٢ ـ المخطوط: ـ حسب.
٣ ـ المخطوط: يفرضها له.
٤ ـ المصدر: الفعل.
٥ ـ المصدر: إنَّما يكون.
٦ ـ المخطوط: ـ [...]؛ +: من لوازم أجزاء الحدِّ.
٧ ـ راجع: *التَّعليقات* ص ٣٥؛ وقارن: *التعليقات* ـ للفارابيّ ـ ص ٤١ الفقرة ٧، حيث إنَّ الشَّيخ اقتبس قسطًا من كلامه فأدرجه في نصِّه.
٨ ـ هامش المخطوط: «خبرٌ لقوله: إنَّ ما قد ظنَّه فريقٌ ... إلى آخره».

ـ أللَّهمَّ طهِّر نفوسَنا بلَمَعاتِ رحمَتك، وزيِّنْها بخطَفات قدسك وخَـلَـسات مـلكوتِك، /A26/ ونَوِّرْ قلوبَنا ببوارِقِ وجهِك، ويسِّر لنا الوصولَ إلى صُـقعِ جـبروتِك، ووفِّـقْ لنـا مشاهدةَ[1] جمال ملكوتك حتّىٰ أُغَوِّصَ في لُجَجِ بحار حمايتك! ـ.

١ ـ كذا في المخطوط بوضوحٍ تامٍّ؛ والظَّاهر: «ووفِّقنا لمشاهدة ...».

[٦]

خَطْفَةٌ شَرْقِيَّةٌ

[في بيان حقيقةِ الجنسِ والفَصل]

أمَا تعلَّمتَ أنَّ الأجزاءَ المحمولة متَّحدًا بعضُها مع بعضٍ اِتِّحادًا ذاتيًّا[1] إن فَتَّشْتَ حقَّه لرأيتَ حقيقةً وحدانيَّةً مُسمَّيَةً بـ«الجنس» تارةً، وبـ«الفصل» أخرىٰ بحسب لحظٍ من اللِّحاظات العَقْليَّة مسمًّى بلحاظ التَّعيُّن والإبهام؟!.

كيف وإنَّك قد تحقَّقتَ أنَّه يصحُّ الحملُ بينها بالذَّات، فاحكُمْ بأنَّه يكون بينها الاِتِّحاد ذاتًا ـ حيث إنَّ وحدةَ الوجود وعدمها يرجع إلى وحدةِ الذَّات وعدمِها ـ؛ فحين ما يكون الاِتِّحاد بينها وجودًا فليس لها بُدٌّ من أن تتَّحد حقيقةً وحدانيَّةً وذاتًا واحدةً، على ما علمتَ في طبقات الصِّناعة: أنْ ليس للوجود حقيقته[2] إلَّا المعنَى المصدريِّ الَّذي ينتزع من الذَّات المستند إلى بارئه ـ عزَّ مجدُه! ـ. فلذا تسمعُ من رئيس مشَّائيَّة الإسلام:

«أنَّ تقدُّمَ الأجزاء /B26/ المحمولة كتقدُّم البسائط على المركَّبات تارةً، وبأنَّها كالأجزاء أخرىٰ؛ فيكون حاكمًا على جزئيَّتها تسامحًا.

ولمَّا كان أَشْبَهَ الأجْزاءِ[3] يصحُّ الحكم على علِّيَّتها للأنواع الَّتي تندرج تحتها تارةً؛

---

١ ـ المخطوط: + و. والأنسب كونها زائدةً.

٢ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: «حقيقةٌ».

٣ ـ هامش المخطوط: «أي: صار شبيهًا بها».

ولمَّا كانت مغائرةً لها بحسب البُعد عن عالَم الطَّبيعة ـ أعني: عناية اللَّه، حيث إنَّها تتعلَّق بالنِّظام الجُمْلِيِّ الَّذي هو الشَّخص الواحد المُحصَّل الَّذي لاإبهام فيه ـ ، يكون النَّوع لتحصُّله أقرب منها بالقياس إلى أجزائه المحمولة عليه. فكما أنَّ متعلَّق القصد أوَّلًا هو النِّظام الجُمْلِيُّ ـ وإنْ كان كلُّ جزءٍ منه متعلَّقُ الإيجاد بالذَّات، لكن مقصوديَّته من تِلقاء مُضَمَّنيَّته وجزئيَّته لهذا النِّظام ـ ، فكأنَّه صار هذا النِّظام علَّةً لتعلُّق الإيجاد بكلٍّ من أجزائه بالذَّات. فيكون شاكلةُ علِّيَّة النَّوع لما هو أجزاءٌ له، شاكلةَ علِّيَّة الشَّخص الَّذي هو النِّظامُ الكامل لما هو جزءٌ لها وإن كان لكلٍّ من أجزائه تقدُّمٌ عليه وعلِّيَّةٌ تألُّفِيَّةٌ له؛ فيصحُّ الحكمُ بعلِّيَّة الحقائق النَّوعيَّة للحقائق أخرىٰ[1].

وأيضًا: أنَّه لمَّا كانتْ صالحةً /A27/ لأنْ يكون علَّةَ وجودٍ رابطيٍّ ـ على ما تعرَّفتَ سابقًا ـ فصحَّ الحكمُ بعلِّيَّة النَّوع للجنس، لقربه منَّا، حيث أنْ ليس له منتظَرٌ سوَى الإشارة الحسِّيَّة»[2].

قال المعلِّم الثَّاني أبونصر الفارابي في كتابه المُسمّىٰ *بالجمع بين الرَّأيَيْن*:

«إنَّ الأشخاص مُتَقَدِّمةٌ على الأمور الكلِّيَّة، فيكون ما يقرُبُ منها أقدمَ بالقياس إلى ما هو أبعدُ»[3].

ولكن بقي هيهنا[4] [شيءٌ][5]؛ وهو: أنَّه قد ذكر رئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في إلٰهيَّات *شفائه*:

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: تارةً أخرىٰ».

٢ ـ لم أعثر على العبارة في آثاره؛ وانظر: *الشفاء* / البرهان، القسم الأوَّل ص ١٠٨.

٣ ـ فحصتُ كتاب *الجمع بين رأيي الحكيمَين* سطرًا بعد سطرٍ، ولكن لم أعثر على العبارة فيه!.

٤ ـ هامش المخطوط: «أي: في قوله: ولمَّا كانت مغائرةً».

٥ ـ المصدر: ـ شيء؛ وهي زيادةٌ يقتضيها السِّياق.

«فالمأخوذُ[١] بعوارِضِه هو الشَّيء الطَّبيعيُّ، والمأخوذُ بذاته هو الطَّبيعةُ الَّتي يُقال: إنَّ وجودَها أقدمُ من [الوجود][٢] الطَّبيعيِّ تقدُّمَ[٣] البَسيط على المركَّب، وهو الَّذي يخصُّ وجودُه بأنَّه الوجودُ الإلهيُّ، لأنَّ سببَ وجودِه بما هو حَيَوانٌ:

عنايةُ اللَّه [تعالى][٤]؛

وإمَّا كونه مع مادَّةٍ. وهذا وإنْ كان[٥] بعناية اللَّه ـ تعالى![٦] ـ بسبب ذلك[٧] الجُزئيَّة»[٨]؛ انتهى كلامه.

فظَهَر أنَّ كلامَه ـ أعلى اللَّهُ مقامَه! ـ دالٌّ على أنَّ متعلَّق عنايته أوَّلًا ليس إلَّا الأمور الكلِّيَّة والطَّبائع الجنسيَّة، وأنَّ /B27/ ما يندرج تحتها من الأنواع والأشخاص ليس[٩] متعلَّقًا لتلك العناية إلَّا ثانيًا وبالعَرَض.

ويمكن التَّفصِّي عن ذلك بأنَّ بين القول بـ: «أنَّ الشَّيء متعلَّقُ القصد للعناية الإلٰهيَّة أوَّلًا»، وبين القول بـ: «أنَّه متعلَّقُ إيجادِها أوَّلًا» فُرقانٌ مبينٌ؛ حيث إنَّه يصحُّ كونُ المركَّب مقصودًا أوَّلًا وبالذَّات مع أنْ ليس متعلَّق الإيجاد إلَّا أجزاءَه المضمَنة فيه؛ والقرينَةُ على ذلك قوله: «لأنَّ سببَ وجودِه بما هو حَيَوانٌ عنايةُ اللَّه ـ تعالى! ... إلى آخره ـ»؛ فليُتأمَّل! فإنَّه يليقُ بالتَّأمُّل!.

فإنْ قلت: إنَّ ما نُقِلَ عن هذا الحِبْر دالٌّ على أنَّ الأجزاءَ المحمولةَ مقدَّمةٌ على ما يُحمل

---

١ ـ المصدر: فالحيوان مأخوذاً.
٢ ـ المخطوط: وجود.
٣ ـ المصدر: بقدم.
٤ ـ المخطوط: ـ تعالى.
٥ ـ المصدر: ... مادَّةٍ وعوارض، وهذا الشَّخص وإن كان... .
٦ ـ المصدر: + فهو.
٧ ـ المصدر: الطَّبيعة.
٨ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيات ص ٢٠٤؛ وانظر: تعليقة صدرالمتألِّهين عليه ص ١٨٦.
٩ ـ المخطوط: + إلَّا. وهي زيادةٌ تخلُّ بالمعنى.

عليه تقدُّمًا خارجيًّا، كيف لَا؟! وأنَّه قال: «فالمأخوذُ بعوارضه هو الشَّيءُ»:

فلا يصحُّ الحكمُ بالاتِّحاد حقيقةً!

قلتُ: هذا إنَّما نشأ من سوءِ التَّدرُّب!، حيث إنَّ ما حكمناه[١] أوَّلًا من الاتِّحاد إنَّما بين الجنس والفصل والنَّوع، لا بينها وبين الأشخاص الَّتي تندرِجُ تحتَها؛ وإنَّ ما أفاده هذا الحِبرُ ليس إلَّا هذا؛ فالثَّابتُ غيرُ منفيٍّ والمنفيُّ /A28/ غيرَ ثابتٍ!.

وبما أحطتَ خُبْرًا لحَكَمتَ على عدم التَّدافع بينَ ما ذكر سابقًا في إلهيَّات *الشِّفاء* وبين ما قال في برهان *الشِّفاء* ـ على ما توهَّمَ بعضٌ! ـ؛ وذلك حيث قال فيه:

«ثمَّ الجسمُ المطلق الَّذي ليس بمعنَى المادَّة[٢]، إنَّما وجودُه واجتماعُه من وجود أنواعه وما [توضَعُ][٣] تحته، فهو[٤] أسبابٌ لوجودِهِ [و][٥] ليس هو سببًا لوجودها. ولوكانتْ[٦] للجسميَّة الَّتي بمعنَى الجنس وجودٌ تُحصلُ[٧] قبل وجود النَّوعيَّة[٨] لكان سببًا لوجود النَّوعيَّة ـ مثل الجسم الَّذي بمعنَى المادَّة ـ، وإن كانتْ قبليَّةً[٩] لابالزَّمان؛ ولكان إذ يُوجَد ذلك يُوجَد سببًا ليس هو النَّوع، بل علَّة النَّوع يوجَد بوجودها النَّوع؛ فلايكون النَّوع هو هو، وهذا محالٌ[١٠]!. بل وجود تلك الجسميَّة في[١١] النَّوع هو وجود[١٢]

---

١ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر وقوع سبقٍ من قلم المصنِّف الشَّريف. والظَّاهر: «حكمنا به»، أو: «حكيناه».

٢ ـ المخطوط: + و.

٣ ـ المخطوط: ـ توضع.

٤ ـ المصدر: فهي.

٥ ـ المخطوط: ـ و.

٦ ـ المصدر: كان.

٧ ـ المصدر: محصَّل.

٨ ـ المصدر: + و إن كانت قبليَّته قبليَّةً لابالزَّمان، بل بالذَّات.

٩ ـ المصدر: قبليَّته.

١٠ ـ المصدر: ـ و لكان ... محالٌ.

١١ ـ المصدر: + هذا.

١٢ ـ المصدر: + ذلك.

النَّوع لَاغير»[١]؛ انتهىٰ كلامه.

وغيره من العبارات الواقعة في هذا الفنِّ من *الشِّفاء*.

فظهر حينئذٍ إزاحةُ تحيُّر بعضٍ من الفحول /B28/ القُدسيَّة بين كلامَيْه حاكمًا على التَّدافع هيهنا.

ونِعْمَ ما قال الشَّيخ النُّوريُّ ـ: صاحب حكمة*الإشراق* ـ في أوائل المَشْرَع الثَّامن من البُرهان في كتابه *المطارحات*:

«وإذا تبرهَنَ في العلوم أنَّ الواهبَ للعِلم هو أمرٌ مفارقٌ والبُرهان مُعِدٌّ لايستبعِدُ أن يكونَ من النُّفوس ما يكفيه أقلُّ إشارةٍ خطابيَّةٍ تعدُّه لأنْ يهَبَ له المُفارِقُ علمًا يقينيًّا؛ وكم من مبرهنٍ تمكن قاطع[٢] لايُعطي من الطُّمأنينة ما يُعطي بعضُ الاِعتبارات الإقناعيَّة الَّتي تنبَّه جوهرَ النَّفس. ويجبُ أن يكونَ على المطلوبِ المُهمِّ في العلومِ الحقيقيَّة طائفةٌ من الاِستبصارات، فإنَّها يفعل آثارًا ونِعْمَ نفعُها!؛ وربَّما تفعل الاِقناعيَّات بمجموعِها ما فعل كثرةُ الشَّهادات التَّواتريَّة في إفادة اليقين هذا»[٣].

تنبيهٌ

وبما تحقَّقتَ سالفًا ظهر سرُّ ما قال في إلهيّات *الشِّفاء* في «فصلٌ: في تعريف /A29/ الفصل وتحقيقه» ـ في بياناتٍ معقودةٍ لدفع شكٍّ عبَّر [عنها][٤] بقوله:

---

١ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيَّات ص ٢١٧؛ وانظر: *تعليقة صدرالمتألِّهين* عليه ص ١٩٦.

٢ ـ كذا في المخطوط.

٣ ـ لم أعثر على قسم المنطق من كتاب *المطارحات*، إذ لم يُطبع منه إلَّا القسم الثَّالث منه في العلم الإلهي؛ انظر: مجموعة *مصنَّفات شيخ اشراق* ج ١ ص ١٩٦.

٤ ـ المخطوط: هنا. والصَّحيح ما أثبتناه في المتن.

«ثمَّ من الشُّكوك الَّتي تعرضُ [على][1] هذا الكلام ـ بل على وجود طبيعة الفصل ـ ما أقوله[2]: أنَّ كلَّ نوعٍ منفصِلٍ عن شركائه في الجنس بفصلٍ، ثمَّ ذلك الفصلُ أيضًا معنىً من المعاني؛

فإمَّا أن يكون أعمَّ المحمولات؛

وإمَّا أن يكون معنىً واقعًا تحت أعمِّ المحولات.

ومحالٌ أن يُقالَ: إنَّ كلَّ فصلٍ هو أعمُّ المحمولات، فإنَّ «النَّاطق» وأشياءَ كثيرة ممَّا يَجري مجراه [ليس][3] مقولةً ولَا في حكم مقولةٍ، فبقي[4] أن يكون واقعًا تحت أعمِّ المحمولات. فكلُّ ما هو تحت معنىً أعمَّ[5] فهو منفصلٌ عمَّا يُشاركه فيه بفصلٍ يختصُّ به؛ فيكون إذن لكلِّ فصلٍ فصلٌ[6]، هذا إلى غير النِّهاية بعد ما بُيِّنَ[7] أنَّ من الحَمْلِ ما يكونُ المحمولُ فيه مقوِّمًا لمهيَّة الموضوعِ، ومنه ما يكون أمرًا لازمًا[8] غير مقوِّمٍ لمهيَّته ـ كالوجود ـ، وإنَّ الاِشتراك في المحمول المقوِّم يستلزم الاِنفصال بالذَّات؛ وإنَّ الاِشتراك /B29/ في الأمر اللَّازم لا يستلزم هذا[9]»[10]؛

وفصَّل في هذا تفصيلًا مُفيدًا. وأكَّد وأوضحَ حيث قال:

«ونقول أيضًا: إنَّ الجنسَ يُحمَلُ على [النَّوع على][11] أنَّه جزءٌ من

---

١ ـ المخطوط: ـ على.
٢ ـ المصدر: + إنَّ من البيِّن.
٣ ـ المخطوط: ليست.
٤ ـ المصدر: فيبق.
٥ ـ المصدر: + منه.
٦ ـ المصدر: + ويذهب.
٧ ـ المصدر: ـ بعد ما بيِّن؛ + : و الَّذي يجب أن يعلم حتَّى ينحلَّ به هذا الشكُّ.
٨ ـ المصدر: + له.
٩ ـ المصدر: ـ و إنَّ الاِشتراك ... هذا.
١٠ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيَّات ص ٢٣١.
١١ ـ المخطوط: ـ النوع على.

[ماهيَّته][1]؛ ويُحمَل على الفَصْلِ على أنَّه لازمٌ[2]، لَا على أنَّه جزءُ مـهيَّةٍ للشَّيء[3]. فإنَّما نعني[4] بـ«النَّاطق» شيءٌ له نطقٌ، وشيءٌ له نفسٌ ناطقةٌ، من غير أن يتضمَّن نفسُ قـولنا: «النَّـاطق» بـيانًا لذلك الشَّيء ـ: أ[5] جوهرٌ؟ أو غير جوهرٍ؟ ـ؛ إلَّا أنَّه يلزمُ أن لا يكونَ هذا الشَّيءُ إلَّا جوهرًا، وإلَّا جسماً، وإلَّا حسَّاسًا. فيكون[6] هذه الأمورُ مقولةً عليه قـولَ اللَّازم على المـلزوم، لأنَّهـا غـير داخـلٍ في مـفهوم «النَّـاطق» ـ أي: الشَّيء ذوالنُّطق[7] ـ»[8].

وقال أيضًا:

«إنَّه لا يجب أن يكون لكلِّ فصلٍ فصلٌ[9]. يجب أن يُعلَمَ أنَّ الَّذي يُقالَ من: «أنَّ فصولَ الجواهر[10] جوهرٌ وفصول الكَيفِ كيفٌ» معنى ذلك: أنَّ فصول الجوهر يلزمُ أن تكونَ جوهرًا، وفصولُ الكيفِ يلزمُ أن تكـونَ كيفًا؛ لَاأنَّ فصولَ الجوهرِ يُؤخَذُ[11] في[12] مهيَّتِها حدُّ الجوهر على أنَّهـا جواهرُ في نفسها[13]، وفصولُ الكيف يُؤخَذُ[14] في مهيَّتِها حدُّ الكـيفيَّة

---

١ ـ المخطوط: مهيَّةٍ.

٢ ـ المصدر: + له، لَا على أنَّه جزءٌ من ماهيَّته. مثاله الحيوان يُحمل على الإنسان على أنَّه جزءٌ من ماهيَّته، ويحمل على النَّاطق على أنَّه لازمٌ له.

٣ ـ المصدر: جزءٌ من ماهيَّته.

٤ ـ المصدر: يعنى.

٥ ـ المصدر: أنَّه.

٦ ـ المصدر: فتكون.

٧ ـ المصدر: ذي‌النُّطق.

٨ ـ راجع: نفس المصدر ص ٢٣٢.

٩ ـ المخطوط: + فيه؛ المصدر: + و. والتَّصحيح قياسيٌّ.

١٠ ـ المصدر: الجوهر.

١١ ـ المصدر: يوجد.

١٢ ـ المصدر: + مفهوم.

١٣ ـ المصدر: أنفسها.

/A30/ على أنَّها كيفيَّةٌ؛ إلَّا أن يُعنىٰ[١٥] بـ «فصول الجوهر» مثلًا لَا الفصل المقول على الجوهر بالتَّواطؤ؛ بل الفصل المقول عليه بالاِشتقاق ـ أعني: لَاالنَّاطق، بل النُّطقُ ـ، فيكون حينئذٍ ما علمتَ ويكون فصلًا بالاِشتقاق لَابالتَّواطُؤ»[١٦]؛ هذا.

١٤ ـ المصدر: يوجد.

١٥ ـ المصدر: نعني.

١٦ ـ راجع: نفس المصدر أيضًا ص ٢٣٥.

[٧]

تَعْرِيضٌ وإزاحَةٌ

[في أنَّ الأمورَ العرضيَّة غير صالحةٍ]

[لأنْ يتبدلَّ بها الشَّيءُ إلى ما ليس له]

[أوَّلًا: التَّعْرِيضُ]

هل سطَعَ لك أنَّ الأمورَ العَرَضيَّةَ غيرُ صالحةٍ لأنْ يتبدَّلَ بها الشَّيءُ ـ جوهرًا كان أو عَرَضًا أو غيرَهما ـ إلى ما ليس له؟!؛ حتَّى يُمكنك التَّعريضُ على الحقيقة الفصْليَّة، حيث إنَّها حين ما أُخذَتْ بـ«البشرط الشَّيئيَّة» يكون نوعًا ـ فيكون:

إمَّا جوهرًا،

وإمَّا عرَضًا بحسب سنخ حقيقتها ـ؛

وحين ما أُخذَتْ بـ«البشرط اللَّائيَّة» لاتكون شيئًا منها! ـ حيث إنَّها تُشارك العَرَضيّات في عدم التأصُّل وإنْ كانت مصداقًا لكلٍّ منها صدقًا عَرَضيًّا ـ؛

وكذا يكون حين ما أُخذَتْ بـ«البشرط اللَّائيَّة» جوهرًا وعَرَضًا بما في نفسه وطباعه؛

فهل هذا إلَّا اِنقلاب الشَّيء من حقيقةٍ إلى أخرىٰ له بحسب شيءٍ من الاِعتبارات؟!.

فإن قلتَ: إنَّ تلك الاِعتبارات لمَّا كانتْ حيثيّاتٍ تقييديَّةٍ /B30/ مكثرةٍ لذاتٍ واحدةٍ، فيكون كلٌّ منها جاعلًا لها حقيقةً مغايرةً؛ فلا اِنقلاب!. نَعَم! إذا لزِم أن ينقلبَ ذاتٌ مّا بحسب حيثيَّةٍ إلى ما له بحسب حيثيَّةٍ أخرىٰ لكان الأمرُ كذلك؛ ليسَ فليسَ!.

قلتُ: إنَّك قد تحقَّقتَ في طبقات الصِّناعة أنَّ مناطَ الجوهريَّة والعَرَضيَّة لأمرٍ ليس إلَّا بحسب سنخ حقيقة الشَّيء مع عَزْلِ اللَّحظِ عن الخصوصيَّات الذِّهنيَّة والخارجيَّة ـ على ما يُنادِي كلام [الأكابر][1] سيَّما رئيسُ مشَّائيَّة الإسلام بأعلَى الصَّوت ـ؛ فيكون ذلك الشَّيءُ الَّذي قد أُخِذ شيءٌ من الاِعتبارات مُنحفَظًا في كلٍّ منها بحسب حدِّه وحقيقَتِه، فيكون: إمَّا جوهرًا، وإمَّا عَرَضًا، أو غيرَهما من الحقائق الغير المُـتَأَصِّلة؛ فعلى هـذه التَّـقادير يـلزمُ الاِنقلابُ؛

أمَّا على الأوَّلَين: حيث إنَّه يصير أمرًا عَرَضيًّا لاجوهرًا ولَاعرضًا، بحسب أخْذِه /A31/ باللَّابشرط الشَّيئيَّة؛

وأمَّا على الثَّالث: فللزوم صيرورة الأمر الغير المُتأصِّل مُتَأصِّلًا؛

وذلك بحسب أخْذِه بالاِعتبارين الآخرين.

والقولُ بـ: «أنَّ الشَّيء غيرُ خارجٍ عن شيءٍ من المقولات أو المقولَتَين»؛

محسومٌ! بـأنَّ ما له تأَصُّلٌ حقيقيٌّ وتنوُّعٌ واقعيٌّ مندرَجٌ تحت جنسٍ لابُدَّ وأنْ يكون تحت مقولةٍ مقولةٍ.

[ثانيًا: الإزاحَةُ]

وأمَّا الإزاحةُ، فـ: بأنَّ الجنسيَّة والفَصْليَّة والنَّوعيَّة ليست إلَّا اِعتباراتٌ لحقيقةٍ واحدةٍ، فليس المعنيُّ من الاِتِّحاد هيهنا إلَّا هذا ـ أعني: كونَ أمرٍ صالحًا لأنْ يُـؤخَذَ بحسب هـذه الاِعتبارات الثَّلاثة ـ؛ فليُتَأمَّل![2].

---

١ ـ المخطوط: الأبر؛ والظَّاهر وقوع سقطٍ عن قلم المصنِّف الشَّريف.

٢ ـ هامش المخطوط: «إشارةٌ إلى أنَّهم قد صرَّحوا بأن ليس الجنس إلَّا حقيقةً مأخوذةً بحسب اعتبارٍ، لَانفسُهُ؛ فليُتفطَّن!. منه.

[٨]

خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ

[في بيان أنَّه لايمكنُ أن يكون لأمرٍ مّا حدّان]

فاعلَمَنَّ! أنَّه لايمكنُ أنْ يكونَ لأمرٍ مّا حدَّان؛ كيف؟! وأنَّه يُعتبرُ فيه تساويه لما هو محدَّدٌ؛ وله بحسب الأمرين الصِّدقُ والشُّمولُ لجميع ما هو مُضَمَّنَةٌ فيه.

قال الشَّيخ في رابعة البُرهان:

«إنَّ الحدَّ الحقيقيَّ للشَّيء الواحد لايكون إلَّا واحدًا؛ فذلك يظهر إذا /B31/ عرَّفنا بالحَدِّ[1] الحقيقيِّ، وعرفنا أنَّه مساوٍ لذات الشَّي من وَجْهين:

أحدهما: من جهة الحمل والانعكاس؛

والثاني: من جهة اِستيفاء كلِّ معنىً ذاتيٍّ له داخلٍ في مـهيَّته حـتّى

كيف! وإنَّك تسمع الفرق بين الحيوان بما هو حيوانٌ وبينه بحسب كونه جنسًا، حيث إنَّه مأخوذٌ بحسب اعتبار اللَّابشرط الشَّيئيَّة، جوابًا عن الاِستكشال بأنَّ الإنسان حيوانٌ والحيوان جنسٌ بناءً على عدم تكرُّر الأوسط حينئذٍ، لكون المعنيِّ من الحيوان الَّذي قد وقع محمولًا هو الحـيوان بمـا هـو حيوانٌ، ومن الحيوان الَّذي قد وقع موضوعًا الحيوان باللَّابشرط الشَّيئيَّة. ولاشبهة في أنَّ الحيوان بحسب الاعتبار الأوَّل أعمّ منه بحسب الاعتبار الثَّاني عمومًا اعتباريًّا لاتناوليًّا.

ولوسلَّمنا أنَّ تلك الاعتبارات هي النَّوع والجنس والفصل، فلاشبهة في عدم صلوحيَّة كون شيءٍ منها صالحًا لأن يكون حقيقةً جوهريَّةً أو عرضيَّةً، لعدم كونها من الأمور المتأصِّلة. منه».

١ ـ المصدر: ما الحدُّ.

يساويه، فيكون[١] صورةً معقولةً مساويةً لصورته الموجودة؛ ومعلومٌ أنَّ مثلَ هذا الحدِّ لايكون للذَّات الواحدة إلَّا واحدًا»[٢].

والقولُ بـ: «أنَّه يصحُّ أن يكونَ لأمرٍ واحدٍ حدَّان:

أحدهما بحسب نفسه مع عَزْلِ النَّظر عن عوارضه الذِّهنيَّة والخارجيَّة؛

وثانيهما بحسب وجوده الخارجيِّ، كما الجسم حيث إنَّه جوهرٌ قابلٌ للأبعاد الثَّلاثة الَّتي يتقاطَعُ على زوايا قائمةٍ بحسب نفسه، ومركَّبٌ بحسب وجوده الخارجيِّ عن الهَيْئَة والصُّورة»؛

محسومٌ!، بـ: أنَّ الحدَّ إنَّما يكون للشَّيء بحسب أصل حقيقته مع عَزْلِ النَّظر عن الأمور الخارجة؛

ليس هٰيهنا فليس!.

---

١ ـ المصدر: ويكون.

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / البرهان، القسم الأوَّل ص ٢٧٢.

[٩]

نَقْلُ إشارَةٍ وتَحْقِيقٌ

[نقل كلامٍ للشَّيخ وبيان ما أُورِد عليه]

/A32/ قال الرَّئيسُ في النَّمط السَّادس:

«إشارةٌ. اعلمْ! أنَّه لايجوز أن يكونَ [جسمٌ][١] ذوقوَّةٍ غير متناهيةٍ يُحرِّكُ جسماً غيره، لأنَّه لا [يمكن أن][٢] يكونَ إلَّا متناهيًا؛ فإذا حَرَّكَ بقوَّته جِسماً مّا من مبدءٍ نفرُضُه حركاتٍ لاتتناهىٰ في القوَّة ثمَّ فرضنا أنَّه يحرِّكُ أصغر من ذلك الجسم بتلك القوَّة، فيجبُ أن يحرِّكه أكثر من ذلك من المبدء المفروض، فتقَعُ الزِّيادةُ الَّتي بالقوَّة في الجانب الآخر [، فيصير الجانبُ الآخرُ][٣] مُتناهيًا أيضًا»[٤].

بعد[٥] ما أورَدَ الشَّارحُ المحقِّقُ من الأسؤلَة والأجوبة، أورَد عليه سؤالًا آخر[٦]؛ وهو:

«إنَّ القائلين بتناهي الحوادث لمّا استدلُّوا بوجوب إزديادها كلَّ يومٍ على تناهيها، رَدَّ الشَّيخُ عليهم بأن قال: لمَّا لم يكن [لها][٧] مجموعٌ موجودٌ

---

١ ـ المصدر: ـ جسمٌ.

٢ ـ المصدر: ـ يمكن أن.

٣ ـ المصدر: ـ فيصير الجانب الآخر.

٤ ـ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٣ ص ١٩٤.

٥ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: وبعد، أو: ثمَّ بعد.

٦ ـ هذه الأسؤلة والأجوبة للفاضل الشَّارح، ذكرها الشَّارح المحقِّق وأجاب عنها؛ راجع: المصدر المذكور في مختتم العبارة.

٧ ـ المخطوط: له.

في وقتٍ من الأوقات لم يكن الحُكمُ بالازدياد عليها صحيحًا، فضلًا عن أن يكون مفيضًا لتناهيها.

قال: ولقائلٍ أن يرُدَّ عليه هنا[١] بما وَرَدَ هو عليهم بعَيْنِه!: وهو أن يقولَ: ليس للحركات الَّتي تقوىٰ هذه القوَّة عليها مجموعٌ موجودٌ في وقتٍ مّا، فإذن لا يصحُّ الحكمُ عليها بالزِّيادةِ والنُّقصانِ.

قال: ولقد أورد عليه بعضُ تلامِذَتِه /B32/ هذا السؤال، فأجابَ بـ: أنَّ المحكومَ عليه هنا[٢] كونُ القوَّة قوَّتًا[٣] على تلك الأفعال، وهذا المعنىٰ حاصلٌ في الحال؛ ولاشكَّ أنَّ [كون][٤] القوَّة قويَّةً على تحريك الكلِّ أقلُّ من كونها قويَّةً على تحريك الجزء؛ فوقع التَّفاوت في القوَّة [عليها][٥].

بخلاف الحوادث، فإنَّ مجموعَها[لمَّا][٦] لم يكن موجودًا في وقتٍ مّا استحالَ الحكمُ عليها بالزِّيادة والنُّقصان.

ثمَّ قال الفاضلُ الشَّارحُ: وللسَّائل أن يعودَ ويقول[٧]: أنتم إنَّما تستدلُّون على تفاوت قوَّة القوَّة على تحريك الكلِّ والجُزءِ بوُقُوع التَّفاوت في تلك الأحوال[٨]، وحينئذٍ يعودُ الإشكالُ!»[٩].

وغايةُ ما الَّذي يُمكنُ أنْ يُقالَ في توجيه هذا المقال ـ لنَدفعَ عنه ذلك الاستشكال ـ هو: أنَّ القوَّة المحرِّكة الجسمانيَّة إذا كان تحريكُها لجسمٍ مّا حركاتٍ غيرِ متناهيّةٍ ـ سواءٌ كانتْ أزليَّةً أو أبديَّةً ـ يكون أقلَّ من تحريكها لآخر أقلَّ حجمًا منه حركاتٍ أكثر /A33/ من تلك

---

١ ـ المصدر: هيهنا.
٢ ـ المصدر: هيهنا.
٣ ـ المصدر: قويَّة.
٤ ـ المخطوط: ـ كون.
٥ ـ المخطوط: عليها.
٦ ـ المخطوط: ـ لمَّا.
٧ ـ المصدر: فيقول.
٨ ـ المصدر: الأفعال.
٩ ـ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٣ ص ١٩٦.

الحركات. ولمّا كانتْ متّصلةً في نفسها فليسَ بُدٌّ من أن يقعَ ما به التّفاوتُ هيهنا في الجهة اللّاتناهيّة ـ سواءً كانتْ أزليّةً أو أبديّةً، وسواءً كان بالفعل أو بالقوّة، بناءً على أنّ إمكانَ المحال محالٌ ـ؛ فيلزم أن يكونَ الغير المتناهي زائدًا على ما لايتناهىٰ؛ هذا خُلفٌ!.

وأمّا إذا لاحَظْتَ خصوصيّةَ كلٍّ مِن الأزليّة فتأخُذَ ما ينتهي إليه حاكمًا، فتَحكُمُ بأنّ ما به التّفاوت ليس من جهة التّناهي، فلابدّ وأن يكونَ من جهةٍ أخرىٰ متّصفةً باللّاتناهي؛ وقِسْ عليه الأبَدَ.

فظهرَ إفتراقُ الصُّورتين ـ أعني: ما نحن بصدده، والقولَ بأنّ الحوادثَ غيرُ متناهيةٍ ـ، فلاإستشكال أصلًا. فليُتَفَطَّنْ! فإنّه يليقُ بالتّفطُّن!.

فإنْ قلتَ: إنّه يرجع إلى البُرهان التّطبيقي، وقد أُعتُبِرَ في إفادته لاستحالة اللّاتناهي شرطُ أن تكونَ أجزاؤُه المُتسَلسلة /B33/ مجتمعةً في الوجود، ليس فليس!.

كيف؟! وإنّك إنْ لاحَظتَ الحركةَ بحسب مقداريّتها المُتّصلة فليستْ إلّا غير قارّةٍ في الوجود؛

وإنْ لاحَظتَ بحسب ما لها من الأجزاء الفرضيّة من الحركات الّتي تكونُ كلٌّ منها مُعدًّا لآخرَ، فليستْ مجتمعةً في الوجود؟؛

قلتُ: إنّا قد أبطلناه بمجرّد لزوم كونِ غيرِ متناهٍ زائدًا على آخَرَ من جهة لاتناهيه؛

مع أنّك قد تعرَّفتَ أنّ القلّة والكثرة ليستْ إلّا مِن خواصِّ الكمِّ المُتناهي بما هو مُتناهٍ، فيلزم تناهي ما فُرِضَ أنّه غير متناهٍ؛

وأنّه ليس ناهضًا في الحوادث الأُخَر الغير المُتناهية.

[١٠]

إشْكَالٌ وإزاحَةٌ

[في بيان أنَّ الأمورَ المُمتنعة المُستحيلة]

[كما يمتنعُ وجودُها في الخارج يمتنعُ وجودها في الذِّهن]

أمَا تعرَّفتَ أنَّ الأمورَ الممتنعة المُستحيلة كما يمتنعُ وجودُها في الخارج يمتنعُ وجودها في الذِّهن؟!؛ فالحُكمُ باستحالة كون القوَّة الغير المتناهية قوَّتًا للتَّحريكات الغير المُتناهية /A34/ إنَّما يستقيمُ حين ما إذا عُقلَتْ، حيث إنَّ المحكوم عليه لابُدَّ وأن يكون متمثَّلًا في الذِّهن؛ ليس فليس!.

وأمَّا الإزاحةُ:

إمَّا بأنَّ المُرتَسَمَ فيه يكون من الأمور الممكنة وإنْ جُعِل عنوانًا لحقيقةٍ باطلةٍ ممتنعةٍ ـ على قياس ما تعرَّفتَ في الجواب عن شبهة مجهول المطلق ـ؛

وإمَّا بأنَّ المُستحيلَ مُتصوَّرٌ بحسب مقايسته إلى أمرٍ مّا ممكنٍ. قال الرَّئيسُ في كتاب البرهان في فصلِ «كيفيَّة إصابةِ المجهولَاتِ من المعلومات» بقوله:

«كلُّ مطلبٍ من هذه فإنَّما يُتَوَصَّلُ إلى نيله بأمورٍ موجودةٍ حاصلةٍ. لكن هنا[1] موضعُ شكٍّ في أنَّ المعدومَ [الذَّات][2] المحالَ الوجودِ كيف يُتصوَّرُ إذا سُئِل عنه «ما هو؟» حتىّ يُطلبَ بعد ذلك «هل هو؟»». فإنَّه إنْ

المصدر: هيهنا.

٢ ـ المخطوط: ـ الذَّات.

لم يحصلْ له في النَّفس معنىً كيف يُحكَمُ عليه بأنَّه حاصلٌ أو غير حاصلٍ؟. والمحال لَاصورة له في الوجود، فكيف يُؤخَذُ عنه صورةٌ في الذِّهن يكون ذلك المُتَصَوَّرُ معناه؟!.

فنقول في جوابه[١]: إنَّ /B34/ هذا المحال إمَّا أن يكونَ مفردًا لاتركيبَ فيه ولاتفصيلَ، فلايُمكنُ أن يُتَصَوَّرَ إلَّا بنوعٍ من المقايسة بالموجود وبالنِّسبة إليه؛ كقولنا: الخلأُ وضدُّ اللَّه ـ تعالى[٢]! ـ. [فإنَّ الخلأ يُتصوَّر بأنَّه للأجسام كالقابل؛ وضدُّ اللَّه][٣] يُتصوَّرُ بأنَّه للَّه ـ كما للحارِّ البارد ـ، فيكون المحالُ يتصوَّره[٤] بصورة أمرٍ ممكنٍ يُنسبُ إليه المحالُ ويُتَصَوَّرُ بسنبته إليه ويُشبهه به[٥]. وأمَّا في ذاته فلايُتَصوَّر[٦] متصوَّرًا ولَامعقولًا ولاذات له.

وأمَّا الَّذي فيه تركيبٌ[٧] وتفصيلٌ من عنزأُبَّل[٨] وعنقاءٍ وإنسانٍ يطيرُ، فإنَّما يتصوَّر أوَّلًا تفاصيله الَّتي هي غير محالةٍ، ثمَّ يتصوَّر لتلك التَّفاصيل اقترانٌ مّا على قياس الاِقتران المَوجودِ، [في][٩] الأشياء الموجودة المركَّبة الذَّوات؛ فيكونُ هناك أشياءُ ثلاثة، [إثنان][١٠] [منها][١١] جزءان، كلٌّ بانفراده موجودٌ، والثَّالث تأليفٌ بينهما؛ و[١٢]مِن جهة ما هو تأليفٌ متصوَّرٌ بسببِ أنَّ التَّأليفَ من جهة ما هو تأليفٌ من جملةِ ما

---

١ ـ المصدر: ـ في جوابه.
٢ ـ المصدر: ـ تعالى.
٣ ـ المخطوط: ـ [...].
٤ ـ المصدر: يتصوَّر.
٥ ـ المصدر: و يتصوَّر نسبةً إليه و تشبُّهًا به.
٦ ـ المصدر: فلايكون.
٧ ـ المصدر: + ما.
٨ ـ رسم اللَّفظة أخذناه من المصدر.
٩ ـ المخطوط: فمن.
١٠ ـ المخطوط: ـ اثنان.
١١ ـ المخطوط: فيها.
١٢ ـ المصدر: هو.

يوجد»[١]؛ /A35/ انتهىٰ كلامه.

ولا يخفىٰ أنَّه يمكن القولُ بأنَّ البسائطَ الممتنعة حين ما عُقِلَتْ فإنَّما تكون منحَلَّةً إلى أمورٍ يكون كلٌّ منها بسيطًا. وذلك كما الخلأُ، حيث إنَّه إذا عُقِل فإنَّما يُعقَلُ على أنَّه بُعْدٌ خالٍ عن الشَّاغل، ولاشبهة في أنَّه مركَّبٌ من أمرين ونسبةٍ بينهما. وقِسْ عليه غيرَه من الأمور البسيطة.

فالحُكمُ بينها وبين المركَّبات الَّتي منها اجتماعُ النَّقيضين وغيرُه، واحدٌ.

---

١ ـ راجع: *الشِّفاء* / البرهان، القسم الأوَّل ص ٧٢.

[١١]

نَقْلٌ وتَحقِيقٌ لإزاحَةِ تَشْكِيكٍ

[نقلُ كلامٍ للشَّيخ وبيان ما أُورِد عليه]

قال الرَّئيسُ في النَّمط الثَّالث من *الإشارات*:

«إدراكُ[١] الشَّيء هو أنْ يكونَ حقيقتُه متمثَّلةً عند المدرِك يشاهِدُها بأنَّه مدرَكٌ[٢]؛

فإمَّا أن تكونَ تلك الحقيقةُ نفسَ حقيقةِ الشَّيء الخارج عن المدرِك إذا أَدرَكَ، فيكون حقيقةُ ما لاوجود له بالفعل في الأعيان الخارجيَّة[٣]، مثل كثيرٍ من الأشكال الهندسيَّة، بل كثيرٍ من المفروضات /B35/ الَّتي لاتُمكنُ إذا فَرضتَ في الهندسة ممَّا لايتحقَّق أصلًا؛

أو يكون مثالُ حقيقتِهِ مرتَسَماً في ذات المدرِك غير مبائنٍ له؛ وهو الباقي»[٤].

وذكَرَ الشَّارح المحقِّق بيانًا له:

«والأشياءُ المدرَكةُ تَنقسمُ إلى:

ما لايكون خارجًا عن ذات المُدرِك؛

---

١ ـ المصدر: درك.

٢ ـ المصدر: يشاهدها ما به يدرك.

٣ ـ المصدر: الخارجة.

٤ ـ راجع: شرح *الإشارات والتَّنبيهات* ج ٢ ص ٣٠٨.

وإلى ما يكون.

أمَّا في الأوَّل [فالحقيقةُ][1] المتمثَّلةُ عند المدرِك هي نفسُ حقيقتِها؛

وأمَّا في الثَّاني فهي تكونُ غيرَ الحقيقةِ الموجودةِ في الخارج، بل هي:

إمَّا صورةٌ منتزَعةٌ من الخارج إن كان الإدراك مُستفاداً من الخارج؛

أو صورةٌ حصلتْ عند المُدرِكِ ابتداءً، سواءٌ كانت الخارجيَّةُ مستفادةً منها، أو لم يكن.

وعلى التَّقديرين فإدراك الحقيقة الخارجيَّة هو حصولُ تلك الصورةِ الذِّهنيَّة عند المدرِك.

واستدلَّ على ذلك بقوله: فإمَّا أن تكونَ تلك الحقيقةُ ـ [أي:][2] المتمثَّلة ـ نفسُ حقيقةِ [الشَّيء][3] الخارجِ عن المدرِك إذا أدركَ؛

أو تكونُ مثالَ حقيقته /A36/ مرتَسَماً في ذات المدرِك غير مبائنٍ له.

وقدَّمَ إبطالَ القِسْم الأوَّل على ذِكْر[4] القِسْم الثَّاني؛ فقال بعد ذكر القِسْم [الأوَّل][5]:

«فتكونُ حقيقةُ ما لاوجودَ له بالفعلِ في الأعيان الخارجيَّة، مثل كثيرٍ من [الأشكالِ الهندسيَّة][6]»؛ مثلاً ـ كالكُرة المُحيطة باثنَتي عشرة قاعدةً مخمَّساتٍ ـ، بل كثيرٍ من المفروضات الَّتي لاتُمكن إذا فرضتَ في الهندسة، كما نفرُضُ[7] مثلاً من المُمتنِعات ليُبيَّن به الخُلف، فتكونُ تلك الحقيقةُ ممَّا

---

١ ـ المخطوط: بالحقيقة.
٢ ـ المخطوط: هي.
٣ ـ المخطوط: ـ الشَّيء.
٤ ـ المصدر: ـ القسم الأوَّل على ذكر.
٥ ـ المخطوط: ـ الأوَّل.
٦ ـ المخطوط: أشكال الهندسة.
٧ ـ المصدر: يفرض.

لاتَتحقَّق أصلًا ـ إذ لاحقيقةَ لها في الخارج. [ولمَّا كانتْ ممَّا تُدرك عُلِمَ أنَّها موجودةٌ لَا في الخارج][1]، بل عند المدرِك وفيما لايُبايِنُه ـ. فبإبطال القسم الأوَّل تحقَّق[2] الثاني.

وأشار إلى ذلك بقوله: «وهو الباقي».

والمثالُ في قوله: «أو يكونُ مثالُ حقيقتِه» هذه الصُّورة المنتزعة [من الشَّيء][3]، أو الصورة الَّتي لاتحتاجُ إلى الانتزاعِ من الشَّيء الَّذي لوكان في الخارج لكان هو»[4].

قال بعضٌ من الفُحُول:

«إنَّ ما ذكره في هذا النَّمط مشعِرٌ على أنَّ الأمرَ الذِّهنيَّ مغايرٌ للأمر /B36/ الخارجيِّ مغايرةً نوعيَّةً، حيث قال: «أو يكون مثالُ حقيقته مرتَسَماً في ذات المدرِك غير مباينٍ له، وهو الباقي». كيف؟! وأنَّه ينطبق على القول بالشَّبح والمثال مع أنَّه قد صرَّح في عدَّةِ مواضعَ بأنَّ الصُّورَ الذِّهنيَّة مغائرةٌ للأمور الخارجيَّة ليست إلَّا تشخُّصًا؛ على ما لايخفىٰ على مُتَتَبِّعي كلامه»[5].

أقول: إنَّه محسومٌ بأنَّه لمَّا كان كلامُه هٰهنا فيما لاتحقُّق له أصلًا من الأمور المستحيلة الممتنعة، يكون ما بإزائه من الصُّور الذِّهنيَّة عنوانًا له بحسب الفَرْض ـ على شاكلةِ ما تعرَّفتَ في «شريك الباريء» وغيره ـ؛ فلاينافي القولَ بأنَّ الأشياء الخارجيَّة متمثَّلةٌ بأنفُسِها في

---

١ ـ المخطوط: ـ [...].
٢ ـ المصدر: يتحقَّق.
٣ ـ المخطوط: ـ من الشَّيء.
٤ ـ راجع: نفس المصدر والمجلَّد ص ٣١٢.
٥ ـ لم أعثر على القائل، حيث لم يوجد هذا القول في قسطٍ من حواشي *الإشارات* الَّذي فحصته، كالمحاكمات، وحاشية المحقِّق الباغنويِّ عليه، وحاشيتي الخوانساريَّين عليها.

الأذهان. وأشار إليه هٰهنا بقوله: «إدراك الشَّيء»، حيث أنْ ليس الأمرُ الممتنعُ والمستحيلُ «شيئًا».

كيف؟! وأنَّ «الشَّيئيَّة» تساوِقُ الوجودَ، فيكون لاشيء مطلقًا؛ فلايكون إدراكُه بتمثيلِ حقيقتِه، بل إنَّما يكون ذلك بِارتسام ما جُعِل عنوانًا له على /A37/ الفَرْض.

فبما قرَّرنا [ظهر][1] اندفاعُ ما ظنَّه هذا الحِبْرُ، حيث حكَمَ على التَّدافع بين كلامَي الرَّئيس!.

---

١ ـ المخطوط: ـ ظهر؛ وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

[١٢]

نَقْلٌ وتَحقِيقٌ

وإزاحَةُ أوهامٍ وشُكُوكٍ وتَقويَةٌ لسُلُوكٍ

فاعلَمَنَّ! أنَّ العلمَ:

قد يكونُ فعليًّا؛

وقد يكونُ انفعاليًّا.

والمعنيُّ من الأوَّل: ما يكون سببًا لوجود المعلوم؛

ومن الثاني: ما يترتَّب على الشَّيء استنباطًا؛ وقد يكونُ غيرَهما.

ولمَّا كان الواجبُ ـ عزَّ مجدُهُ! ـ علَّةً لوجود الممكنات فيكون عقلُه بذاته مستتبِعًا للعقل به، بل عينه ـ على ما تعرَّفتَ في طبقات الصَّناعة ـ.

قال الحكيمُ الرَّئيس في كتاب النَّفس: «فصلٌ في مراتبِ أفعالِ العقل، وفي أعلى مراتبها ـ وهو العقلُ القُدُّوسيُّ»[١] في أثناءِ بيانٍ:

«واعلَمْ! أنَّه ليس في العقل المحض منها تكثُّرٌ[٢] ولا ترتيبُ صورةٍ فصورةٍ، بل هو مبدءٌ لكلِّ صورةٍ تفيضُ منها على[٣] النَّفس.

راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيَّات، كتاب النَّفس ص ٢١٢.

المصدر: + ألبتة.

٣ ـ المصدر: عند.

وعلى هذا ينبغي أنْ يُعتَقَد[١] الحالُ /B37/ في المُفارَقات المَحْضَة في عَقْلِها للأشياء[٢]، فإنَّ عقلَها هو العقلُ الفعَّالُ للصُّور الخلَّاق لها، لَا [الَّذي يكونُ][٣] للصُّور أو في صُورٍ. [فالنَّفس][٤] الَّتي للعالَمِ من حيثُ هي نفسٌ فإنَّ تصوُّرَها هو التَّصوُّرُ المرتَّب المفصَّل، فلذلك ليستْ بسيطةً من كلِّ وجهٍ. فكلُّ[٥] إدراكٍ عقليٍّ فانَّه نسبَةٌ[٦] إلى صورةٍ مُفارقةٍ للمادَّة ولأعراضها المادِّيَّة [على][٧] النَّحو المذكورِ. فللنَّفس ذلك بأنَّها جوهرٌ قابلٌ منطبعٌ به؛ وللعقل بأنَّه جوهرُ مبدءٍ فاعليٍّ خلَّاقٍ.

فما يخصُّ ذاتَه من مبدئيَّةٍ[٨] لها هو عقليَّتُه[٩]؛

وما يخصُّ النَّفسَ من تصوُّرِها بها وقبولِها له هو عقليَّتها بالفعل.

والَّذي ينبغي أنْ يُعلَمَ من حال الصُّور الَّتي في النَّفس هو ما أقوله»[١٠].

اعلَمْ! أنَّ هذا البحثَ من أعاظمِ أصولِ المسائلِ الحِكْمة الإلهيَّة. كيف؟! وما ذكره في ثامنة الإلهيَّات بقوله:

«ثمَّ يجبُ أن يُعلمَ أنَّه إذا قيل عقلٌ للأوَّل قيلَ على /A38/ المعنى البسيط الَّذي عرفتَه في كتاب النَّفس، [وأنَّه ليس فيه اختلافُ صُوَرٍ مترتِّبةٍ متخالفةٍ، كما يكون في النَّفس ـ على المعنى الَّذي مضىٰ في كتاب

---

١ ـ المصدر: تعتقد.
٢ ـ المصدر: الأشياء.
٣ ـ المخطوط: الَّتي تكون.
٤ ـ المخطوط: والنَّفس.
٥ ـ المصدر: وكلّ.
٦ ـ المصدر: + ما.
٧ ـ المخطوط: ـ على.
٨ ـ المصدر: مبدئيَّته.
٩ ـ المصدر: عقليتها بالفعل.
١٠ ـ راجع: نفس المصدر ص ٢١٥؛ و انظر: «الحكمة المتعالية» ج ٣ ص ٣٧١.

النَّفس][1]؛ هو[2] لذلك يعقِلُ الأشياءَ دفعةً واحدةً من غير أن يتكثَّرَ في جوهره بها[3] أو تتصوَّرَ في حقيقة ذاته بصُورها كذلك[4]، بل تُفيضُ عنه صورُها معقولةً»[5]؛

مشعِرٌ إلى هذا.

وذكَرَ في موضعٍ آخر من كتاب *الشِّفاء*:

«هو يعقِلُ الأشياءَ دفعةً من غير أنْ يتكثَّر منها في جوهره، أو تتصوَّر حقيقةَ ذاته ـ تعالى! ـ بصُوَرِها؛ بل تفيضُ عنه صورُها معقولةً. وهو أولىٰ بأن يكونَ عقلًا من تلك الصُّور الفائضة من[6] عقليَّته.

ولأنَّه يعقل ذاتَه، وأنَّه مبدءٌ لكلِّ[7] شيءٍ، [فيعقِلُ][8] من ذاته كلَّ شيءٍ»[9].

وذكَرَ في موضعٍ آخر:

«واعلَمْ! أنَّ المعنيَّ المعقولَ قد يؤخَذُ من الشَّيِ الموجود، كما عَرَضَ أنْ أخَذْنا نحن عن الفَلَكِ بالرَّصد والحِسِّ صورتَه المعقولة؛

---

١ ـ المصدر: ـ [...].
٢ ـ المصدر: فهو.
٣ ـ المصدر: ـ بها.
٤ ـ المصدر: ـ كذلك.
٥ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيَّات ص ٣٦٢.
٦ ـ المصدر: عن.
٧ ـ المصدر: كلِّ.
٨ ـ المخطوط: يعقل.
٩ ـ راجع: نفس المصدر ص ٣٦٣.

ومن الغريب أنَّ صدر العبارة ـ إلى قوله: «... معقولةً» ـ قد مضىٰ في العبارة المنقولة عن الشَّيخ قبل هذه العبارات، والقسم الأخير ممَّا نحن فيه الآن متَّصلٌ بتلك العبارة السابقة؛ فلامعنىٰ لقوله: «وذكر في موضعٍ آخر...».

وانظر أيضًا: *الحكمة المُتعالية* ج ٦ ص ٢٢٧.

وقد تكونُ الصُّورةُ الموجودةُ غيرَ مأخوذةٍ من الموجود، بل بالعكس، كما أنَّا نعقلُ صورةً بِنائيَّةً[١] نخترعها، ثمَّ تكونُ تلك /B38/ الصُّورةُ المعقولةُ محرِّكةً لأعضائنا إلى أن نوجِدَها؛ فلاتكونُ وُجِدَتْ فعَقَلناها، ولكنْ عَقَلناها فوُجِدَتْ.

ونسبةُ الكلِّ إلى العقل الأوَّل الواجب الوجود هو هذا، فإنَّه يعقل ذاتَه وما توجبُه ذاتُه ويعلمُ من ذاته كيفيَّة كونِ [الخير في][٢] الكلِّ، فتتَّبع صورتُه المعقولَةُ صورَ الموجودات على النِّظام المعقول عنده، لَا على أنَّها تابعةٌ اتِّباعَ الضَّوءِ للمُضيءِ والإسْخانِ للحارِّ؛

بل هو عالِمٌ بكيفيَّة نظامِ الخيرِ في الوجود، وأنَّه [عنه][٣]؛

وعالِمٌ بأنَّ هذه العالِميَّة يفيضُ عنها الوجودَ على التَّرتيب الَّذي يعقله خيرًا ونظامًا؛

وعاشقُ ذاتِهِ الَّتي هي مبدءُ كلِّ نظامِ خيرٍ[٤] من حيثُ هي كذلك»[٥].

ـ... إلى آخر ما قال هناك ـ.

قال المعلِّمُ الثَّاني:

«واجبُ الوجود مبدءُ كلِّ فيضٍ، وهو ظاهرٌ[٦]؛ فله الكلُّ من حيث لَاكثرة فيه، فهو مِن حيث هو ظاهرٌ[٧] ينالُ الكلَّ من ذاته. فعلمُهُ بالكلِّ /A39/ بعدَ ذاته، و[٨] علمُه بذاته نفسُ ذاته. ويتكثَّر علمُه بالكلِّ كثرةً

---

١ ـ **المخطوط**: نباتية.

٢ ـ **المخطوط**: ـ الخير في.

٣ ـ **المخطوط**: علَّة.

٤ ـ المصدر: وخير.

٥ ـ راجع: نفس المصدر أيضًا ص ٣٦٣.

٦ ـ المصدر: + على ذاته بذاته.

٧ ـ **المصدر**: + فهو.

٨ ـ المصدر: ـ و.

بعد ذاته[١]، ويتَّحدُ الكلُّ بالنِّسبة إلى ذاته، فهو الكلُّ في[٢] وحدةٍ»[٣].

وأنت بما تحقَّقتَ أنَّ العلمَ بالعلَّة مُسْتتبِعٌ للعلم بكُنه المعلول ـ فتكون مُتَأخِّرًا عنه مُتَرتِّبًا عليه ـ يُمكنك الحكمُ بصحَّة ما قاله: «فعلمُه بالكلِّ بعد ذاته»؛

ولمَّا كان العلمُ البسيطُ الَّذي هو نفس حقيقته القُدُّوسيَّة مصحوبًا للأمور الموجودة الصَّادرة عنه ـ جلَّ كبرياؤُهُ ـ، حكَمَ على التَّكثير بقوله: «ويتكثَّرُ علمُه بالكلِّ بعد ذاته»؛

وبما تعرَّفتَ أنَّ علمَه بذاته منشأُ علمِه بالكلِّ ـ فيصيرُ ذاتُه صورةً علميَّةً للكلِّ ـ حكَمتَ بما هو المعنيُّ من قوله: «ويتَّحدُ الكلُّ بالنِّسبة إلى ذاته».

وبالجملة إنَّ كلامَ هذين الحِبْرين واحدٌ بالمآل إنْ نظَرتَ إليه بعين الحال ورفَضتَ عنك القيل والقالَ. فظهَر [ما][٤] فيما يذهبُ إليه بعضٌ من الأفاضل من قوله:

«أقول: لمَّا كان العلَّةُ مباينًا[٥] للمعلول مغائرًا[٦] له في الوجود، /B39/ فلايكون حضورُها حضورَه؛ وما لم يحضُر الشَّيءُ عند المدرِك لايكون مشعورًا به بمجرَّد كونه مبدءَ امتيازه»[٧].

وعلى فرض حضوره إمَّا في ذات العالِم، أو في غيره؛ وكلاهما يستلزمُ المحذورا!

مع أنَّه قد ذكَرَ بقوله:

---

١ ـ المصدر: ـ نفس ذاته ... ذاته. + : وذوق بعض المتألِّهة أنَّ علمه ـ تعالى ـ بالأشياء عين علمه بذاته. ٢ ـ المصدر: ـ في.

٣ ـ راجع: *فصوص الحكمة* ـ المطبوع مع شرح الشَّنب غازانيّ ـ الفص ١٠ ص پنجاه وپنج. وانظر أيضًا: *الحكمة المُتعالية* ج ٦ ص ٢١٧؛ *المبدأ والمعاد* ـ لصدرالمتألِّهين ـ ص ٩٩.

٤ ـ المخطوط: ـ ما؛ وهي زيادةٌ لابدَّ منها. ٥ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: مباينةً.

٦ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: مغائرةً.

٧ ـ كما حكاه صدرالمتألِّهين عن «بعض المتأخِّرين»؛ انظر: *الحكمة المُتعالية* ج ٦ ص ٢٤١؛ وانظر أيضًا: *المبدأ والمعاد* ـ له أيضًا ـ ص ١١٦.

«أقولُ: إنَّ الَّذي يُشبِهُ أن يكون مذهبَ الحكماء هو أنَّ ذاته ـ تعالى! ـ عينُ العلم القائم بذاته، كما أنَّه عينُ الوجود القائم بذاته؛ فهو علمٌ بذاته وعلمٌ بمعقولاته ـ كما سبق التَّلويحُ إليه من نقل كلام من قال: إنَّ الصُّورةَ المحسوسةَ لوقامتْ بذاتها كانتْ حاسَّةً ومحسوسةً، فهذا العلمُ القائمُ بذاته علمٌ بذاته باعتبارٍ، وعلمٌ إجماليٌّ بمعقولاته باعتبارٍ آخر. والحيثيَّة الأولىٰ علَّةٌ للحيثيَّة الثَّانية. فعلمُه بذاته من حيث إنَّه علمُه بذاته علَّةٌ لعلمه بغيره. وكما أنَّ العلمَ إذا كان فينا مبدءً للعلم التَّفصيليِّ كذلك ذلك العلمُ الإجماليُ خلَّاقٌ للصُّور التَّفصيليَّة في الخارج، وفي المدارِك العالية والنَّفسانيَّة وغيرها. فالمعلولات كلُّها حاضرةٌ له ـ تعالى! ـ /A40/ مِن غير أن يكونَ فيها بحسب ذلك، فإنَّ الصُّور العقليَّة في العلم الإجماليِّ واحدةٌ مع كثرة المعلولات ـ علىٰ ما تقرَّر في موضعه ـ.

فهذا الوجود العلميُّ الإجماليُّ بعينِه الوجودُ الَّذي ذكرنا أنَّه مبدءُ اشتقاقِ الموجود يُنسَبُ إليه جميع الموجودات ـ كما سبَقَ ـ. وليس هناك وجودٌ عارضٌ، بل وجودُ غيره عبارةٌ عن اِنتسابه إلى ذلك الوجود القائم بنفسه. فكما أنَّه وجودٌ قائمٌ بنفسه، فهو علمٌ قائمٌ بذاته.

ولمَّا كان علمُه مبدءً للكُلِّيَّات ومخصِّصًا لوجودها، كان بهذا الاِعتبار قدرةً وإرادةً؛ واعتبِرْ مثلَ ذلك في سائر الصِّفات».

[١٣]

خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ

[في بيان النَّوع]

النَّوعُ على ما في اللُّغة اليونانيَّة: حقيقةُ الشَّيء وصورتُه؛

وعلى ما قد انعقد عليه اِصطلاحُ الفِئَةِ المُتَأخِّرة الميزانيَّة: المقولُ على الكثرة المتَّفقة في الحقيقة الوحدانيَّة.

ذكر الشَّارحُ /B40/ المحقِّقُ *للإشارات*:

«رُسِّمَ الجنسُ في التَّعليم الأوَّل بأنَّه المقولُ [علىٰ كثيرين مختلِفين بالنَّوع في جواب ما هو.

ورُسِّمَ النَّوعُ بأنَّه المقولُ][1] عليه وعلى غيره الجنس في جواب ما هو.

فوقع الدَّورُ[2] في ظاهر الرَّسمين، وحمَلَه فَرفُوريوس ـ: صاحب *ايساغوجي* ـ على أنَّ المُتضايفين[3] لمَّا كان مهيَّةُ كلٍّ[4] منهما بالقياس إلى الآخر فيجب[5] أن يُؤخَذَ كلُّ واحدٍ منهما في حدِّ الآخر. وقد حكم الرَّئيسُ في *الشِّفاء*[6]: أنَّه لاينحلُّ[7] الشَّكُّ بل زيادةُ شكٍّ[8] بتعميه لجميع[9]

المخطوط: ـ [...].

المصدر: المضافين.

المصدر: فوجب.

٢ ـ المصدر: دورٌ.

٤ ـ المصدر: + واحد.

٦ ـ المصدر: وأشار الشَّيخ في الشِّفاء إلى.

المتضايفات»[١٠].

ثمَّ أشار[١١] إلى دفع الإشكال بما سُقْنا فطانَتَك إليه؛ من: أنَّ النَّوع في الفِئة اليونانيَّة بحسب الوضع الأوَّل بإزاء الشَّيء وحقيقته، ثمَّ انعقد اِصطلاحُ الفِئة المُتَأخِّرة على أنَّه إحدَى الكلِّيَّات الخمس. فالنَّوع المأخوذُ في رسم الجنْس ليس إلَّا بحسب اِصطلاح الفِئَةِ اليُونانيَّة[١٢]. فكأنَّه قيل: الجنسُ هو المقولُ على كثيرِين مختلِفِين بالحقيقة في جواب «ما هو؟». ثمَّ عُرِّف النَّوع المُصطَلَح بالجنس؛ /A41/ فلادورَ.

قال الشَّارح للإشارات في هذا المقام:

«أقول: فاعلم! أنَّ أوَّلَ من ذهب إلى أنَّ المُتضايفَين يُعرَفُ كلُّ واحدٍ منهما بالآخر هو فَرفُوريوس. وذلك لأنَّ أرسطو ذكَر في رسم الجنس: أنَّه الكلِّيُّ المقولُ على كثيرِين مختلِفين بالنَّوع في جواب ما هو؛ ثمَّ ذكر في رسم النَّوع: أنَّه الكلِّيُّ الَّذي يُقال عليه وعلى غيره الجنسُ في جواب ما هو. فلمَّا نظَرَ صاحبُ إيساغوجي ووجَدَ كلَّ واحدٍ من الجنس والنَّوع مأخوذاً في حدِّ صاحبه، حاوَل حيلةً في دفع هذا الدَّور، وزعم أنَّ الجنس والنَّوع أمران إضافيَّان يُعلَمُ معًا؛ فحينئذٍ يجب أن يكون كلُّ واحدٍ منهما معرِّفًا لصاحبه الآخر.

لكنَّا قد بيَّنَّا أنَّ العلمَ بهما لمَّا كانا معًا، استحال أن يكون أحدُهما معرِّفًا للآخر.

---

٧ ـ المصدر: ليس ينحلُّ.

٨ ـ المصدر: بزيادة الشكِّ.

٩ ـ المصدر: جميع.

١٠ ـ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ١ ص ١١١.

١١ ـ راجع: نفس المصدر ص ١١٢.

١٢ ـ وانظر: *الشِّفاء* / المنطق ج ١ ص ٤٧.

وأمَّا الجوابُ عن ذلك الإشكال، فبما تعرَّفتَ أنَّ النَّوع:

قد يُراد به حقيقةُ الشَّيء وجهته؛

وقد يُراد به المعنَى المُضاف إلى الجنس. فالمعلِّمُ الأوَّل /B41/ حدَّ النَّوع الإضافيَّ بالجنس، وحدَّ الجنسَ لَاالنَّوع[1] الإضافي بل بالنَّوع الحقيقيِّ، فعلى هذا يدفع الدَّورُ»[2].

هذا؛ وأنت إن تَفطَّنتَ ما مرَّتْ إشارةٌ من ذلك الحكيم إليه، ظهر أنَّ تَعنونَ الشَّارح ذلك بقوله: «أقول ـ... إلى آخره ـ» لايخلو عن سماجةٍ!.

وبما تحقَّقتَ الفرقَ بين الحيَوان بما هو حَيَوان وبينه بما هو جنسٌ، فاحكُمْ بأنَّ الجنسَ غيرُ داخلٍ في مهيَّة النَّوع. كيف؟! وكذا النَّوع غير داخلٍ في الهويَّة الشَّخصيَّة بناءً على أنَّ ما يدخُلُ في كلٍّ منهما ليس إلَّا الطَّبيعةُ بما هي مع عَزْل اللَّحظِ عن الاعتبار اللَّابشرط الشَّيئيَّة المصحِّح للجنسيَّة والنَّوعيَّة؛ وأشار إليه الشَّيخُ ـ في كتاب طوبيقا حيث قال:

«فإنَّ كلَّ ما يوجد للنَّوع فهو موجودٌ لطبيعة الجنس»[3] ـ

إشارةً لطيفةً دقيقةً تظهرُ لك إنْ كنتَ له [أهلًا][4].

---

١ ـ كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: بالنَّوع.

٢ ـ الظَّاهر أنَّ المراد من «الشَّارح للإشارات» هو الإمام الرَّازي، حيث لم توجد العبارة في شرح المحقِّق نصيرالدِّين. وقسم المنطق من شرح الرَّازي للإشارات لم يُطبع بعدُ، فلم أتمكَّن من إرجاع العبارة إلى مصدرها.

٣ ـ لم أعثر عليه في كتاب الجدل.

٤ ـ المخطوط: أهلٌ.

[١٤]

خَطْفَةٌ [أخرىٰ ميزانيَّةٌ][1]

[ببيان شبهةٍ في الجنس وجوابان عنها]

وممَّا يُلائم المقامَ ما ذكره في: «فصلٌ: في الجنس»[2] من قوله:

«وقد يُعرض هٰيهنا شُبَهٌ. من ذلك: أنَّه إذا كان للجنس شيءٌ كالجنس ـ وهو المقول على كثيرين ـ كان للجنس جنسٌ، إذ[3] قيل الجنسُ على المقولِ علىٰ الكثيرين ـ الَّذي هو جنسُه ـ، /A42/ وكان الجنسُ مقولاً علىٰ جنسه[4] نفسه.

فنقول في جوابه: إنَّ المقولَ على كثيرين يُقال على الجنس كقولِ الجنسِ نفسِه[5]، والجنسُ يُقال عليه لا كقولِ الجنس، بل كقولِ العَرَضِ عليه[6] ـ إذ ليس يُقال: إنَّ كلَّ مقولٍ علىٰ كثيرين جنسٌ [وكلُّ ما هو جنسٌ فإنَّما يُقال على كلِّ ما هو له جنسٌ، بل المقولُ علىٰ كثيرين][7]

---

١ ـ لم يعنون المصنِّف لهذه الخَطفة في المتن، ثمَّ كتب في الهامش عبارةً لم يبق منها إلَّا قوله: «خطفةٌ اخـ ...» وفوقه: «مـ ...»؛ وأظنُّها: «خطفةٌ أخرىٰ ميزانيَّة».

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / المنطق، القسم الأوَّل ص ٤٧.

٣ ـ المصدر: إذا.

٤ ـ المصدر: الجنس.

٥ ـ المصدر: ـ نفسه.

٦ ـ المصدر: له.

٧ ـ المخطوط: ـ [...].

تَعرضُ له الجنسيَّة عند إعتبارٍ مّا ـ، كما تعرُضُ للحَيَوان الجنسيَّةُ باعتبارٍ مّا ـ وهو إعتبارُ العموم منها[١] ـ »[٢].

وأنت تعلمُ أنَّه يمكن التَّفصّي عن هذا الإستشكال بوجهٍ آخر؛ وهو:

إنَّه لمّا كان مهيَّةٌ إعتباريَّةٌ ممّا اعتَبَرَ الواضعُ ذاتيًّا لها كان حدًّا لها، ولا يكون المغائرةُ بينهما إلَّا بالإجمال والتَّفصيل ـ اللَّذَين هما وصفا الإدراك، لَا المدرَك ـ، فيكون الحدُّ نفسَ المحدود، فلا يأبىٰ العقلُ عن أن يحكُم أنَّ الجنس هو المقولُ على الكثرة المختلفة في جواب ما هو؛

أو: أنَّ المقولَ عليها هو الجنسُ، على قياس ما يحكُمُ أنَّ الإنسانَ حَيَوانٌ ناطقٌ، والحَيَوان النَّاطق إنسانٌ.

---

١ ـ المصدر: بحالٍ.

٢ ـ راجع: نفس المصدر ص ٥٠.

[١٥]

شَكٌّ وتَحقِيقٌ

[في أنَّ وجودَ المقيَّد مستتبِعٌ لوجودِ مطلَقِه]

أمَا تعرَّفتَ أنَّ وجودَ المقيَّد مستتبِعٌ لوجود مطلقه، وإلَّا لزم صدقُ /B42/ الكلِّ بدون جزئه؛ هذا خلفٌ؟!.

وذلك حيث إنَّه يصدق الآنَ أنَّ: «أُومِيرِس موجودٌ شاعرٌ»، وأنَّ: «أُومِيرس هو شاعرٌ»؛ فيلزم أنْ يصدُقَ عليه حينئذٍ أنَّه موجودٌ، وإلَّا لزم أنْ يصدُقَ الكلُّ بدون جزئه؛ هذا خلفٌ!.

أمَا تحقَّقتَ أنَّ الوجودَ مشترَكٌ لفظيٌّ بين المعنَيَين: الوجود الرَّابطي، والوجود في نفسه؟.

وهٰيهنا تباينٌ!؛ حيث إنَّ أحدَهما معنىً حرفيٌّ رابطيٌّ وقع آلةً لملاحظةِ الطَّرفين، والآخر معنىً اسميٌّ على ما نصَّ عليه الرَّئيسُ في منطق *الشِّفاء* دفعًا لبعضٍ مِن المُغالطات ـ الَّذي ذكره بقوله: «وأمَّا الَّذي لا يقابله فيه ويكذِّب أفراده ... إلى آخره» ـ حيث قال:

«وأمَّا التَّمثيل بأُومِيرس، فإنَّ الظُّلمَ فيه ظاهرٌ!، وذلك لأنَّ لفظة «هو» و«موجودٌ» مأخوذةٌ في ذلك القول الَّذي محموله مؤَلَّفٌ على أنَّها رابطةٌ، والرَّوابط ليستْ إلَّا كلماتٍ آليَّةً لَادلالة لها بنفسها ـ كما علمتَ ـ، فيجب أنْ لَايوجدَ في حال التَّفريق على أنَّها اسمٌ حتّى لايكونَ المعنىٰ في الوقتين واحدًا، فإنْ لم يُؤخَذ /A43/ الموجودُ رابطةً بل أُخِذ دالًّا على معنىً حتَّى يكونَ كأنَّه، فقول انَّ أُومِيرس هو الموجود الَّذي ذلك الموجود يكون شاعرًا كذب القول بعد بعد موت أُومِيرس مفردًا أو مركَّبًا؛

فإنْ لم يُؤخَذْ هكذا ـ بل أُخِذَ رابطةً عند ما يُحمَل وحده يُحمَلُ على أنَّه اسمٌ مطلقٌ محقَّقٌ من وجود الأمر في ذاته ـ فهو ظلمٌ ومغالَطَةٌ باشتراك الاِسمِ؛

فإنْ حُمِل وحده على أنَّه رابطةٌ لم يَصدقْ ولم يكذبْ حتّىٰ يُقالَ: موجودٌ أي: شيءٌ؛ وكذلك إذا قيل وعُنِيَ منه الرابطة، فكان غير قولِهم: كان في نفسه»[1].

فإنْ قلتَ: إنَّه قد ذَكَرَ أنَّ هٰهنا اشتراكًا اسميًّا؟

قلت: إنَّه لمَّا كان الإشتراكُ الاِسميُّ أعمَّ من الإشتراك اللَّفظيِّ والمعنويِّ ـ حيث قال الشَّيخُ في: «فصلٌ: في الألفاظ المتَّفقة والمُتواطئة والمُتباينة والمُشتقَّة وما يجري مجراها»[2]:

«إنَّ الاِشتراكَ الاِسميَّ أعمُّ من الإشتراك اللفظي المُسمّىٰ بالإشتراك، أي: الإشتراك الصرف، فيكون إطلاقُ الإشتراك الاِسميِّ على الإشتراك اللَّفظيِّ /B43/ إطلاقَ العامِّ على الخاصِّ»[3] ـ؛

فما عليه بعضٌ من الأفاضل:

«إنَّ لفظَ الوجود مشتركٌ بين الإشتراك الاِسميِّ والرَّابطيِّ واللَّفظيِّ، بمعنَى الإشتراك البَحْتِ»؛

لايخفىٰ ما فيه!؛ بناءً على ما تحقَّقتَ: أنَّ الاِشتراكَ الاِسميَّ يعمُّ الإشتراك اللَّفظيَّ والمعنويَّ.

---

١ ـ لم أعثر على العبارة في *الشِّفاء* بعد فحصٍ بالغ.

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / المنطق، ج ١، القسم الأوَّل ص ٩.

٣ ـ لم أعثر على تلك العبارات في هذا الفصل؛ وانظر: نفس المصدر ص ١٥ عند قوله: «وربَّما كانت المعاني المختلفة ...».

فإنْ قلتَ: القولُ بـ «أنَّ الوجود الرَّابطيَّ مباينٌ للوجود في نفسه» يناقضُ القولَ بـ «أنَّ الوجودَ الرَّابطي عينُ الوجود في نفسه»؟!؛

قلتُ: هذا أيضًا اِشتباهٌ نشأ من إشتراك اللَّفظ، حيث إنَّ الوجودَ الرَّابطيَّ يُطلق تـارةً ويُرادُ منه المعنَى الحرفيَّ، وأخرىٰ على ما يكون مقيسًا إلى الغير؛ وذلك على ما تعرَّفتَ أنَّ وجودَ العَرَض في نفسه عينُ وجوده لمعروضه، ووجودَ سلاسلِ المعلول في أنفُسِها وجودُها لعِلَلِها.

وبالجملة أنَّ ما سواه ـ عزَّ مِن قائلٍ! ـ موجوداتٌ رابطيَّةٌ مقيسةٌ إلى بارئها، وليستْ إلَّا وجوداتٌ في أنفُسها.

[١٦]

خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ

[في بيان أنَّ الموجبة الكلِّيَّة الممكنة

[غير منعكسةٍ إلى موجبةٍ جزئيَّةٍ ممكنةٍ]

فاعلَمَنَّ! أنَّ الموجبةَ /A44/ الكلِّيَّةَ الممكنة غيرُ منعكسةٍ إلى موجبةٍ جزئيَّةٍ ممكنةٍ؛ يظهر لك بما إذا لاحَظتَ حقيقةَ الانعكاس وجعلتَ ما في حيِّز الموضوعِ أصلًا [في][1] حيِّز المحمول عكسًا؛ وحكَمتَ على أنَّ ما قاله بعضٌ من الفُحُول:

«إنَّك تقولُ: كلُّ حَيَوانٍ ممكنٌ أن يكون نائمًا من جهة ما هو نائمٌ، فيصدُقُ بعضُ ما هو نائمٌ فهو من جهة ما هو نائمٌ ممكنٌ أن يكونَ حَيَوانًا»[2]؛

اشتباهٌ على غير مُحَصِّلٍ[3]!؛ بناءً على أنَّ إمكان حَيَوانيَّته ليست له من جهةِ ما هو نائمٌ.

بيانُهُ: إنَّ لفظةَ «مِن جهة ما هو نائمٌ»:

إمَّا أن يقالَ على أنَّها جزءٌ من المحمول؛

أو من الموضوع.

---

١ ـ المخطوط: ـ في.

٢ ـ كما حكاه الطُّوسي عن «بعض الفضلاء»؛ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ١ ص ٢١٢.

٣ ـ كذا بكسر «الصَّاد» في المخطوط.

فإنْ كانتْ جزءًا من المحمول فيجب أوَّلُ شيءٍ أنْ يُجعَلَ في العكس جزءً من الموضوع، فتقول: «وبعضُ ما هو نائمٌ من جهة ما هو نائمٌ فيمكن أن يكونَ حَيَوانًا».

على أنَّا لوسلَّمنا حقيقةَ ما قلتَ من المثال، فليس ممَّا يـنفَعُك هـٰيهنا: كـيف؟! وعـدمُ الانعكاس في هرَّةٍ /B44/ واحدةٍ كافٍ في مطلوبنا، وغيرُ كافٍ فيما أنت بصدده!.

وتلخيصُ الكلام في هذا المقام: أنَّه لايخفىٰ على مَن ذاق حيثيَّة أخذ الشَّيء بما هو حين جَرَّد اللَّحظَ عمَّا سواه أنَّه يحكُمُ بأنْ ليسَ له في هذه المرتبة إلَّا الأمور المُضَمَّنة فيه المحمولة عليه، وليس شيءٌ من العَرَضيَّات ثابتًا له بحسب هذه الحيثيَّة حتّىٰ السَّلب العُدُولي: فما ظنُّك بالحيثيَّة الإمكانيَّة الَّتي هي السَّلبُ البسيطُ التَّحصُّليُّ!. قال رَئـيسُ مشّـائيَّة الإسـلام في إلٰهيّات *الشِّفاء*:

«الحَيَوانُ إذا نُظِرَ إليه بما هو حَيَوانٌ ومِن جهة حَيَوانيَّته لم يكن خاصًّا ولَاغير [خاصٍّ][1] ـ الَّذي هو العامُّ ـ، بل كلاهُما يُسلَبان [عنه][2]، لأنَّه من جهة حَيَوانيَّته «حَيَوانٌ» فقط، ومعنَى الحَيَوان في «أنَّه حَيَوانٌ» غير معنَى الخاصِّ والعامِّ، وليسا داخِلَيْن[3] في مهيَّته. وإذا كان كذلك لم يكُن «الحَيَوانُ» بما هو حَيَوانٌ خاصًّا ولَاعامًّا في حَيَوانيَّته، بل هو «حَيَوانٌ» لَاغيره من الأمور والأحوال؛ لكنَّه يلزمه أن يكونَ خاصًّا وعامًّا. /A45/

وقوله[4]: «لم يَخْلُ: إمَّا أن يكون الحَيَوانُ خاصًّا، أو يكون عـامًّا»؛ إنْ عُنِيَ[5] بقوله: «أنَّه لايخلو عنهما وحَيَوانيَّته فقط[6]»، فهو خالٍ عـنهما في حيوانيَّته؛

---

١ ـ المخطوط: الخاصّ.
٢ ـ المخطوط: ـ عنه.
٣ ـ المصدر: + أيضًا.
٤ ـ المصدر: فقوله.
٥ ـ المصدر: عنى.
٦ ـ المصدر: في حيوانيَّته.

وإنْ عُنِيَ[١]: «أنَّه لايخلو عنها في الوجـود ـ أي: لايخـلو عـن لزوم أحدِهما»، فهو صادقٌ، فإنَّ الحَيَوانيَّة[٢] يلزمه ضرورةً أن يكونَ خاصًّا أو عامًّا، وأيُّهما عُرِضَ له لم يبطُلْ عنه الحَيَوانيَّة الَّتي هي بِاعتبارٍ مّـا ليس بخاصٍّ ولاعامٍّ، بل يصيرُ خاصًّا أو عامًّا بـعدها بمـا يـعرُضُ لهـا مـن الأحوال»[٣].

ونِعْمَ ما قال:

«وهٰيهنا شيءٌ يجبُ أن تفهَمَه؛ وهو: أنَّه حقٌّ أن يُقالَ: إنَّ الحَيَوان بما هو حَيَوان لايجب أنْ يُقالَ عليه خصوصٌ أو عمومٌ، وليس بحقٍّ أن يُقالَ: الحَيَوان بما هو حَيَوانٌ يوجبُ أنْ يُقالَ عليه خصوصٌ أو عمومٌ»[٤].

ولنَرْجِعْ إلى ما كنّا بصدده؛ فنقول: إنَّ الإمكان:

إمّا أن يكونَ حقيقةً تُساوِي الطَّرفين؛

أو الإيجابَ العدوليَّ ـ أعني: ثبوتَ سلبٍ ضرورة /B45/ الطَّرفين ـ ؛

أو السَّلبَ البسيطَ التَّحصيليَّ.

فالأمرُ على الأوَّل ظاهرٌ، حيث إنَّه من الأمور الثَّابتة، وأنت قد تحقَّقتَ آنفًا عدمَ ثبوت شيءٍ من العَوارض للشَّيء بما هو.

ولكن بقِيَ الأمرُ في حكمِه الأخير؛ حيث إنَّ حقيقَتَه حينئذٍ ليستْ إلَّا السَّلب البسيط الَّذي ليس مِن العوارض الَّتي تُثبتُ للشَّيء وإن كانَ ممّا يصدقُ عـلى الشَّيء، وذلك بأنْ يقالَ: إنَّه يصدقُ على المهيَّة بما هي وإنْ لم يكن يثبت له ذلك؟. ألا ترىٰ أنَّه يصدق أنَّ الإنسان بما هو إنسانٌ ليس له شيءٌ من العوارض، ولا يصدُقُ أنَّه حـينئذٍ ثـابتٌ له تـلك

---

١ ـ المصدر: عنى.

٢ ـ المصدر: الحيوان.

٣ ـ راجع: *الشِّفاء* / الإلهيَّات ص ٢٠٣.

٤ ـ راجع: نفس المصدر.

السُّلوبُ؟!.

فنقولُ: إنَّ الكلام لمّا كان في القضيَّة المُوجبة المُمكنة فلايُمكننا القولُ إلَّا بـثبوت ذلك السَّلب، فيرجع مَفادُّ قولنا: «إنَّ بعضَ النَّائم بما هو نائمٌ ممكنٌ له الحَيَوانيَّة»:

إمَّا إلى أنْ يثبُتَ له سلبُ ضرورة الحَيَوانيَّة واللَّاحَيَوانيَّة؛

وإمَّا إلى ثبوت /A46/ سلب ضرورة اللَّاحَيَوانيَّة؛ فيكون كاذبًا ـ على ما تـعرَّفتَ أنْ ليس شيءٌ مِن العوارض ثابتًا لشيءٍ بحسب نفسه وإنْ كان ذلك سلبًا ـ. قال الرَّئيسُ في «فصل القياس»:

«والقولُ بأنَّ المأخوذ اللَّابشرط الشَّيئيَّة في النَّائم والضحّاك وغيرهما لايمكنُ أن يكونَ حَيَوانًا»[١].

فبما قرَّرنا ظهرَ أنَّ الدَّليل العقليَّ والنَّقليَّ يُساعِدنا فيه. كيف؟! وأنَّه قد ذكر في بعض فصول القياس ـ بعد ما بيَّنَ أنَّه يمكنُ أن يؤخَذَ الأبيضُ من حيث هو أبيضٌ لابشرط التَّجريد، وبيَّنَ أنَّ المأخوذَ بشرط التَّجريد غير صالحٍ للمعروضيَّة والعارضيَّة ـ بقوله:

«وأمَّا إنْ أُخذَ الأبيضُ لَابشرط[٢] التَّجريد ـ بل بلاشرطٍ حتّى يكونَ له[٣] أن [يقرنَ به][٤] شرائط أخرىٰ ـ، فالسَّلب المذكورُ كاذبٌ، فإنَّه كاذبٌ أن يُقالَ: الإنسانُ من حيث هو شيءٌ موصوفٌ بأنَّه أبيضٌ، مسلوبٌ عنه الحَيَوانيَّة، بل الشَّيء الموصوف بأنَّه أبيضٌ»[٥]؛

... إلى غير ذلك.

---

١ ـ لم أعثر على العبارة في مجلَّد القياس من منطق *الشِّفاء*.

٢ ـ المصدر: ليس بشرط. ٣ ـ المصدر: ـ له.

٤ ـ هيهنا لفظةٌ في المخطوط لم أتمكَّن من قراءتها، وضبط النَّصِّ أخذناها من المصدر.

٥ ـ راجع: *الشِّفاء* / المنطق، ج ٢ ص ١٤٦.

ويُمكن أن يُقالَ: الوجهُ /B46/ في عدم صحَّة إنعكاس هذه القضيَّة: حيثُ إنَّ ما فُرِضَ عكسًا لها لايصدقُ إلَّا قضيَّةً ضروريَّةً بما تعرَّفتَ أنَّه لمَّا كان النَّائمُ ممَّا قد وقَعَ وصْفًا عنوانيًّا للإنسان هٰيهنا فيكون ثبوتُ الحَيَوانيَّة له ضروريًّا لامحالةَ، فلايصدق الإمكانُ الخاصُّ؛ هذا.

وأنتَ بما تحقَّقتَ أنَّ العَرَضيَّ ذاتٌ يُنتَسَبُ إليه مبدءُ المحمول، فاحْكُمْ بأنْ ليسَ المعنىٰ من قولنا: «بعضُ النَّائم كذا» إلَّا: «بعضُ ما يُنتَسَبُ إليه النَّوم»، بحيث يُعْزَلُ اللَّحظُ عن كونه إنسانًا أم غيرَه؛ وإنْ لزمَه أن يكونَ إنسانًا.

والفُرقانُ بيِّنٌ بينَ ما يلزم الشَّيء، وبينَ ما يلزم لازِمَهُ.

ولكنْ بقِيَ هٰيهنا شيءٌ، وهو: إنَّ عكسَ القضيَّة ليس ممَّا يلزمها لزومًا بيِّنًا حتّىٰ يتوجَّه ما ذكرتُ، فالموضوعُ فيما نحن بصدده هو الإنسان، فلايصدق ذلك عليه صدقًا إمكانيًّا.

وبَعدُ في المقام موضعُ نظرٍ، حيث إنَّ ضرورةَ ثبوت الحَيَوانيَّة للإنسان /A47/ ليس إلَّا من تلقاء أنَّه إنسانٌ، ولامدخلَ لشيءٍ من العوارضِ في ذلك ـ وإلَّا لزمَ أن يكونَ للأمور المُتأخِّرة عن الشَّيء مدخلٌ في ثبوت ذاتيَّاته له ـ، وهل هذا إلَّا مِن الأمور السَّخيفة الوَهْمانيَّة؟!.

فظهر [ما][1] في قول مَن قال:

«والحقُّ في الجواب: إنَّا لانسلِّمُ صدقَ قولنا: بعضُ النَّائم من جهة أنَّه نائمٌ حَيَوانٌ بالإمكان الخاصِّ، بل بالضَّرورة»؛

فليُتأمَّل!.

وأمَّا عدمُ إنعكاس السَّالبة الممكنة إلى نفسها حيث ما ذَكَره الرَّئيسُ في كتابه *الإشارات* بقوله: «إشارةٌ إلى عكس الممكنات»[2] ـ بعد ما ذَكَر أنَّ:

«القضايا الممكنة فليس يجبُ لها عكسٌ في السَّلب، فـإنَّه ليس إذا

---

١ ـ المخطوط: ـ ما؛ وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

٢ ـ راجع: *شرح الإشارات والتنبيهات* ج ١ ص ٢١٠.

لم يمتنع، بل أمكَنَ أن يكونَ: «لَاشيءَ من النَّاس يكتبُ» يجب أن يُمكنَ ولايمتنع أن لايكون أحدٌ ممَّن يكتُبُ إنسانًا، أو بعضُ مَن يكتبُ إنسانًا»[١].

***

وممَّا يناسب المقامَ انعكاسُ الموجبةِ الضَّروريَّة إلى المطلقة العامَّة:

حيث إنَّه رَدَّ على مَن زَعَمَ /B47/ أنَّها تنعكس إلى نفسها؛ بناءً على أنَّه يصدقُ: كلُّ ضاحكٍ بالفعل إنسانٌ بالضَّرورة، وليس يصدقُ: بعضُ الإنسان ضاحكٌ بالضَّرورة. ثمَّ قال:

«ومَن قال غير هذا وأنشأ يحتالُ فيه فلاتُصدِّقه»[٢]؛

أي: يحتالُ لبيان أنَّ العكسَ ضروريٌّ.

---

١ ـ راجع: نفس المصدر.

٢ ـ راجع: نفس المصدر والمجلَّد ص ٢٠٩.

[١٧]

كَشْفُ خَطْفَةٍ مَسْتُورَةٍ

[في بيان أنَّ العلمَ بكُنه حيثيَّة العلَّة]

[مُسْتتبِعٌ للعلم بكُنه حيثيَّة المعلول]

أمَا تعرَّفتَ أنَّ العلمَ بكنه حيثيَّة العلَّة مُسْتتبِعٌ للعلم بكُنه حيثيَّة المعلول؟!؛ كيف؟! وإنَّ نسبتَها إليها نسبةُ الظِّلِّ إلى ذيها.

فنقول: إنَّه إذا أُخِذَ العالِمُ بما هو فليس إلَّا شخصٌ واحدٌ فيه المُفارقاتُ النُّوريَّةُ والجسمانيَّاتُ الظُّلمانيَّة مُترتِّبٌ على الجاعلِ الكاملِ من دون توسُّط أمرٍ مّا، فلايكون علَّتُه إلَّا الواجب ـ عزَّ مجدُه! ـ من دون علِّيَّةٍ مُتخلِّلةٍ بينَه وبينَ معلوله الصَّادر عنه ـ جلَّ كبرياؤه! ـ.

كيف؟! وأنْ ليس أمرٌ إلَّا وهو داخلٌ في هذا النِّظام الكامل، فبِعِلْمه ـ الَّذي هو عينُ ذاته الحقَّة ـ يعلمه مع ما فيه بحيث لا يتخلَّفُ عنه شيءٌ؛

لَا على أن تكونَ استحالتُهُ من تلقاء /A48/ العِلمِ، لِيلزَم عدمُ حُسْنِ العِقاب، فيكون التَّكليفُ تكليفًا من غير طاقةٍ ـ على ما تعرَّفتَ في مظانِّه[١] ـ.

وأمَّا إذا أَخذتَ العالِمَ على هيْئتِه التَّفصيليَّة وسلسلَتِه الطُّوليَّة، فإنَّك حاكمٌ بأنَّه علَّةٌ تامَّةٌ

---

١ ـ *كأصول الدِّين* ـ للبزدوي ـ ص ١٢٤، *الذَّخيرة* ص ١٠٠، *أنوار الملكوت* ص ١٥٢، *تقريب المعارف* ص ٧١.

لمعلُوله الأوَّل الَّذي هو المُفارِق الصِّرفُ، ثمَّ بحسب وجوبِه الغيريِّ للمُفارِق الثَّاني، وبحسب وجوده لصُورة الفَلَك الأقصىٰ، وبحسب إمكانه لهيولاه؛

أو يكون بحسب وجوده علَّةً لنفسه المُجرَّدة، وبحسب الآخر علَّةً لجِسمِه.

وعلىٰ هذا القياس فاحكُمْ بكونه عالمًا به، حيث إنَّه علَّتُهُ التَّامة.

وكذا عالمًا بما بعده من الأمور الممكنة الَّتي توسَّطَ في صدورها الأمور المُتوسِّطة[١].

فلايمكن القولُ بـ: أنَّه يمكن صدورُ معلولٍ أو عدمه فيما لم يتعلَّق به علمُهُ، وإلَّا لزِمَ صدورُ شيءٍ من غير قضاءٍ، وبأنَّه يمكنُ الحكمُ؛ فلايُمكنُ الحُكمُ /B48/ بوقوع أحدهما في غيرِ ما وُقِّتَ به.

وبالجملة أنَّه لايتأتَّى القولُ الشَّرطيُّ والتَّعليقيُّ هناك؛ وإليه الإشارةُ بقوله ـ عـزَّ مِـن قائلٍ ـ: ﴿إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[٢]. حيث إنَّ «الأجـلَ» عبارةٌ عن مدَّة وقتِ وقوعِ أحدِهما فيها، فإذا جاءَ أجَلُ إفاضَةِ وجودٍ[٣] فليس له بُدٌّ من وجوده.

وكذلك الحالُ في العدم، وذلك لأنَّه إذا وقع في وقتٍ آخرَ:

فإمَّا أن يكون ذلك مساويًا لهذا الوقت في وقوعه فيه؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزم التَّرجيحُ من غير مرجِّحٍ؛

وعلى الثَّاني:

إمَّا أن يكون أنقصَ منه؛

---

١ ـ هيهنا للمصنِّف حاشيةٌ طويلةٌ استغرقت هوامش الصَّحفة والَّتي تليه، ولكـن بمـا أنَّ سـطورها مخرومة الأواخر لم أتمكَّن من نقلها هنا.

٢ ـ كريمة ٤٩ يونس.

٣ ـ كذا معربًا ومشكولًا في المخطوط.

أو أكملَ.

فعلى الأوَّل ترجُّحُ المرجوح؛

وعلى الثَّاني يلزم خرقُ الفرض، حيث إنَّ وقوعَه إنَّما هو فيه لاغير؛ فلايمكن تعديتُه عنه.

فظَهَر حينئذٍ أنَّه لايمكن القولُ بتعدُّد الأجل وانقضاء النَّحْبِ الَّذي عبارةٌ عن رفع تعلُّقِ الإنسان الحقيقيِّ عن الإنسان الحسِّيِّ ـ أعني: الهيكل /A49/ المحسوس الَّذي قد توهَّمَتْهُ العامَّةُ أنَّه الإنسان! ـ.

فإن قلتَ: إنَّ العقلَ حاكمٌ بأنَّه لايصحُّ عدمُ مفارقتِها البدنَ حينَ ما فارقَتْه لحدوث أمرٍ مّا ـ كانهدام جدارٍ دفعةً وغيره ـ؛

قلتُ: إنَّك هل كُنتَ تَحكُمُ بهذا حين ما أَحَطْتَ خُبْرًا بجميع أسبابه المُؤدِّية إليه؟

أم لَا؟.

فعلَى الأوَّل لَستَ إلَّا مُتهافِتًا في القول ومُتناقِضًا فيه!، حيث حكَمْتَ بأنَّه يمتنعُ عدمُ وقوعِه ويمكن عدمُه؛

فعلَى الثَّاني كيف يُمكنُك هذا الحكمُ مع عدم تفطُّنِك بما هو ملاكُ الأمرِ؟!.

وبالجملة إنَّك إنْ أردتَ منه إمكانَه الذَّاتي الَّذي لايأبىٰ أنْ يُجامِعَ الامتناعَ الغيريَّ، فمُسلَّمٌ لانزاع فيه؛

وإنْ أردتَ منه الإمكان الَّذي لايلزمُ من فرض وقوعه محالٌ، فهو ممنوعٌ!؛ كيف لَا؟! وأنَّه يلزم تخلُّفُ المعلول عن علَّته التَّامَّة.

فبَزَغ من تضاعيف الكلام عدمُ إمكان أن يكون لشيءٍ واحدٍ أجلان بحسب الواقع.

/B49/

[١٨]

خَطْفَةٌ سُرادُقِيَّةٌ[١] كَرُّوبِيَّةٌ

[في كون ما صدَرَ عنه ـ تعالى! ـ أوَّلًا سُرادقًا كرُّوبيًّا]

فاعْلَمَنْ! أنَّه لمَّا كان ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ وحدانيَّ الذَّات فيكون ما صدر عنه أوَّلًا سُرادُقًا كرُّوبيًّا ـ أعني: العقلَ الأوَّلَ ـ، وإلَّا يلزم صدورُ الكثرة عنه.

وذلك لأنَّه إذا كان جسماً، فبازعٌ أمرُه؛

وإنْ كان نفسًا، فلاشبهة في تأخُّرِها عن الجسم، فيُشاركُ الأوَّلَ فَسادًا؛ وكذا الأعراضُ القائمةُ به؛

وأمَّا إذا كان صورةً أو هيولى، فلعدم إنفكاك كلٍّ منهما عن الآخر؛ وذلك بناءً على إفتياق الهيولىٰ مطلقًا إلى الصُّورة بحسب طبيعتها المُرسلة، والصورةِ تشخُّصًا إليها؛ فيلزم صدورُ الكثرة الخارجيَّة عنه أوَّلًا؛

وأيضًا أنَّه يلزم على تقدير صدور كلٍّ منهما أوَّلًا عدمُ صدوره، حيث إنَّ لكلٍّ واحدٍ منهما مدخلًا في الآخر؛ وذلك لأنَّا لوفرضنا صدورَ الصُّورة بحسب وجودها /A50/ الخارجيِّ فليس لها بُدٌّ من أن تكونَ الهيئةُ موجودةً قبلَها، ولو فَرضْنا صدورَ الهيئة للزِمَ تقدُّمُ الصُّورة عليه ولو بحسب طبيعتِها المُرسلة، فلايُمكنُك القولُ بصادريَّة كلٍّ منهما عنه صدورًا أوَّليًّا.

---

١ ـ هامش المخطوط: «السُّرادق هو العقل الأوَّل».

نعَم! لوكان يصحُّ تحقيقُ الطَّبيعة المُرسلة بحسب طبيعتها اللَّابشرط الشَّيئيَّة من دون فردٍ لكان يصحُّ الحكمُ بأنَّ الصُّورة صادرةٌ عنه؛ ليس فليس!. كيف؟! وأنَّ الطَّبيعةَ وجودها نفسُ وجودِ الفردِ ـ على ما تعرَّفتَ في طبقات الصِّناعة[١] ـ، وإن كانَ لها وجودٌ مقدَّمٌ عليه بحسب اللِّحاظ التَّحليليِّ.

وبالجملة أنَّه يلزمُ صدورُ الكثرة الخارجيَّة مع خرق الفَرْض، فيلزمُ أن يكونَ الصَّادرُ هو العقلُ.

فإنْ قلتَ: إنَّه لمَّا كان مركَّبًا من الجنس والفصل، فلزم صدورُ الكثرة عنه ـ تعالى عن ذلك! ـ !؟؛

قلتُ: لَاخفاء في أنَّه وحدانيُّ الذَّات بحسب الوجود /B50 الخارجيِّ وإن كان مركَّبًا بحسب لحاظِ العقلِ؛ وأمَّا إذا لُوحِظَتْ أجزاؤُه التَّحليليَّة فيكونُ عِضَةٌ منها معلولًا أوَّلًا دون الأخرىٰ؛ فليُتَفَطَّنْ! فإنَّه يليق بالتَّفطُّن!.

---

١ ـ «كلَّما صحَّ على الفرد صحَّ على الطَّبيعة، بل صحَّة شيءٍ على الفرد عين الصحَّة على الطَّبيعة، لأنَّ وجودهما واحدٌ. والحقُّ في وجود الكلِّي الطبيعي أنَّه موجودٌ بعين وجود أشخاصه»؛ راجع: *تعليقات* الحكيم السَّبزواري على *الشَّواهد الرُّبوبيَّة* ص ٤٠٤.

[١٩]

خَطْفَةٌ شَرْقِيَّةٌ

دِفاعُ ظُلْمَةٍ غَرْبِيَّةٍ

فَاعلَمَنْ! أنَّ الموجودَ الخارجيَّ:

إمَّا أن يكونَ مُتَحصَّل الذَّات في الخارج؛

وإمَّا أن يكونَ غيرَ مُتَحصَّلٍ فيه؛

وإمَّا أن لايكونَ شيئًا منهما، بل يكونُ أمرًا خارجًا عنهما. وذلك كما في الأنوار الشَّاهقة العقليَّة.

ولستُ أعني من «التَّحصُّل في الخارج» إلَّا القارِّيَّة الخارجيَّة ـ أعني: اجتماعَ أجزائه في آنٍ ـ؛ ومن عدمه إلَّا اللَّاقارِّيَّة الخارجيَّة لها فيه، فما لايكون له جزءٌ لايكون متَّصفًا بشيءٍ منهما؛ لَالمعنيَّ منهما الوجود في الخارج وعدمه فيه، ليلزم من عروِّ الشَّيء عنهما رفعُ النَّقيضين ـ على ما تُوُهِّمَ! ـ. قال رَئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في طبيعيّات *الشِّفاء*:

«أمَّا[1] الزَّمانُ فإنَّ جميعَ ما قيلَ في أمر إعدامِهِ وأنَّه لاوجود له، فهو مبنيٌّ على أنْ لاوجود له في /A51/ الآنْ، وفرقٌ بين أنْ يُقالَ: «لاوجود له مطلقًا»، و[بين أن يُقالَ][2]: «لاوجودَ له في آنٍ حاصلًا». ونحن نُسلِّم ونُصحِّحُ أنَّ الوجودَ المُحصَّل على هذا النَّحوِ لايكون للزَّمانِ إلَّا في النَّفس

---

١ ـ المصدر: فأمَّا.

٢ ـ المخطوط: ـ [...].

والتَّوهُّم، و[أمَّا][1] الوجودُ المطلقُ المقابلُ للعدمِ المطلقِ، فذلك صحيحٌ له، فإنَّه إنْ لم يكن ذلك صحيحًا له صدَقَ سلبُه عنه[2]»[3].

هذا! ولاخفاءَ في أنَّ فيه إيماءً لطيفًا ـ بل إشعارًا صريحًا! ـ على أنْ ليس له في الخارج قرارُ الذَّات، بل إنَّه يكونُ له ذلك في الذِّهن: وأمَّا اللَّاقرار الذَّات فإنَّه يكون له بحسب وجودِه الخارجيِّ. كيف؟! وإنَّه قد صرَّح فيها ـ بُعَيدَ ما نقلناه عنه ـ بقوله:

«بل كان للحركةِ على ذلك الحدِّ من السُّرعة، فكان الحركةُ على حدٍّ من السُّرعة يقطعها وإنْ كان هذا السَّلبُ كاذبًا، بل كان للحركةِ على ذلك الحدِّ من السُّرعة مقدارٌ فيه يمكنُ قطعُ هذه المَسافة، ويمكنُ قطعُ غيرها /B51 بأبطأ وأسرَع[4]؛ فالإثباتُ الَّذي يقابله صادقٌ. وهو أنَّ هناك مقدارَ هذا الإمكان، والإثباتُ دلالةٌ على وجود الأمر مطلقًا وإنْ لم يكن دلالةً[5] على نحو وجودٍ[6] محصَّلًا في آنٍ، أو على جهةٍ مّا. وليس هذا الوجهُ له بسببِ التَّوهُّم، فإنَّه وإنْ لم يُتُوهَّم كان هذا النَّحوُ من الوجودِ وهذا النَّحوُ من الصِّدقِ حاصلًا.

مع[7] هذا فيجب أن تَعلَمَ[8]: أنَّ الموجودات:

منها ما هي محقَّقةٌ[9] الوجود محصِّلته؛

ومنها ماهي أضعفُ في الوجود.

والزَّمان يُشبِهُ أن يكونَ أضعفَ وجودًا من الحركة ومجانسًا لوجود

---

١ ـ المخطوط: ـ أمَّا.
٢ ـ المصدر: ـ عنه.
٣ ـ راجع: *الشِّفاء*، الطَّبيعيات، ج ١ ص ١٦٦.
٤ ـ المصدر: + على ما قد بيَّنا قبل.
٥ ـ المصدر: دالًّا.
٦ ـ المصدر: وجوده.
٧ ـ المصدر: ومع.
٨ ـ المصدر: يُعلم.
٩ ـ المصدر: متحققة.

أمورٍ بالقياسِ إلى أمورٍ، وإنْ لم يكن الزَّمانُ من حيث هو زمانٌ مضافًا، بل قد تلزمه الإضافةُ.

ولمّا كانت المسافةُ موجودةً وحدودُ المسافة موجودةً، صار [الأمر][1] الَّذي مِن شأنه أن يكونَ عليها [و][2] مطابقًا لها [أو][3] قطعًا لها أو مقدارُ قطعٍ لها نحوٌ من الوجود، حتّىٰ إن قيل: «إنَّه ليس له ألبتَّةَ وجودٌ» كُذِبَ!؛ فإن /A52/ أُريدَ أنْ يُجعَلَ للزَّمان وجودٌ لَا على هذا السَّبيل، بل على سبيل التَّحصيل لم يكن إلَّا في التَّوهُّم. فإذنْ المُقدَّمةُ المُستعمَلةُ في: «أنَّ الزَّمان لَا وجود له ثابتًا، معناه: لَاوجود له في آنٍ واحدٍ» مسلَّمةٌ، إذ[4] نحنُ لانمنَعُ أن يكونَ له وجودٌ وليس في آنٍ، بل وجودُه على سبيل التَّكوين[5] بأنْ يكونَ أيُّ آنين فرضتَهما كان بينهما الشَّيءُ الَّذي هو الزَّمان، وليس في آنٍ واحدٍ ألبتَّة.

وبالجملة؛ طلبُهُم إنَّ الزَّمانَ إن كان موجودًا فهو موجودٌ في آنٍ، أو في زمانٍ؛

أو طلبُهُم متىٰ هو موجودٌ؛

ممّا ليس يجب أن يشتغِلَ به!، فإنَّ الزَّمان موجودٌ لَا في آنٍ ولَا في زمانٍ، ولَا له متىٰ، بل هو موجودٌ مطلقًا، وهو نفس الزَّمان؛ فكيف يكون له وجودٌ في زمانٍ.

فليس إذًا أقوالُهُم[6]: «إنَّ الزَّمان:

---

١ ـ المخطوط: للأمر.
٢ ـ المخطوط: ـ و.
٣ ـ المخطوط: و.
٤ ـ المصدر: و.
٥ ـ المصدر: التكوُّن.
٦ ـ المصدر: إذن قولهم.

إمَّا أن لايكون موجودًا؛

أو يكون وجودُه في آنٍ؛

أو يكون وجودُه باقيًا في زمانٍ»؛

قولًا صحيحًا!. بل ليس مقابلُ قولنا: «إنَّه ليس /B52/ بموجودٍ» هو: «أنَّه موجودٌ في آنٍ»؛ أو: «موجودٌ»[١] أو: «موجودٌ باقيًا في الزَّمان[٢]». بل الزَّمان موجودٌ ولاواحدَ من الوجودين، فإنَّه لَا في آنٍ ولاباقيًا في زمانٍ.

وما هذا إلَّا كَمَن يقول: إمَّا أن يكونَ المكانُ غيرَ موجودٍ، أو يكون موجودًا في مكانٍ، أو في حدِّ مكانٍ. وذلك لأنَّه ليس يجبُ إمَّا أن يكونَ موجودًا في مكانٍ، أو حدِّ مكانٍ[٣]، وإمَّا غير موجودٍ.

بل من الأشياء ما ليس ألبتَّة موجودًا[٤] [في مكانٍ، ومن الأشياء ما ليس ألبتَّة موجودًا][٥] في الزَّمان.

والمكانُ من جملة القسم الأوَّل؛

والزَّمان من جملة القسم الثَّاني»[٦].

فبما تحقَّقتَ فاحْكُمْ بِاندفاع ما قاله بعضٌ من الأفاضل!، حيث تـوَهَّمَ أنَّ الشَّـيخ قـد ارتكبَ أمرًا محالًا حيث أثبَتَ الحركةَ القَطْعِيَّة في الخارج ونفىٰ ما يُتقدَّر به، فـيكون عـلى السَّفْسَطة لحُكمِهِ بالمُتقدَّر بدون ما يُتُقدَّر به!.

وكذا ما ذهَب إليه المحقِّقُ الدَّوانيُ /A53/ مِن: أنْ ليسَ شيءٌ من الحركة والزَّمان موجودًا

---

١ ـ المصدر: ـ أو موجود.

٢ ـ المصدر: زمان.

٣ ـ المصدر: أو في جزء مكان.

٤ ـ المصدر: موجودًا ألبتَّة.

٥ ـ المصدر: ـ [...].

٦ ـ راجع: نفس المصدر.

خارجيًّا ـ على ما صرَّح به الشَّيخُ في *الشِّفاء*[١] ـ.

ولعُمري! أنَّهما قد خَلَطا خلطًا عظيمًا! زعمًا منهما أنَّ المعنيَّ من التَّحصُّلِ الخارجيِّ الَّذي قد وقَعَ فيه، ليس إلَّا الوجودُ الخارجيُّ؛ غفلةً عن إشتراكه اللَّفظيِّ بينه وبين القارِّيَّة الخارجيَّة ـ علىٰ ما يُنادِي عليه كلامُه بأعلَى الصَّوت في عِدَّة مواضع منه ـ؛ فليس يليقُ لأمثال هؤلاءِ المَسيرُ إلى هذه الشِّرعةِ!.

أللَّهمَّ احفَظْنا من التَّذبذُبِ في الكمالات العِلميَّة!، ومن التَّدنُّس في القَسقاٰت الظُّلمانيَّة!، وتَزُّل[٢] قدمُ عقولِنا في المُشاهَدات الإلٰهيَّة!.

---

١ ـ لم أعثر على العبارة فيما عندى من آثار هذا الحكيم الحِكْمِيَّة، كشواكل الحور، وأنموذج العلوم، ورسالة خلق الأعمال، ورسالة الزَّوراء، وغيرها من مسفوراته.

٢ ـ كذا في النُّسخة معربًا و مشكولًا.

[٢٠]

خَطْفَةٌ لَمَغانِيَّةٌ

[في بيان الفرق بين ما يُتَقَدَّرُ به الشَّيءُ]

[و بين ما يقوم بالشَّيء على أن يُقدِّرَه]

أمَا تعرَّفتَ الفَرقَ بين ما يُتَقدَّرُ به الشَّيءُ، وبين ما يقومُ بالشَّيء على أنْ يُقَدِّرَهُ ـ على العمُوم والخُصوص ـ؛ ويُخصَّص الثَّاني بِاسم المقدار غالبًا وإنْ كان ذلك يُطلَقُ عليهما أيضًا؟.

قال الرَّئيسُ في طبيعيّات /B53/الشِّفاء:

«فرقٌ بين أنْ يُقالَ: إنَّ ذات الزَّمان متعلَّقةٌ بالحركة، على سبيل العُرُوض لها؛

وبين أن نقولَ[1]: إنَّ ذات الحركة يتعلَّق[2] بها الزَّمان، على سبيل أنَّ الزَّمان يَعرُضُ لها.

لأنَّ الأوَّل معناه: أنَّ شيئًا يعرضُ لشيءٍ[3]؛

والثَّاني: أنَّ شيئًا يستتبعُ شيئًا.

أمَّا الأوَّل، فـ: لأنَّه ليس من شرط ما يُقدِّر الشَّيءَ أن يكونَ عارضًا [له][4] وقائمًا به، بل ربَّما قَدَّرَ المباينُ بالمُوافاة والمُوازاة لما هو مباينٌ له؛

---

١ ـ المصدر: يقال.

٢ ـ المصدر: متعلّق.

٣ ـ المصدر: بشيءٍ.

٤ ـ المخطوط: ـ له.

وأمَّا الثَّاني، فـ: لأنَّه ليس إذا تعلَّق ذاتُ الشَّيء [بطبيعة شيءٍ][١] يجبُ أن لاتخلو طبيعةُ الشَّيء عنه؛ ونحن إنَّما نُبَرهنُ لها[٢] من أمر الزَّمان أنَّه يتعلَّق[٣] بالحركة وهيئةٍ لها، ومن أمر الحركة أنَّ كلَّ حركةٍ يُتَقدَّر[٤] بزمانٍ؛ فليس يلزمُ من هذين[٥] أنْ يكونَ كلُّ حركةٍ يتعلَّق[٦] بها زمانٌ يخصُّها، ولَا أنَّ كلَّ ما قدَّر شيئًا فهو عارضٌ له حتّىٰ يكونَ لكلِّ حركةٍ زمانٌ عارضٌ لذاته [بعينه][٧]، /A54/ بل الحركاتُ الَّتي لها إبتداءٌ وانتهاءٌ لايتعلَّق بها الزَّمانُ. وكيف يتعلَّق بها الزَّمان ولوكان لها زمانٌ لكان مفصولًا بآنَينِ، وقد منعنا ذلك!. نعَم! إذا وُجِد الزَّمانُ [بحركةٍ][٨] على صفةٍ يصلُحُ أن يتعلَّقَ بها وجودُ الزَّمان تُقدَّرُ به سائرُ الحركات، وهذه الحركة حركةٌ يصِحُّ عليها الإستمرارُ، ولَا يَتحدَّدُ لها بالفعل أطرافٌ»[٩].

فبما قرَّرنا ظهر اندفاعُ ما تجشَّمه بعضٌ من الأفاضل حيث قال:

«إنَّه لوكان الزَّمانُ مقدارًا لكلِّ حركةٍ للَزِمَ:

إمَّا أن لايكونَ الزَّمانُ ممَّا يختصُّ قيامُه بجِرمِ الفَلَك الأقصىٰ ـ مع أنَّهم قد صرَّحوا على خلافِهِ! ـ؛

وإمَّا أن يكونَ عرضٌ واحدٌ قائمًا بمحالٍّ متَعدِّدةٍ، هذا خلفٌ!».

---

١ ـ المخطوط: ـ بطبيعة شيءٍ؛ + : بطبعه.
٢ ـ المصدر: يبرهن لنا.
٣ ـ المصدر: متعلّق.
٤ ـ المصدر: تقدر.
٥ ـ المصدر: ـ يلزم من هذين.
٦ ـ المصدر: متعلَّق.
٧ ـ المصدر: معيَّنة.
٨ ـ المخطوط: لحركة.
٩ ـ راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيات، ج ١ ص ١٦٨.

[٢١]

خَطْفَةُ اِسْتِضَائِيَّةٌ

[في أنَّ أنوار الكواكب هل هي ذاتيَّةٌ لها؟ أم لَا؟]

هل أتَتكَ بناءُ الاِختلاف في أنَّ أنوارَ الكواكبِ هل هي ذاتيَّةٌ لها؟ ـ أعني: غيرَ مكتسَبَةٍ عن النَّيِّرِ الأعظمِ ـ؛

أم لَا؟.

رجَّح شيخُنا النُّوريُّ الثَّانيَ[1]، /B54/ مع أكثرٍ من الرُّصَّاد العقليَّة[2] ـ: الَّذين قد ارتاضوا رياضةً يصحُّ لهم القولُ بـ: أنَّا رُبَّما خلَونا أنفُسَنا الرَّوحانيَّة مع خلوِّ الهَياكِل الجسمانيَّة جانبًا وصِرنا كأنَّا مجرَّدون بلا أبدانٍ حين ما عرَينا عن الملابَسات الطَّبيعيَّة مبرِّءَةً عـن الهـيئة،

---

١ ـ قال الشَّيخ الإشراقيُّ: «هورخش هو طلسم شهرير، نورٌ شديد الضَّوء، فـاعل النَّهـار، رئـيس السَّماء»؛

قال الشِّيرازي في شرح العبارة: «هورخش، وهو اسم الشَّمس بالفهلويَّة ... فـاعل النَّهـار، رئـيس السماء، بل العالَمَ الجسماني، ينوِّره ويسخِّنه» راجع: شرح *حكمة الإشراق* ـ له ـ ص ٣٤٥.

وقال الشَّهرزوري: «... ولمَّا كانت الشَّمس المركوزة في الفلك الرابع أعظم الكواكب وأشرفها وأجلَّها وأكبرها وأشدَّها نورًا وضياءً، وهي في وسط العالَمَ تُعطي جميع الأجسام الأنوار ولا يأخذ منها شيئًا وتضيءُ جميع طبقات الأفلاك وفسحاتها...»؛ راجع: شرح *حكمة الإشراق* ـ له ـ ص ٣٧٦.

٢ ـ كثالث المعلِّمين حيث قال: «... قمر... نور او ذاتی نیست، بلکه مستفاد ومستعار از شمس است»؛ راجع: *جذوات ومواقيت* ص ١٩.

فنكونُ داخلينَ في ذواتِنا خارجينَ عن سائرِ الأشياء؛ فنَرىٰ في أنفسِنا من الحُسنِ والبهاء والسَّناء والضِّياء والمحاسن العجِيبة الأنيقة والاِسْتِشْراقات المَلَكِيَّة، فنعلَمُ كأنَّا من أجـزاء العالَمِ الشَّريف[١]؛

وحكَى المعلِّمُ الأوَّلُ عن نفسه هذه الأنوار العظيمة[٢]! ـ.

وفئةٌ أُخرىٰ رجَّحوا الأوَّلَ؛ ومنهم قطبُ فَلَكِ التَّحقيق في *نهاية الإدراك* حيث قال:

«والأشبه أنَّها ذاتيَّةٌ، وإلَّا لظَهَر فيها التَّشكُّـلاتُ البَـدريَّةُ الهِـلاليَّةُ لأجل البُعدِ والقُربِ من الشَّمس لوكان نورُها منها؛ كما في القمر»[٣].

فإن قيل: هذا إنَّما يصحُّ في الكواكب الَّتي تحت [الشَّمس][٤]؛ وأمَّا في العِلويَّة فلايصحُّ منها

---

١ ـ العبارة ـ من قوله: «أنَّا ربَّما خلونا ...» إلى هيهنا ـ مقتبسةٌ من *أثولوجيا* مع تصرُّفٍ يسيرٍ فـيها؛ راجع: *أثولوجيا* ص ٢٢.

٢ ـ راجع: نفس المصدر، حيث يقول: «فأرىٰ من النُّور والبهاء ما لاتقدر الألسن على صفته».
والمصنِّف في إسناده الكتاب إلى أرسطو تابَعَ المتقدِّمين، كأستاذه ثالث المعلِّمين حيث ذكر العبارات بتمامها وأسندها إليه؛ راجع: *الصِّراط المستقيم* ـ المطبوع في *مصنَّفات ميرداماد* ـ ج ١ ص ٣٣٥؛ وانظر أيضًا: *الجمع بين رأيي الحكيمين* ص ١٠٩.
وحكى قطب‌الدِّين الشِّيرازي عن فيثاغورس عروجه إلى العالَمِ العلوي وسماعه نغمات الأفلاك؛ راجع: *شرح حكمةالإشراق* ص ٥١٤.

٣ ـ *نهاية الإدراك في دراية الأفـلاك*، للعلَّامة قطب‌الدِّين الشيرازي، لم‌يُطبع بعد فلم‌أتمكَّن مـن إرجـاع العبارة إليه. وانظر: *كشف الظُّنون* ج ٢ القائمة ١٩٨٥.
وهناك *نهاية الإدراك في شرح تشريح الأفلاك*، لبعض معاصري المصنِّف، وهو من مدافعي البهائي قبال المصنِّف الَّذي كان من مدافعي الدَّاماد؛ انظر: *الذَّريعة* ج ٢٤ ص ٣٩٤ الرقم ٢١١١.
وأيضًا: *منتهى الإدراك* للفاضل الخِفري، ذكره المحقِّق الدَّاماد في كتابه *جذوات ومواقيت* ص ٢٧.
والأنسب بسياق كلامه: «قطب فلك التَّحقيق» هو الأوَّل.

٤ ـ المخطوط: ـ الشَّمس، وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

ذلك؛

أولكونها فوقَ الشَّمس /A55/ يكون الوجهُ الَّذي لها إلينا هوالَّذي بعينه إلى الشَّمس، فلايعرُضُ لها المُحاقُ والاِمتلاءُ والزِّيادةُ والنُّقصان.

لايقال: لوكان كذلك لزم انكسافُها في المقابَلات إذا كانتْ على نفسِ المِنْطَقة!

لأنَّا نقول: إنَّما يلزم الاِنكسافُ لوكان ظلُّ الأرض يصلُ إلى تلك الأفلاك؛ وهوممنوعٌ!، كيفَ وإنَّه قد ثبت أنَّ ظلَّ الأرض ينتهي إلى فلك الزُّهرة.

قلنا: العِلويَّة إذا كانت على سَمتِ الرَّأس ولم تكن الشَّمسُ مقابلةً لها ولامقارنةً، لم يكن الوجهُ المقابلُ منها للشَّمس هوالوَجهُ المقابِلُ منها إلينا، بل بعضُ ذلك، فكان من الواجب أن يختلفَ حالُها في الزِّيادة والنُّقصان، ويُرىٰ هلالِيًّا ونصفَ دائرةٍ وأَهْلِيلَجِيًّا.

فإن قيل: إنَّما لايُرىٰ كذلك لأنَّ الكواكبَ صغيرُ الحَجم في النَّظر، فإذا صار هلاليًّا خفيَ طَرَفاه ويظهرُ من البُعدِ المتعارَفِ مستديرًا؛

قلنا: لوكان كذلك لرُؤِيَ الكواكبُ /B55/ في قُربِ الشَّمس أصغرَ منه في بُعده.

فإن قيل: أحدُ الكواكب غيرُ الشَّمس هو الَّذي يُعطِي الباقيةَ ضوءًا!

قلنا: إن كان من الثَّوابت رُؤِي الكواكبُ القريبةُ منه هلاليًّا ونحوَه دائمًا، وذلك على معنى أنَّه يكون في جميع الأوقات ملازمةً لوضعٍ واحدٍ من دون تبدُّلٍ؛ هذا؛

وإن كان من المُتَحَيِّرة[١] لزم منه ما لزم من الشَّمس، وذلك على معنى أنَّه يُرى المُستضيء اختلافًا ـ: تارةً بالهلاليِّ، وأُخرى: بنصف الدَّائرة، وغيرهما ـ.

والفرقُ بـ: أنَّ العِلويَّة والثَّوابت يستنيرُ معظمُ الجزءِ المرئيِّ منها عند قُربه من الشَّمس ـ

---

١ ـ لتوضيح الكواكب الخمسة المتحيِّرة راجع: شرح حكمة الإشراق ـ للشِّيرازي ـ ص ٣٢٢، هدايت طلاب به دانش اسطرلاب ص ٣٠٤.

لكونها تحتَها ـ، فكذلك[١] يُرىٰ مستديرةً؛ بخلاف القمر، فإنَّه لا يستنيرُ معظمَ المرئيِّ منه ـ لكونها واقعةً فوقه ـ، فلذلك يُرى مختلفَ الأشكال؛

مع أنَّه ضعيفٌ ـ وذلك بناءً على أنَّ استنارةَ معظمِ المرئيِّ غير موجبٍ لعدم اختلاف الأشكال ـ؛

منتقَضٌ بالزُّهرة /A56/ وعُطارِد، إذ لم يُرا هلالَين عند قُربِ الشَّمس وإن كانتْ فوقَها عند الأكثر.

فإن قلت: إنَّه لا يلزم من ذلك[٢] أنْ يكونَ ما يواجِهُ من تلك الكواكبِ الشَّمسَ مستضيئةً، وذلك بناءً على أنَّه يجوز نفُوذُ الأشعَّةِ النَّيِّريَّة في أعماقِها، فلا يلزم منه اختلافُ تشكُّلاتِها قُربًا وبُعدًا!

قلت: إنَّك إنْ نظَرتَ فيه لحَكمتَ بعدم الفرقِ بين الكواكب المُستضِيئةِ بها، فلزم الاعترافُ بعدم الاختلاف في القمر أيضًا ـ حيث إنَّه يَستضيء بكلِّيَّته من الأشعَّة النَّافذة فيه ـ؛

وأيضًا لزمك القولُ بعدم صُلُوحيَّة أنْ يكونَ بعضٌ من السيَّارات كاسفًا لآخر ـ حيث إنَّه شفَّافٌ لا يمنع نفوذَ الأشعَّة الشَّمسيَّة ـ، فكيف يمنَعُ عن نفوذ الأشعَّة البَصَريَّة؟!.

ولكن بقيَ هٰهنا شيءٌ، وهو: إنَّه يصحُّ أنْ لا يمنعَ نفوذَها فيها، وذلك على ما هو شاكلةُ المَرايا الَّتي فرضناها /B56/ مُتَتاليةً تقدُّمًا وتأخُّرًا وعِلْوًا وسِفْلًا.

و... بالجملة إنَّ هٰهنا احتمالاتٍ ثلاثةٍ:

أحدها: استضاءتُها بذواتِها؛

وثانيها: اقتباسِيَّتُها النُّورَ من النَّيِّر الأعظم، وذلك بحيث ينفذُ في أعماقها ـ لشفَّافيَّتها

---

١ ـ كذا في المخطوط بوضوحٍ تامٍّ؛ والظَّاهر: فلذلك.

٢ ـ هامش المخطوط: «أي: استضائتها من الشَّمس».

وصقيلَتِها ـ؛

و ثالثها: استضاءَتُها منه شاكلةَ استفاضةِ القمرِ النُّورَ من النَّيِّر، وذلك على أن تكون تلك الكواكبُ أجسامًا كَدِرًا يستضيءُ بعضُها منه.

والَّذي يظْهرُ من كلام الفِئَة الإشراقيَّة كونُها مستضيئَةً من النَّيِّر[١]، أمَّا كونُها من الأجرام الشَّفَّافة أم غيرها، فلا.

وقد زعم بعضٌ منهم أنَّ في الوجود عوالِمَ أُخَرْ ألطفُ من هذا العالَمِ وأكثفُ من عالَمِ الأمرِ؛ فظنُّوا أنْ ليس في الوجود كوكبٌ، بل أشعَّةٌ منعكِسةٌ على هذه الأجرام الفَلَكيَّة من تلك العوالِمِ[٢]!؛ هذا.

فإن قلت: إنَّ الفئةَ الإشراقيَّة برُمَّتها لمَّا تذهبُ إلى أنَّ النُّور القاهرَ لايُمَكِّنُ النُّورَ الضَّعيفَ[٣]، /A57/ فلابُدَّ وأن يذهبوا إلى القولِ باستضاءَتِها من النَّيِّر؛ وذلك حيث حُمِلَ النُّورُ القاهرُ على الشَّمس، والضَّعيفُ على كواكبَ أُخر سواها!

قلت: لايخفى أنَّها ممَّا يدلُّ على أنْ ليس نورُ تلك الكواكب من تلقاءِ النَّيِّر حيث حَكَمَ بأنَّه لايُمكِّنُها؛ فيكون فيه الإشارةُ إلى أنَّ لها بحسب ذواتها أضواءً لكن ليس لها المعارَضَةُ بذلك النُّورِ القاهرِ، لضعفها.

وأيضًا: إنَّهم لمَّا كانوا قائلين بأنَّ الموجودات هي الأنوارُ الَّتي تتفاوتُ شدَّةً وضعفًا بحسب النُّوريَّة، فما يكون أعلى نوريَّةً ـ أعني: نورَ الأنوار ـ فهو الواجبُ، ويتدرَّجُ منه إلى ما

---

١ ـ مضت الإشارة إليه آنفًا.

٢ ـ قال المحقِّق الدَّواني: «والأوائل من الحكماء كانوا يعتقدون أنَّ الكواكب ظلالٌ للأنوار المجرَّدة وهياكل لها»؛ راجع: *شواكل الحور في شرح هياكل النُّور* ـ المطبوع في ثلاث رسائل، للدَّواني ـ ص ١١٥.

٣ ـ راجع: *شرح حكمة الإشراق* ـ لقطب الدِّين ـ ص ٣٢٧ الفصل ٥.

هو أضعفُ نوريَّةً منه، وهكذا إلى أقصى الوجودات؛ زُعْمًا[1] منهم أنَّه يجري التَّشكيكُ في الذَّاتيَّات. فَعَنَوا من «النُّورِ القاهر»: نورَ الأنوار ـ جلَّ مجدُه! ـ، مُشيرينَ إلى أن ليس يمكِنُ تأثيرٌ لما سواه، لمقهوريَّته.

وبالجملة إنَّه ما ظهر من مَرْمُوزات /B57/ كلامهم القول باستضائيَّتها من النَّيِّر الأعظم.

---

١ ـ هكذا معربًا ومشكولًا في المخطوط.

[٢٢]

خَطْفَةٌ إِشْرَاقِيَّةٌ

[في بيان المُراد من كونه ـ تعالى! ـ موجودًا بالوجود المُطلقِ]

فاعلمنَّ! أنَّ المعنيَّ من كونه ـ تعالى! ـ موجودًا بالوجودِ المُطْلقِ:

إمَّا أنَّه بحيثُ ليس له علَّةٌ مفيدةٌ له ذلك حتَّى يفيدَ بها وجودَه، و ذلك حيث إنَّ كلَّ ما له علَّةٌ فهو مقيَّدٌ بها ـ لعدم تجاوُزه عنها وعن تبعيَّتِه ـ؛ فلايكون مطلقًا غير مقيَّدٍ بقيدٍ؛

وإمَّا أنَّ ذاتَه بذاته ليست إلَّا منشأ الانتزاع لذلك الوجود، حيث إنَّ نسبَتَه إليها نسبةُ مبادىء المصدريَّة الذَّاتيَّة إلى الشَّيء.

حيثما تعرَّفتَ ما عليه الفِئةُ الإشراقيَّةُ من حقيقةِ الأنوارِ والموجُودات، يمكِنُك الحُكمُ على عدم إمكان تعدُّد نور الأنوار، على ما في *الإشراق*:

«إنَّ نورَالأنوار ـ الَّذي هو الواجب لذاته ـ لايُتصوَّر أن يُوجَدَ منه الاثنان، بناءً على أنَّهما لايختلفان في الحقيقة النُّوريَّة، لِما مَضى مِن أنَّ الأنوارَ غير مختلفةٍ في الحقيقة النُّوريَّة؛

فلايمتاز أحدُهما /A58/ عن الآخر بنفس ما هو مشتركٌ بينهما من الحقيقة النُّوريَّة؛

ولَابأمرٍ لازمٍ لهما، لاشتراكه بينهما؛

و لَالعارضٍ غريبٍ ظلمانيٍّ أو نورانيٍّ، لأنْ ليس ورائَهما مخصِّصٌ يخصِّصُ بعضًا منه. وليس لأحدهما أن يُخصِّص المخصَّص بالآخر به، وإلَّا

لكانا قبل التَّخصيص مخصَّصَين لُيمكن أن يصيرا مخصَّصَين، ولايُـتصوَّر ذلك بدون مخصِّصٍ و معيِّنٍ.

فالنُّور المجرَّد واحدٌ»[١].

هذا؛ وأنت تعلَمُ أنَّه لوصحَّ هذا للزم عدمُ إمكان إثنين، واجبًا كان أو ممكـنًا!؛ و ذلك حيث إنَّهما لمَّا اشتركا في الحقيقة النُّورية فحين ما امتازَ أحدُهُما عن الآخر لابُدَّ وأنْ يكونَ أمرٌ زائدٌ عليها مخصِّصٌ لها، فليس لها بُدٌّ من مُخصِّصٍ سابقٍ معيِّنٍ به هذا المُخـصِّص؛ ليس فليس!.

هذا؛ وفيه تأمُّلٌ!؛ حيث إنَّهم وإنْ ذهبوا إلى ذلك لكنَّهم قالوا بـ: أنَّ لها مراتبَ تتفاوت شدَّةً وضعفًا بحسب أنفُسها، لاعلى أن يُضافَ /B58/ إليها أمرٌ من خارجٍ. على شاكلة[٢] ما تعرَّفتَ في الأفراد، حيث إنَّهم قد فرَّقوا بينها وبين مراتب حقيقةٍ واحدةٍ بـاعتبار إنـضمام الأمور الخارجة إلى الطَّبيعة على الأوَّل، دون الثَّاني.

ولمَّا كان ما في الإشراق مبنيًّا على ذلك [فمَن][٣] تصدّىٰ أن يُزيِّفَه فعليه أن يهدمَ جُدْرانَ ذلك.

فإن قلتَ: إنَّه يصحُّ وجودُ واجبينِ متفاوتينِ بحسبِ مرتَبَتِهما من دون الإفتياق إلى أمرٍ خارجٍ مخصِّصٍ، فلايمكنُ الإستدلالُ على هذا الأصل؟

قلتُ: إنَّهما لابُدَّ وأن يكونا متساويَيْنِ نُوريَّةً وقاهِريَّةً من غير أن تتفاوتا شدَّةً وضعفًا، فلايصحُّ أنَّ ما به التَّمايُزُ بينهما تمامُ مرتبة كلٍّ واحدٍ منهما؛ فحينئذٍ لابُدَّ وأن يكونَ التَّمـايزُ

---

١ ـ هذا تحرير كلام الشَّيخ الإشراقي؛ راجع: حكمة الإشراق ص ١٢٥، حيث يـقول: «فـصلٌ. في أنَّ الواحد الحقيقي لايصدر عنه من حيث هو كذلك أكثر من معلولٍ واحد». أيضًا: نـفس المـصدر ص ١٤٤، شرح الشِّيرازي عليه ص ٣٠٥، شرح الشَّهرزوري عليه ص ٣٢٥.

٢ ـ هامش المخطوط: قيدٌ للمنفيّ. ٣ ـ المخطوط: ومن.

بحسب الأمور الخارجة المُخصِّصة الَّتي يفتاقُ في عروضها له إلى مخصِّصاتٍ أُخَر سابقةٍ؛ فيلزم:

إمَّا عدمُ حصول المُخصَّص والمُعيَّن حيث إنَّ سلسلةَ تلك المُخصِّصات، /A59/ فيلزم السَّلاسِل الغير المُتناهية من المُخصِّصات مع عدم إفادتها التَّخصيص والتَّعيُّن؛ هذا خلفٌ!؛

وأيضاً يلزم إفتياقُه ـ جلَّ مجدُه! ـ في هويَّته وشخصيَّته إلى أمرٍ آخر خارجٍ عنه ـ؛

وإمَّا الدَّورُ.

فظهر أنَّ ما عليه بعضٌ من الفحول القُدسيَّة مَحْسومٌ!.

[٢٣]

خَطْفَةٌ فلكيَّةٌ

فيها إثباتُ العُقُولِ القاهرةِ والأنفُس للأجرام العِلويَّة[١]

فاعلمَنَّ! أنَّه لمَّا كان لكلِّ جسمٍ طبيعيٍّ[٢] له حركةٌ طبيعيَّةٌ تخصُّه دون غيره، والمعنيُّ منه أنَّ له مبدءًا في ذاته مفيضٌ للحركةِ والسُّكون بالذَّات، سواءٌ كان عالَمًا عِلويًّا نُوريًّا أو سِفليًّا أُسطُقُسِّيًّا مشتملًا على كيفيَّتين غير مُضادَّتَين مُتَحرِّكًا نحوَ ملائمٍ ليسكُن عنده ـ أعني: المكانَ الَّذي فيه كلِّيَّته[٣] ـ.

ولمَّا كانت النَّارُ أسطُقُسًّا خفيفةً ـ لحرارتها ويبوستها ـ تطلبُ الفَوقَ؛ /B59/

والأرضُ ثقيلةٌ ـ لاتِّصافها بما يُضادُّ ما اتَّصف به النَّار، أعني: البرودةَ، مع كثافتِها ـ تطلبُ التَّحتَ؛

والأُسطُقُسَّان الأُخرَيان مُتَوسِّطان منهما حيِّزًا وكيفيَّةً، حيث إنَّ كلَّ واحدٍ منهما خفيفٌ وثقيلٌ بالنِّسبة؛ فيكون لِعِضَةٍ منها الحركةُ إلى المركز، والأُخرىٰ إلى المحيط.

---

١ ـ هكذا في المخطوط متنًا؛ و في الهامش: «خطفةٌ فلكيَّةٌ. فيها بيان العقول الفعَّالة ذوات الأنفس النَّاطقة للأجرام العلويَّة».

٢ ـ كذا بوضوحٍ في المخطوط. والظَّاهر زيادة لفظة «له».

٣ ـ كذا في المخطوط بوضوحٍ، والظَّاهر: «سكُونُه».

ولمَّا كانت الأجرامُ العِلْويَّةُ لاخفيفةً ولاثقيلةً، فلايتحرَّك إلى شيءٍ منها: فيكون ذلك على الإستدارةِ [الَّتي][1] هي الأشرفُ من الاستقامة من تلقاء[2] يحتملُ البَقاءَ والدَّوامَ؛ على خلاف شاكلة الحَرَكة الإستقاميَّة ـ على ما تحقَّقتَ في طبقات الصِّناعة[3] ـ؛ فيكون الطَّبيعةُ الَّتي هي مبدء تلك الحَرَكة أشرفَ من الطَّبيعة الَّتي هي مبدءُ الثَّانية.

وكذلك يكون الجسمُ المُتَحَرِّكُ بها أفضلَ من الجسم المُتَحَرَّك بتلك؛

وكذلك معروضُ كلٍّ من الطَّبيعتين أشرفَ من معروضِ الأخرى.

فظهرَ أنَّ الأجرامَ العِلويَّة أشرفُ الأجسام وأفضلُها ذواتٍ وحركاتٍ. /A60/

ولمَّا كان لكلٍّ منها حركةٌ اتِّصاليَّةٌ واحدةٌ متشابهةٌ لم يمكن مزاحمةُ حركةٍ أُخرى لها، فبَرَغ الآنَ أنَّ لها أنفُسًا مُجرَّدةً مدبِّرةً لها، لئلَّا يلزمَ كونُ الخسيسِ أفضلَ من الشَّريف، حيث ما تعرَّفتَ أنَّ لبعض ما يتكوَّن من الأُسطقُسَّات أنفُسًا مجرَّدَة؛ فحين ما لم يوجد لتلك الأجرام لزِمَ ما لزِمَ؛ هذا خلفٌ!.

والقَولُ بـ: أنَّه يجوز أن تكون صورُها النَّوعيَّةُ الفَلَكيَّةُ أكثرَ شرافةً من الأنفُس المُجرَّدة الإنسانيَّة، أو يكونُ لِعِضَةٍ من تلك الأجرام دون الأُخرى؛

تحكُّمٌ صرفٌ ـ على ما لايخفىٰ على ثاقبِ النَّظرِ! ـ.

فسطعَ الآنَ أنَّ لكلٍّ من تلك الكُرات العاليَة ـ أفلاكًا كانت أو كواكبَ ـ نفسًا مجرَّدةً؛

وبما تعرَّفتَ أنَّ لكلٍّ متحرِّكٍ ميلًا إلى ما يلائِمُه ونَفْرَةً عن غيره؛

كما الماءُ، حيث إنَّه لمَّا كان باردًا رطبًا يطلب حيِّزًا مُتَوسِّطًا بين الهواء /B60/ ـ الَّذي هو

---

١ ـ المخطوط: ـ الَّتي، وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

٢ ـ كذا في المخطوط، والظَّاهر كونها بمعنى «حيث».

٣ ـ راجع: *شرح الإشارات والتَّنبيهات* ج ٢ ص ٢٤٢، حيث يقول نصيرالدِّين: «وقد تبيَّن ... أنَّ الوضعيَّة المستديرة أقدم من المستقيمة»؛ وانظر أيضًا: *الحكمة المُتعالية* ج ٣ ص ١١٣، الفصل ٢٩: «في أنَّ أقدم الحركات ... وأدومها هي الوضعيَّة المستديرة، وهي أيضًا أتمُّها وأشرفها».

الرَّطبُ ـ وبين الأرض ـ الَّتي هي الباردة ـ؛

وكما الهواءُ، حيث إنَّه لمَّا كان حارًّا رَطْبًا يطلب حيِّزًا مُتَوسِّطًا بين النَّار والماء المُكيَّفَتَين بالحرارة والرُّطوبة، بحيث إنَّ كلَّ واحدٍ منهما يسكُنُ حين ما حَصَلَ فيه؛ ويُحرَّك حين ما خرج عنه.

وبالجملة أنَّه ليس بدٌّ لكلِّ طالبٍ من مطلوبٍ يشتاق إليه، عِلمًا كان، أو عنه، أو غيرِهما.

فيلزم حينئذٍ أن يكون للأجرام العِلويَّة مطلوبٌ أعلى درجةً ومرتبةً من مطالب العالَم السِّفلي؛ فليس إلَّا التَّشبُّه بأفضل الموجودات، وهو الَّذي غايةُ القصوىٰ تشرُّفًا وكمالًا.

وبما تعرَّفتَ أنَّ العاليات الباقيات أبعدُ من السَّافلات الفاسدات وأقربُ من مُبْدِعِها ـ الَّذي هو بالفعل من جميع الجهات ـ لابُدَّ وأن تكونَ أقربَ تشبُّهًا به ـ عزَّ مجدُه! ـ؛

فيكون العلَّةُ الأولى المحرِّكة لها هو /A61/ بارِؤُها ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ.

وأمَّا العِللُ القريبةُ المحرِّكةُ لها ـ حركةً تتفاوت سرعةً وبُطؤًا، شرقيَّةً وغربيَّةً ـ، فهي العقُولُ القاهرةُ؛

فيُتَحدَّسُ منه أنَّ عددَها [عددُ][1] الأجرام ـ فلكًا كان أو كوكبًا ـ؛ وأنَّ وعاءَها هو الدَّهرُ.

قال ـ عزَّ مِن قائلٍ! ـ: ﴿أَ وَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[2] الَّتي هي مِن أعظامِ العالَمِ الجِسمانيِّ، الَّذي اشتمل على دقائقَ وحقائقَ شاهدةٍ بوجود خالقه ووحدانيَّتِه[3]؛

---

١ ـ المخطوط: عدم؛ والصَّحيح ما أثبتناه في المتن.

٢ ـ كريمة ١٨٥ الأعراف.

٣ ـ الظَّاهر أنَّ المصنَّف كتب أوَّلًا «واحديَّته»، ثمَّ غيرها فصارت «واحدانيَّته»؛ والمحصَّل منها ما أثبتناه في المتن.

﴿وَيَتَفَكَّرُونَ﴾ ـ أي: بقريحتهم الخالِصة المُعرَّاة عن الشُّبَهات ـ ﴿فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ [استدلالًا][1] واعتبارًا، قائلين بقوله ـ تعالى! ـ: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا﴾[2]: عاطلًا، غيرَ صادرٍ عنك بإرادةٍ جزافيَّةٍ.

وبالجُملة إنَّك إذا لطُفتْ قريحَتُك بالأمور الإلهيَّة فصرتَ مُتَغَوِّسًا في لُجَج البارقات الإلٰهيَّة و /B61/ الخطفات القُدسيَّة والرَّشَحات الملكوتيَّة والنَفَحات الشَّعْشَعانيَّة ﴿يُقَلِّبُ ٱللَّهُ ٱلَّيْلَ﴾ ـ أي: ليل ظلمة النَّفس ـ ﴿وَٱلنَّهَارَ﴾[3] ـ أي: نهارَ نورِ الرُّوح، بأن يغلب كلٌّ منهما الآخرَ، بأن يتنوَّر النَّفسُ والقلبُ تارةً ويظلم أُخرىٰ بالظُّهور؛

﴿هُوَ ٱلَّذِي يُرِيكُمُ ٱلْبَرْقَ﴾[4] أي: برقَ أشِعَّة عالَمِ النُّور؛

﴿وَءَايَةٌ لَّهُمُ ٱلَّيْلُ﴾ ـ أي: ليلُ ظلمةِ الهياكل الهيُولانيَّة الجسديَّة وغيرها ـ ﴿نَسْلَخُ مِنْهُ ٱلنَّهَارَ﴾[5] ـ أي: نهارَ شمسِ الرُّوح بالخطفات الإلٰهيَّة ـ.

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ﴾ ـ أي: ليل ظلمة النَّفس ـ ﴿لِبَاسًا﴾ يُغشيكُم بالاِستيلاء عن مشاهدة الحقِّ وصفاته، ﴿وَٱلنَّوْمَ﴾ ـ أي: الغَفلة في الحيوة الزَّائلة الدَّائرة ـ ﴿سُبَاتًا﴾ يغفلون ويذهلون به عن الحيٰوة الحقيقيَّة الأبديَّة، كما أشار إليه النَّبيُّ ـ صلَّى اللّٰه عليه وٰاله وسلَّم! ـ: «النَّاسُ نِيامٌ فإذا ماتُوا انْتبهُوا»[6].

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي /A62/ أَرْسَلَ ٱلرِّيَاحَ﴾ ـ أي: رياح الرَّشحات الرَّبَّانيَّة ـ ﴿بُشْرًا﴾ ـ: مُبشِّرةً ـ ﴿بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾ أي: ما يقعُ من توجُّه الجواهرِ المُفارقةِ الرَّوحانيَّة الإنسانيَّة بحيث تقشعرُّ هياكلُها الجسمانيَّة. ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَاءِ﴾ ـ أي: من الملأ الأعلى ـ ﴿مَاءً﴾ ـ:

---

١ ـ المخطوط: استدلا.

٢ ـ كريمة ١٩١ آل عمران.

٣ ـ كريمة ٤٤ النور.

٤ ـ كريمة ١٢ الرَّعد.

٥ ـ كريمة ٣٧ يس.

٦ ـ راجع: *خصائص الأئمّة* ص ١١٢، *عوالي اللآلىء* ج ٤ ص ٧٣ الرقم ٤٨، *بحارالأنوار* ج ٧٠ ص ٣٩؛ منسوبًا في بعض المصادر إلى أميرالمؤمنين عليه السلام أو غيره من الأئمّة عليهم السلام.

علمًا[١] ـ ﴿طَهُورًا﴾ يُقدِّسُكم عن التَّدنُّسات الهيولانيَّة والعقائد الرَّذيلة، ويـزكِّيكُم عـن الغَسقات الباطلة الفاسدة ﴿لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا﴾[٢] أي: نفسًا جاهلةً يُمكن أن يُحيىٰ بمـاء الحقيقة[٣].

﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[٤].

---

١ ـ المخطوط: «وعلمًا». الظاهر كون «علمًا» تفسيرًا لـ«ماءً»، فلفظة «الواو» زائدةٌ مخلَّةٌ بالمعنى.

٢ ـ كريمات ٤٩ / ٤٨ / ٤٧ الفرقان.

٣ ـ في هذه التأويلات نرى أنَّ المصنَّف تأثَّر كثيرًا بعبدالرَّزَّاق الكاشاني العارف. فقارن على سبيل المثال ما ذكره في تأويل هذه الكريمة الأخيرة بما ذكره عبدالرَّزَّاق في *تأويلات القرآن الكريم* ج ٢ ص ١٦١.

٤ ـ كريمة ٢١٣ البقرة، ٤٦ النُّور.

[٢٤]

كَشْفُ غِطاءٍ

عن وجُوه الألفاظِ اليُونانيَّة

الَّتي تُستعمَل في فنِّ الميزان

الَّذي يشتملُ على تسعة أقسامٍ.

الأوَّل:

كتابُ إيساغُوجِي

الَّذي قد صنَّفه «فَرفُورِيُوس». يُراد منه ما الَّذي يُبيِّن فيه أقسامُ /B62/ الألفاظِ والمعاني من حيث هو معانٍ مفردة.

و[الثَّاني][1]

قاطِيغُورِيَاس

يعني: المقولات العَشْر، الَّذي قد صنَّفها «أَرَسْطاطالِيس».

الثَّالث:

---

١ ـ المخطوط: الثَّانية.

بارير مينْاس

أعني: الَّذي هو في بيان تركُّب المعاني المُفردة ليَصلُحَ أنْ تصيرَ قضايا واخبارًا، موجبةً كانت أو سالبةً. وهو أيضًا من كتب هذا الحِبرِ المُبرَّز.

الرَّابع:

اتولوطيقا

الَّذي هو مَظْهرٌ لتركيب القضايا حتَّى يتألَّفَ منها الأدلَّةُ الَّتي تفيدُ العلمَ بمجهولٍ، وهو القياس ـ الَّذي هو مِن مُصنَّفاته أيضًا ـ، ولتحليلها إليها.

الخامس:

الوطيقا

الَّذي يُعرَّفُ فيه شرائط الأقيسة البُرهانيَّة المُفيدة للقطع، قطعًا من صُورِها [و][1] موادِّها الَّتي قد [تألَّفتْ][2] منها. مشتملًا عليه كتابه المعروف بالوطيقا الثانية؛ وباقوطيقي أعني: البرهان.

السَّادس:

[بطريقا][3]

يشتمل على معرفة الأقيسة الَّتي تنفع في مخاطبة الفِئَةِ القاصر إدراكُهُم عمَّا هو المقصود؛

---

١ ـ المخطوط: ـ و.

٢ ـ المخطوط: اتلفت، والصَّحيح ما أثبتناه في المتن.

٣ ـ المخطوط: ـ بطريقا.

أو على /A63/ بيان الأدلَّة البُرهانيَّة في كلِّ شيءٍ، والَّتي لابدَّ منها في المحاورات الَّتي يُراد فيها إلزامٌ محمودٌ؛ أو تحرُّزٌ عن إلزام المُجيبِ والسَّائلِ، مُتَضَمِّنًا له كتابه المعروف بطربيقا ـ أي: المواضع ـ، وقد يُرسم أيضًا بالنِّطيقي[1]، أي: الجدل.

وبالجملة إنَّ الأقيسة الإقناعيَّة في [الأمور][2] العلميَّة الكُلِّيَّة موضَحَةٌ فيه.

السَّابع:

سوفسطا

يعني: الشُّبَه المُغالطيَّة الَّتي قد اشتملت على تعريف المُغالَطات الَّتي قد وقعتْ في الحُجَج والدَّلائل وأخاء السَّهو، وعدِّها بأنَّها كم هي. ونُبِّهَ على وجه التَّحَرُّز عنها.

الثَّامن:

بريطوريقي

أعني: باب الخطابة؛ مشتملًا على تعريف الأقيسة الَّتي تَنفَعُ في مخاطَبات الجُمهور على سبيل المُشاجَرات والمُخاصَمات والمُحاوَرات، أو في المَدْح والذَّمِّ والحِيَل النَّافعة والاستِعْطاف، وتصغيرِ الأمور وتعظيمها، وجَودةِ المقادير والمعاينات، وجَودةِ ترتيب /B63/ الكلام في كلِّ وصيَّةٍ وخطبةٍ.

التَّاسع:

فراسيطيقي

---

١ ـ اللَّفظة غير واضح الرَّسم في المخطوط، ولستُ على يقينٍ من صحَّة قراءتي هذه.

٢ ـ المخطوط: أمور.

يقال له: أنَّه ريطُواريقي ـ أي: الشِّعر ـ، مشتملًا على [الكلام][1] الشِّعريِّ، حيث إنَّه كيف يجب أن يكون في كلِّ صنفٍ قوَّةً، وما أنواع التَّقصير والقُوَّة فيه.

فظهر بما تلوناه عليك أنَّه ليس شيءٌ منها مخالفًا للشَّريعة المُصطفَويَّة؛ على ما ظنَّته الفِئةُ الجاهليَّة[2]!.

وأمَّا «ماطاطاتواسيا» ـ الَّذي ليس من أبواب المنطق ـ، فيُعنى منه ما بعدالطَّبيعة.[3]

---

١ ـ المخطوط: كلام.

٢ ـ كابن التِّيمية، حيث لفَّق كتابًا في كسر المنطق وإثبات الخلاف بينه وبين الشَّريعة الغرَّاء، سمَّاه نقض المنطق. وهو مطبوعٌ غير مطبوعٍ.

٣ ـ هكذا تلكم الاصطلاحات في المخطوط.

وقال صدرالمتألِّهين تعليقًا على قول الشَّيخ: «قد مرَّ لك في أنولوطيقا...»:

«هذه لفظةٌ يونانيَّةٌ موضوعةٌ في لغة اليونانيِّين لأحد أقسام الحكمة الميزانيَّة، فإنَّ أقسامها تسعة فنونٍ في كلٍّ منها كتابًا صنَّفه بعض الحكماء. ولكلٍّ منها اسمٌ يونانيٌّ:

الأوَّل: كتاب ايساغوجي.

صنَّفه فرفوريوس، بيَّن فيه معاني الألفاظ الخمسة للكلِّيَّات.

الثاني: قاطيغورياس.

صنَّفه أرسطاطاليس، وكذا كتب السَّبعة الباقية. بيَّن فيه المعاني المفردة الذَّاتيَّة الشاملة لجميع الموجودات، لَا من حيث جهة وجودها وعدمها، بل من جهة نفس معناها.

الثَّالث: باريرميناس.

بيَّن فيه تركيب المعاني المفردة بالإيجاب والسَّلب لتصير قضايا.

الرَّابع: أنولوطيقا.

بيَّن فيه كيفيَّة تركيب القضايا حتَّى تصير قياسًا منتجًا مفيدًا لعلمٍ آخر.

الخامس: أفوذوطيقا؛ ويقال له: أنولوطيقا الثَّاني أيضًا.

يُعرف فيه شرائط القياس ومقدَّماتها الَّتي بها يصير برهانًا منتجًا لليقين.

السَّادس: طونيقا.

[٢٥]

خَطْفَةٌ طبيعيَّةٌ

[بيانُ سرِّ قولٍ من أقوال رئيس مشَّائيَّة الإسلام]

فاعلمَنَّ! أنَّ كلًّا من الكيفيَّتين الفِعليَّتين ـ أعني: الحرارة والبرودة ـ يفعل في كلٍّ من ذي كيفيَّتين أُخرَيَتَين فعلًا خاصًّا؛ فالاِحتمالاتُ أربعةٌ تحصُلُ من ضربِ كلٍّ منهما إلى كلٍّ من الأُخَرَين.

أمَّا الحرارةُ فإنَّها تفعل في الرَّطب سوادًا؛

وفي اليبس بياضًا.

وأمَّا فعلُ البُرُودة فبالعكس.

فبِما تحقَّقتَ أنَّ الحرارةَ تُصاعِدُ الأجزاءَ الرَّطبةَ الَّتي هي المُشَقَّقَةُ /A64/ وتُحِلُّها، فتَبقىٰ

بيَّن فيه شرائط القياس النافع في مخاطبة الجمهور، ومن يقصر فهمه عن تبيين البرهان في كلِّ شيءٍ.

السَّابع: سوسطيقا.

وهو تعريف المغالطات الواقعة في الحُجَج والقياسات.

الثَّامن: ريطوريقا.

بيَّن فيه أحوال الأقيسة الخطابيَّة المفيدة للظُّنون الحسِّيَّة.

التَّاسع: فوانيطقا.

يُعرف فيه أحوال الأقيسة الشِّعريَّة المفيدة للتخيُّل».

راجع: *الحاشية على إلهيَّات الشِّفاء* ص ٢٨.

الأجزاءُ الكثيفةُ ـ كما تفعلُ في الحَطَب الرَّطب والأشربة المُحترِقَة ـ سوادًا، موجبةً تكثيرَ سطوح الأجرام اليابسة حيث يخرج عنها ما يقبَلُ الصُّعودَ[١]، فينعكس من عِضةٍ منها إلى آخَرَ. وذلك كما تفعل في الأملاحِ، ففِعْلُهَا في اليابس ليس إلَّا البياض؛

وإنَّ البُرُودةَ لمَّا تكاثفَتْ بها الأجزاءُ الرَّطبةُ فتحدُث هيهنا فُرَجٌ خاليةٌ تملَؤُها الأهويةُ الَّتي ينعكِسُ النُّورُ من بعضِها إلى آخرَ، كما في الثَّلج والصَّقيع.

فَفِعْلُها في الرَّطب ليس إلَّا البياض؛

وأمّا فعلُها فتكثيفُه وقبضه وإخراجُ ما فيه من الأجسامِ الكثيفةِ.

وذلك كما تفعل في الزُّروعِ والأشجارِ إذا أصابَهُ البردُ الشَّديدُ ـ كما يُقال: «إنَّها محترقَةٌ بالبرد» ـ؛ وكما يفعل في أعضاء الحَيَوان مثل ذلك.

فظهر حينئذٍ سرُّ ما قال رئيسُ مشَّائيَّة الإسلام:

«إنَّ /B64/ الحرارةَ تفعل في الرَّطب [سوادًا][٢] وفيما يضادُّه بياضًا؛ والبرودةُ تفعل في الرَّطب بياضًا وفيما يضادُّه سوادًا»[٣].

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: تصاعد حال كونها».

٢ ـ المخطوط: سواد.

٣ ـ لم أعثر عليه. نعم، في معناه ما قال: «الحرارة تبيض اليابس، وتسود الرَّطب»؛ راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيات، ج ٢، القسم الأوَّل ص ٢٦٥.

[٢٦]

خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ

[بيانُ إطلاقين للـ«كلِّ» بحسب اِصطلاح المَنطقيِّين]

فَتَفَقَّهَنْ! أنَّ «الكلَّ» يُطلق بحسب اصطلاح الصَّناعة على أمرين؛

أحدهما: الأجزاءُ بالأسْرِ؛

وثانيهما: مجموعُ الأجزاء، أعني: الأجزاءَ الَّتي صارتْ معروضةً للهَيئَة الاِجتماعيَّة على التَّحييثِ البحتِ، وذلك على أنْ يكونَ انتسابُها إلى تلك الهيئَة [مأخوذًا][1] فيه بحسب التَّحييثيَّة أيضًا، لَاالتَّقييديَّة؛ وذلك على ما هو شاكلةُ الحصَّة.

فحينئذٍ نقول: إنَّه لايصحُّ كونُ مقوِّم السافلِ مقوِّمًا للعالي، وإلَّا لزِمَ كونُ الكلِّ ـ أعني: الأجزاءَ بالأسر الَّتي تُقوِّمُ مجموعَ الأجزاء ـ مقوِّمًا لكلِّ جزءٍ جزءٍ، ... إلى ما لايتناهى!؛

وأيضًا يلزم تألُّفُ أمرٍ واحدٍ من أمورٍ لايُحصىٰ؛ هذا خلفٌ!. وذلك أنَّا إذا فرضنا أنَّ ما يقوِّمُ الإنسانَ ـ أعني: الحيوانَ والنَّاطقَ اللَّذَين هما بالنِّسبة إليه نسبةُ الأجزاء بالأسرِ /A65/ إلى مجموعِ الأجزاءِ مُقَوِّمَيْنِ لما هو عالٍ منه ـ كان مثلًا يلزم أن يقوِّمانه أيضًا؛

ولمَّا كان العالي ذا أجزاءٍ أيضًا يكون كلٌّ منها عالٍ بالقياس إليه، فيلزم أن يقوِّمه أيضًا ما يقوِّمُه؛

---

١ ـ المخطوط: مأخوذ.

فيكون ذلك الجُزءانِ ـ اللَّذان قد فُرِضا أنَّهما جُزءان له ـ جزءَين لجُزئه أيضًا؛

وأنَّه لمَّا كان ذلك الجزءُ مقوَّمًا من تلك الأجزاء يكون كلٌّ منها عالٍ بالنَّظر إليه، فيقوِّمُه ما يقوِّمه؛ ... وهكذا إلى ما لايتناهىٰ.

وإنَّك إنْ نظرتَ بعين الإنصاف لحَكَمتَ أنَّه يلزم تقوُّمُ السَّافلِ من أمورٍ لايتناهىٰ[1]، حكمًا إجماليًّا!.

وأمَّا ما أفاده بعضٌ من الفِئَة المُتأخِّرة من:

«أنَّه يلزم حينئذٍ كونُ الكلِّ جزءًا لجُزئه»؛

فظاهرُ أمرُه!؛ حيث إنَّ العالي لمَّا كان جزءًا للسَّافل فحين ما فُرض أنَّ مقوِّمَه مقوِّمٌ للعالي ـ الَّذي /B65/ هو جزءٌ من السَّافل ـ لزم أن يكونَ الكلُّ ـ أعني: الأجزاء بالأسر ـ مقوِّمًا لجُزئه الَّذي فُرِضَ عالٍ!.

ولكنْ إذا طَلَعَ الصَّباحُ فَاطْفِ المِصْباحَ!، فانخرِطْ في سلكِ أهلِ الفَلاحِ!.

---

١ ـ هامش المخطوط: «يعني: أنَّه يعتبر أمرٌ أو أمورٌ مرارًا بحسب مرَّاتٍ غير متناهيةٍ؛ هذا خلفٌ!».

[٢٧]

خَطْفَةٌ أنْباذُقْلُسِيَّةٌ

[ما يُولَد من اِمتزاج الأُسطُقسَّات الأربعة]

فاعلَمَنْ! أنَّه إذا امتزَجَتْ الأُسطُقُسَّاتُ الأربعةُ:

حين ما تساوت مقدارًا: يولد منها اللَّحمُ؛

وإذا امتزجت النَّارُ والأرضُ امتزاجًا بحيث يكون الثَّاني ضِعْفَ الأوَّلِ: يتولَّد العَصَبُ؛

وأمَّا الأعصاب إذا لاقتْ بها الهواءُ الَّذي محيطٌ بها بحيث يصلبُ صلبًا شديدًا: يتولَّد منها الأظفارُ؛

وأمَّا إذا امتزج الهواءُ والأرضُ امتزاجًا مع تساويهما في الكَمِّيَّة مع شيءٍ مِن النَّار[1]؛

وأمَّا ذوبانُ الدَّمِّ فيُولِّدُ العُروقَ والدِّماغَ.

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: أربعة أجزاء من النار».

الظَّاهر وقوع سقطٍ ههنا، حيث لم يُذكر المتولَّد من امتزاجها. ولم أعثر على مصدرٍ يفصِّل الكلام في الحاصل من امتزاج الأسطقسَّات. نعم! قال الشَّيخ: «أوَّل ما يتكوَّن من الأعضاء في الجنين اللَّحم، وإنَّما عقده البرد فيحلُّه الحرُّ. وأمَّا الأظفار والقرون فمن مادَّة أرضيَّة فيها رطوبة ...»؛ راجع: *الشِّفاء / الطَّبيعيات*، ج ٣ ص ٤٠٨؛ ولكن ـ كما ترى ـ لا يفي هذه العبارات بتصحيح هذا السقط.

وفحصت أيضًا *القانون* وغيره من المصادر الطِّبِّيَّة، ولكن بدون جدوى.

[٢٨]

خَطْفَةٌ تَحقِيقِيَّةٌ

[في بيانِ كيفيَّة علِّيَّة عدم العلَّة لعدم المعلول]

فاعلَمَنْ! أنَّ علِّيَّةَ عدمِ العلَّة لعدم المعلول ليستْ إلَّا ترجعُ /A66/ إلى عدم تأثير علَّة وجودِهِ فيه؛ لَا أنَّ هناك تأثيرًا وتأثُّرًا واقعيًّا.

فالاِستشكالُ بـ: أنَّه يلزم وجود المعلول في مرتبة عدم علَّته ـ حيث إنَّه حُقِّق أنَّ لَيْسَ المعلولُ في مرتَبةِ علَّته لَيْسًا بسيطًا، ولمَّا كان عدمُ المعلولِ مستندًا بعدم علَّته يلزم أن لَا يكون في مرتَبَتِه؛

ولمَّا كانت الحكمةُ البالغةُ الحقَّةُ حاكمةً بأنَّه يستحيلُ ارتفاعُ النَّقيضين في نفس الأمر مطلقًا لزم أن يكون وجودُ المعلول في مرتبة عدم علَّة وجوده ممكنًا ـ:

محسومٌ! بما تحقَّقتَ أنَّه لمَّا كان وجودُ المعلول من تلقاءِ إفاضةِ علَّته وتأثيرِها، فيرجعُ عدمُ المعلول إلى اِنتقاض وجوده؛ لَا بمعنى أنَّه يرتفعُ عن ذلك الحدِّ الَّذي وُجِد فيه، بل على معنى أنَّه لم يؤثِّر في وجوده حتَّى يصيرَ موجودًا، بل انقطعَ تأثيرُه فيه.

وبالجملة إنَّك إنْ أخَذتَ /B66/ ذينك العدَمين بما هما مضافان أو مُمثَّلان في الأذهان، فيصحُّ لك الحكمُ بأنْ ليسَ عدمُ المعلول في مرتبة علَّته مع أنْ ليسَ يلزَمُ منه وجودُه فيها ـ بناءً على أنَّ المَعنيَّ منه ليس إلَّا عدمَه الإضافيَّ أو الاِرتساميَّ ـ.

ولعدم كونه في مرتبة علَّته فردان:

أحدهما: وجوده؛

وثانيهما: لَيْسُهُ المطلقُ السَّاذجُ، على أنْ تأخُذَ عدمَ العلَّة إضافةً أو تمثُّلًا؛ فلايكونُ عدمُ المعلول في مرتبته كذلك، بل سَلْبٌ مطلقٌ ساذجٌ ليس له حظٌّ من الوجود أصلًا.

وأمَّا إذا أخذتَ العدمين بما هما عدمان ـ وذلك مع عزل اللَّحظِ عن الإضافة والتَّمثُّل ـ فلايصلُحُ لشيءٍ منهما أصلًا؛ وهذا هو المعنيُّ من قول الرُّوَساء: «لاتمايُزَ بين الأعدام»[١].

فظهر أنَّه لوحكَمْنا بعلِّيَّة عدم العلَّة لعدمِ معلولِها حُكمًا واقعيًّا، لقد استتبَّ ذلكَ الحكمَ أيضًا؛ فليُتفَطَّنْ!. /A67/

١ ـ انظر: *الحكمة المُتعالية* ج ١ ص ٣٥٩.

[٢٩]

خَطْفَةٌ طَبيعِيَّةٌ

[ليس للبُعدِ المجرَّد معنىً في الخارج]

فاعلَمَنْ! أنَّ العقلَ الصريحَ حاكمٌ بأنْ ليس للبُعدِ المجرَّدِ معنىً في الخارجِ، وإلَّا لزم تداخُلُ البُعْدَين.

والقولُ بـ: «أنَّه لمَّا كان مجرَّدًا صحَّ ذلك»؛

سخيفٌ! كيف؟! وإنَّ البديهةَ شاهدةٌ بأنَّه لمَّا كان ذامقدارٍ ـ وإنْ سُمِّي بأنَّه موجودٌ بين العالَمَين ـ تَسْتحيلُ مُداخَلَتُه البُعدَ الجسمانيَّ؛ وذلك كما أنَّه يمتنعُ أن تصيرَ الوحدتان وحدةً واحدةً، وأن تصير المقداران مقدارًا واحدًا بلازيادةٍ ونقصانٍ.

ألَا ترىٰ أنَّ مناطَ استحالة التَّداخُل إمَّا الاِنقسام؛

وإمَّا التَّحيُّز بالذَّات؟!؛

فلاشُبهةَ في جريان الأمر في البُعد، فلايمكن التَّداخُلُ.

وأيضًا: إنَّه لمَّا كان قابلًا للزِّيادة والنُّقصان فكان يقبلُ الاِتِّصالَ والاِنفصالَ؛ وهل هذا إلَّا جسمٌ؟!؛ هذا خلفٌ!. كيف؟! ولامعنىٰ للجسم إلَّا الجوهرُ المُمتدُّ الَّذي يقبلُهُما، فيلزمُ فيه وجودُ الهيولىٰ. /B67/

هذا على ما تعرَّفتَ في مسلك الاِتِّصال والاِنفصال.

وأيضًا: إنَّه إمَّا أن يكون موجودًا مع البُعد المُتَمَكَّن فيه؛

أم لَا.

فإن كان الثَّاني لم يَكُن البُعد المُتَمَكَّنُ فيه، والمفروضُ خلافُه؛ هذا خلفٌ!.

وأيضًا: وجودُه تارةً وعدمُه أخرىٰ مستَتبِعٌ للهيولىٰ؛ هذا خلفٌ!.

وإن كان الأوَّلُ فهو إمَّا أن يتَّحدَ بالمُتَمَكَّنِ فيه؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل [لزم][1] اتِّحاد الاثنين مع لزومِ أن لا يكونَ إلَّا بعدٌ واحدٌ؛ هذا خلفٌ!؛

وإن كان الثَّاني لزمَ التَّداخُلُ، وقد عرفتَ استحالَتَه أيضًا!.

---

١ ـ زيادةٌ يقتضيها السِّياق.

[٣٠]

خَطْفَةٌ لَمَعانِيَّةٌ

[في أنَّ العالَمَ الجسمانيَّ كلَّه كُرةٌ مصْمَتَةٌ]

هل بلغَكَ أنَّ العالَمَ الجسمانيَّ كلَّه كُرةٌ مُصْمَتَةٌ وبيضةٌ واحدةٌ، غير متداخلٍ في بُعدٍ آخر أو متَّحدٍ معه، مع أنْ ليس في وراء المُحدِّد خلأٌ ـ متناهيًا كان أو غيرَ متناهٍ غيرَ مشغُولٍ ـ ؟!.

وذلك إمَّا أن يكون لاشيئًا محضًا لاتعيُّن له أصلًا؛

أو لَا.

والأوَّلُ فيه المطلوبُ؛

والثَّاني مستتبِعٌ لأنْ يكون له نهايةٌ، فلايكون /A68/ ما قد فُرِض مُحدِّدًا بمُحدِّدٍ؛ هـذا خلفٌ!. كيف لَا وأنَّه قد تحقَّقَ ما به يتحقَّقُ غايةُ البُعْد ونهايَتُه؛ هذا خلفٌ!؛ فـلايُمكن أن يكون هناك ملأٌ، وإلَّا لمَا كان محدِّدًا للجهات ما قد فُرِض محدِّدًا؛ هذا خلفٌ!.

والقول بـ:

«أنَّه لوأُخرِج يدٌ عن المُحدِّد فإمَّا أن يكون لها نفوذٌ أم لَا؛

فعلى الأوَّل هو الخلأ؛

وعلى الثَّاني الملأ»؛

محسومٌ! باختيار الشِّقِّ الأخير مع عدم لزوم محذورٍ أصلًا، حيث إنَّه كان عدمُ نفوذِهِ فيه من تلقاءِ العدمِ الصِّرف والبُطلان البات.

[٣١]

خَطْفَةٌ أَرَسْطاطالِسيَّةٌ

[في أنّه يمتنع وجودُ عالَمَين أو أكثر]

هل أَحَطتَّ خُبرًا بأنَّه يمتنعُ وجودُ عالَمَين أو أكثر؟.

وذلك إنَّه لا يخلو:

إمَّا أن يكون لكلٍّ منهما محدِّدٌ؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزمُ تَخَلُّلُ فُرجِهِ، ضرورةَ امتناعِ تماسِّ الكُرَتينِ إلَّا بنقطةٍ واحدةٍ؛

فلا يخلُو حينئذٍ:

إمَّا أنْ يكونَ بينهما شيءٌ؛

أو لَا.

فعلى الثَّاني لزم الملأُ؛

وعلى الأوَّل يلزمُ أن يكون له محدِّدٌ، فلا يكون ما قد فُرِض محدِّدًا بمُحدِّدٍ، هذا خلفٌ!.

فعلى /B68/ الثَّاني إمَّا أن يشتملَ كلٌّ منهما على ما يشتملُ عليه الآخر؛

أم لَا.

فعلى الثَّاني لم يكن هناك عالَمان والمفروضُ خلافُه؛ هذا خلفٌ!.

فعلى الأوَّل لا يخلُو:

إمَّا أن يكونَ مركزُهُما مركزَ محدِّدِهما بعينِه؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزم أن يكون لمحيطٍ واحدٍ مركزان، وهو ظاهرٌ بطلانه!؛

وعلى الثَّاني يكونُ هناك سِفْلِيّانِ طبيعيَّان، وهو باطلٌ قطعًا.

ثمَّ لو سَلَّمنا ذلك فنقول: إنَّه لَا يخلُو:

إمَّا أن يكونَ هناك عناصِرُ كلٌّ منهما طالبًا لمركَزَيْهما؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل لزم تعدُّدُ أمكنةٍ طبيعيَّةٍ لطبيعةٍ واحدةٍ؛

فعلى الثَّاني إمَّا أن لا يطلب شيئًا منهما؛

أو يطلبُ عِضَةٌ منهما.

فعلى الأوَّل يلزم أن لا يكونَ لشيءٍ منهما حيِّزٌ طبيعيٌّ؛

وعلى الثَّاني يلزمُ إمَّا اختلافُ الأمكنة الطَّبيعيَّة لطبيعةٍ واحدةٍ؛

وإمَّا اختلافُ /A69/ طبيعةِ عناصِرِ كلٍّ واحدٍ من العالَمَين؛ والكلُّ باطلٌ!.

فتعيَّن أنَّه لا يكونُ العالَمُ إلَّا كُرةً مُصْمَتَةً لامَكان لها أصلًا.

وما سُقْنا فطانَتَك إليه هو المُختارُ عند المعلِّمِ الأوَّلِ ـ: أرسطاطاليس ـ ومن تَبِعه؛ على ما في *النَّجَرةِ الإلهيَّة*:

«وأمَّا الأقدمون من الحُكَماء ـ كهِرمِس وأنباذقلس وفيثاغورس وأفلاطن وغيرهم ـ [فعلى][1] أنَّ في الوجود عوالمَ أُخر ذواتَ مقاديرَ، وما فيه من الموجودات ألطَفُ [ممَّا][2] في هذا العالَمِ وأكثفُ ممَّا[3] في عالَمِ النُّفوس والعُقول. فيها عجائبُ وغرائبُ من البلاد والعِباد والأشجار

---

١ ـ المخطوط: على.

٢ ـ المخطوط: ما.

٣ ـ المخطوط: ما.

والأنهار والصُّوَر المَليحة والقَبيحة!، وفيها أقاليمُ يُطلَق عليها «جابلقا» و«جبرصا» و«هورقليا»[١]؛ وقد شاهدها العرفاء الملكوتيُّون حقًّا»[٢].

والمذكورُ في *الشَّجرة الإلهيَّة*:

«أنَّه قد شاهد هذا العالَم بعضٌ مِن السَّحَرة وأهلِ العلوم الرَّوحانيَّة؛ فعليك بالإيمان /B69/ بها وإيَّاك بالإنكار!.

وما ذكره المعلِّم الأوَّل ردًّا عليهم فهو إنَّما يتوجَّه على ظاهر أقاويلِهم، لَا على مقاصِدِهم»[٣].

---

١ ـ وانظر: *المبدء والمعاد* ـ لصدرالمتألِّهين ـ ص ٤٠٦.

٢ ـ راجع: التعليقة الآتية.

٣ ـ هذا تحرير كلام الشَّهرزوري؛ ونأتي هيهنا بنصِّ كلامه، قال: «وقد قالت متألِّهة الحكماء كهرمس وأنباذقلس وفيثاغورس وأفلاطن وغيرهم من الأفاضل والقدماء أنَّ في الوجود عوالم أخرىٰ ذوات مقادير غير هذا العالم الَّذي نحن فيه، وغير النَّفس والعقل، فيه العجائب والغرائب. فيها من البلاد والعباد والأنهار والبحار والأشجار والصُّور المليحة والقبيحة ما لايتناهىٰ، وتقع هذه العوالم في الإقليم الثَّامن الَّذي فيه جابلقا وجابرصا وهورقليا ذات العجائب ... وقد يشاهد هذه العوالم بعض الكهنة والسَّحرة وأهل العلوم الرَّوحانية؛ فعليك بالإيمان بها وإيَّاك والإنكار»؛ راجع: *رسائل الشَّجرة الإلهيَّة* ج ٢ ص ١٥٣.

[٣٢]

خَطْفَةٌ اِسْتِضائِيَّةٌ

[في أنَّه ليس وراء الجِرمِ الأقصىٰ اِمتدادٌ أصلًا]

هل بلغَكَ أنَّه ليس وراءَ الجِرم الأقصىٰ اِمتدادٌ أصلًا، لتَحكمَ على أنْ ليسَ له مكانٌ وإن كان له حيِّزٌ؟!.

ثمَّ تصدَّقْ بأنَّه لايُمكن له الحركةُ الأينيَّة مطلقًا، حيث إنَّه لمَّا كان المُعتبَر فيها تبدُّلُ الأيون، فما لَاأين له لَاحركة فيه أصلًا، ولكن لمَّا كانت الأجرام الَمحوية يلتصق بعضُها بعضًا فلاتصحُّ فيها تلك الحركةُ أيضًا، وإلَّا لزم من تبدُّلها في الأيون تبدُّلُه ـ على ما لايخفىٰ ـ.

فظهر أنَّه لايمكن للأجرام الأَثِيريَّة حركةٌ أَينيَّةٌ. وذلك لَاعلى أن لايقتضِيها طبائعُها، بل على أنَّها مستحيلةٌ في الواقع وإن كان من تلقاء أمرٍ خارجٍ عنه، كعدم المكان.

[٣٣]

خَطْفَةٌ سَاطِعِيَّةٌ

[لايكون ما في طِباعه الحركةُ محدِّدًا للجَهة]

هل كنتَ قد تفَطَّنتَ أنَّه لايصحُّ أن يكون ما في طِباعه الحركةُ[1] /A70/ الأينيَّةُ محـدِّدًا للجَهة؟!.

وذلك حيث إنَّه لايخلو:

إمَّا أن يقتضي طباعُه التَكَوُّنَ في تلك الجهة؛

أم لَا.

فعلى الثَّاني لايُمكنه التَّحدُّد وهو جائزٌ أن لايحدِّدَها.

فعلى الأوَّل يلزم استحالةُ حركتِه المُستقيمةِ، وإلَّا لزم تخلُّفُ ما بالذَّات؛ هذا خلفٌ!.

وأيضًا: إنَّه لايخلو:

إمَّا أن يُمكن له مفارَقَتُه؛

أو لَا.

فإن كان الأوَّلُ لم تكن الجهةُ مُتَحَدِّدةً، إذ إمكانُ جواز تركِه ملزومُ جواز بقائها بدونه المُستَتبع لصحَّة تحدُّدها بغيره؛ هذا خلفٌ!.

فتعيَّن الثَّاني؛ وفيه المطلوبُ!.

هامش المخطوط: «يظهر من هذا الوجه امتناع الحركة المستقيمة للجسم الأقصىٰ بذاته؛ فتفطَّن!».

[٣٤]

خَطْفَةٌ فَلْسَفِيَّةٌ

[لو لم يكن محدِّدٌ لما كان مكانٌ طبيعيٌّ]

هل كنتَ قد تحقَّقتَ أنَّه لو لم يكن محدِّدٌ لَمَا أمكنَ أن يكونَ لجسمٍ مّا مكانٌ طبيعيٌّ؟!.

وذلك حيث إنَّ المُحاطَ به من الأجسام:

إمَّا مُماسٌّ بسطح مُقعَّرِهِ؛

أو بسطحِ مُقعَّرِ جسمٍ كذلك، ... و هكذا إلى أن ينتهي إلى جسمٍ مُصْمَتٍ لَاتقعُّر له.

فلو لم يوجد المُحدِّدُ لمَا يوجد /B70/ سطحٌ مُقعَّرٌ ليكون مكانًا لجسمٍ به يتعيَّنُ مقعَّرٌ آخر، فلايكون حينئذٍ لشيءٍ من المُمكنات مكانٌ.

وإذ كان يُعرفُ المكانُ الطَّبيعيُّ بـ «توجُّه الجسم إليه حين ما خـرج عـنه»[1] ـ وذلك لايتحقَّقُ إلَّا بترك جهةٍ وقصد أخرىٰ ـ لايمكن أنْ يتحدَّدَ شيءٌ منهما بدون المُحدِّد؛ فـلذا تسمعُ من الرُّؤساء: «به تمَّتْ جهاتُ الحركاتِ المستقيمة»[2]، لأنّ حين ما لم يكن حاوٍ لمحيطٍ بالأجسام كلِّها لمَا تعيَّن عِلْوٌ ولاسِفْلٌ، فلاشيءَ من الجهات ـ على ما لايخفى ـ.

---

١ ـ وانظر: *شرح المنظومة* ج ٤ ص ٣٤١. ٢ ـ انظر: *المباحث المشرقية* ج ٢ ص ٧٧.

[٣٥]

خَطْفَةٌ

[في أنَّ الأنفسَ الإنسانيَّة تحدثُ بحدوث الأبدان]

فاعلَمنْ! أنَّ الأنفُس الإنسانيَّة تحدث بحدوث الأبدان[١]، ولايمكن تقدُّمُها عليها.

وذلك حيث إنَّها لووُجدتْ قبلَها:

فإمّا أن يكون تميُّزُها وتكثُّرُها مِن الأمور المُضَمَّنَة فيها؛ فيلزم حينئذٍ:

/A71/ إمّا تكثُّرُها بحسب طبائعها النَّوعيَّة؛

وإمّا أن يكونَ بحسب الأمورِ الخارجةِ عنها.

فلايخلو حينئذٍ:

إمّا أن تكونَ هي الأفعالُ؛

وإمّا أن تكونَ هي الانفعالاتُ؛

وإمّا أن تكون هي الإدراكاتُ.

فعلى الأوَّل يلزم أن تكون عقولاً مفارقةً، حيث إنَّها تؤثِّرُ من دون مادَّةٍ أصلًا؛

وكذلك الثَّاني، حيث إنَّ انتقالَها عن شيءٍ إنَّما يكون من تلقائها؛ هذا خلفٌ!

وعلى الثَّالث:

فإمّا أن يكون هذا الإدراك المُميِّزُ لها إدراكًا حضوريًّا،

---

١ ـ انظر: *الحكمة المُتعالية* ج ٨ ص ٣٣٠ الفصل ٢.

أم لَا.

فعلى الأوَّل يكون من الأمور الَّتي تلزمها، فينحصر كلُّ نوعٍ منها في فردٍ، وإلَّا لزم تكثُّرُ الشَّخصِ الواحدِ؛ هذا خلفٌ!.

وعلى الثَّاني:

إمَّا أن يكون إدراكًا جزئيًّا؛

وإمَّا أن يكون كلِّيًّا، وعلى التَّقديرين إنَّما يكونان من تِلقاء /B71/ المادَّة. وذلك حيث إنَّ الإدراكات الجُزئيَّة المحسوسة ليست إلَّا مِن تلقاء الآلآت الجِسمانيَّة.

وأمَّا الإدراكات الكُلِّيَّة فإنَّما هي من تِلقائها.

وبالجُملة إنَّك قد علِمتَ أنَّ «مَن فقد حِسًّا فقَدْ فقَدَ عِلمًا»[1]؛ فظهر أنَّ الأنفس النَّاطقة إنَّما حدُوثُها من تلقاء هياكِلها المَحسوسة، ولايمكن إجراؤُه فيما بعد فنائِها بأنَّه لوبقيتْ بعدَها يكون تكثُّرُها إمَّا من تلقاء حقيقتها ـ... إلى آخره ـ؛ بناءً على أنَّه يصحُّ أن يكون تميُّزُها وتكثُّرُها من تلقاء أفعالها وإدراكاتها المُكتَسَبَة من تعلُّقها بها سالفًا.

---

١ ـ قولٌ نسبه ثاني المعلِّمين إلى أوَّلهما؛ راجع: *الجمع بين رأيي الحكيمين* ص ٩٩؛ وانظر *الحكمة المُتعالية* ج ٨ ص ٣٢٧، *المبدأ والمعاد* ـ لصدر المتألِّهين ـ ص ٣٦١.

[٣٦]

خَطْفَةٌ إفاضِيَّةٌ

[في بيان مُخرِج نفوسِنا المُجرَّدة]

[من القوَّة إلى الفعل في كمالاتها العِلميَّة]

فَتَفَقَّهنَّ! أنَّ مُخرِجَ نفوسِنا المُجرَّدة من القوَّة إلى الفعل في كمالاتها العِلميَّة ليس إلَّا العقلُ الفَعَّالُ الَّذي يُسمِّيه لسانُ /A72/ الشَّرع بـ: «روح القُدُس».

وذلك لأنَّه لَا يخلو:

إمَّا أن يكون مُخرِجُها من السَّاذجيَّة الصِّرفة ـ الَّتي هي المرتبةُ الهيولانيَّةُ ـ إلى الاِستفاديَّة والفِعليَّة ـ اللَّتَين هما مرتبتان أُخْرَيان لها ـ ذاتَها؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل: يلزم أن لا يكونَ لها قوَّةٌ، لئلَّا يلزمَ تخلُّفُ ما بالذَّات عنها؛ هذا خلفٌ!؛

وأيضًا: إنَّه لمَّا كانتْ جهةُ الفعلِ أشرفَ من جهة القبول، يلزمُ أن يكون أشرفَ من ذاتها ـ لتعقُّلِ الكمال من نفسِها ـ؛

وأيضًا: يلزم اجتماعُ جهَتَيِ الإمكان والوجوب ـ حيث إنَّ المفروضَ قابليَّتُها لها ـ أيضًا؛

وأيضًا: إنَّها لمَّا كانتْ بسيطةَ الذَّات فلا يجتمع فيها هاتان الجهتان، لتكون بإحدَيْهما فاعلةً وبالأخرى قابلةً؛ فلْيُتَأمَّل!.

وعلى الثَّاني:

إنَّه إمَّا أن يكون نفسًا؛

أو عقلًا بالفعل.

والأوَّلُ باطلٌ، لأنَّ المُعطي للكمال لا يصحُّ قاصريَّتُه عنه، بل يجب أن يكون أشرفَ منه. وإلَّا /B72/ لزم احتياجُه إلى مُخرِجٍ، ونَنقُلُ الكلامَ إلى مُخرِجِه أيضًا، فلاشتماله الدُّورَ والتَّسلسلَ ليس له بدٌّ من الانتهاءِ إلى ما ليس له معنىً مّا بالقوَّة ـ وهو العقلُ ـ. كيف؟! ولانعني منه إلَّا ما يكون كذلك من دون أن يفتاقَ في ذاته أو كمال ذاتِهِ إلى شيءٍ من الأجسام.

وأمَّا كونه «روحَ القُدُس»، فلِما تقرَّر في مظانِّه مِن: «أنَّ المؤثِّرَ في العالَمِ العُنصريِّ إنَّما هو العقل بالفعل[1]»[2].

وبالجملة هيهنا مقدَّمةٌ حدسيَّةٌ، وهي: إنَّ نسبَتَه إلى نفوسِنا نسبةُ النَّيِّرِ الأعظم إلى أبصارِنا، فكما أنَّ إدراكَ أبصارِنا الأشياءَ بتوسُّط ضُوءِه، فكذا يكونُ إدراكُ نفوسِنا وعقولِنا بواسطةِ إدراكِ روحِ القُدُسِ إيَّاها مُفيضًا هذه العلوم على نفوسِنا وعقولِنا.

وكما أنَّ المُضيئاتِ تقبَلُ الأضواءَ بالمواجَهَة إليها، فكذلك استضاءَةُ عقولنا بالإضاءات المَلَكِيَّة /A73/ واللَّذَّات القُدسيَّة من تِلقاء التَّوجُّه إليه، بتحصيل الاستعداد.

وكما إذا لم يكن الشَّمسُ مقابلةً للمُضيئاتِ أو حجبَتْ عنها ـ بحُجُبٍ ساترةٍ لها ـ، فيمتنع وصولُ الأضواء إليها؛ كذلك إذا حجَبَ الرُّوحُ القُدُس عن نفوسنا ـ بتدَنُّسِها بالغواشي الهيُولانيَّة والحُجُب الجسمانيَّة ـ، فلايمكنها إدراك شيءٍ منها.

وكما أنَّ الشَّمسَ قاهرةٌ على سائر الكواكب في إضاءتها المُستضيئات، فكذلك العقلُ المُفارقُ قاهرٌ على سائر النُّفوس الفَلَكيَّة في الإضاءَة؛ هذا.

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: العقل الفعَّال».

٢ ـ كما عن صدرالمتألِّهين: «... العقل الفعَّال الَّذي هو مدبِّر هذا العالم العنصري»؛ راجع: *الحكمة المُتعالية* ج ٨ ص ٦٤.

وأمَّا إن نظَرتَ بعَينِ الإنصاف والحقيقة لحَكَمتَ أنَّ المُفيضَ على الإطلاق ليس إلَّا القَيُّومُ الواجبُ بالذَّات ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ .

[٣٧]

خَطْفَةٌ إِخْصائِيَّةٌ

[في بيان الدَّور التَّامِّ]

هل بلغَكَ الاِختلافُ في أنَّ الدَّور التَّامَّ ما هو[١]؟!.

مالَ بعضُهم إلى أنَّه تسعةٌ وأربعون ألف سنةً، زعمًا منهم أنَّ لكلٍّ كوكبٍ /B73/ منها تدبيرُ العالَم سبعةَ آلاف سنة.

و [المُدبِّر][٢] له في أوَّل الدَّور[٣] زُحَل، حيثُ يدبِّرُهُ ألف سنةٍ من غير مشاركةٍ بشيءٍ مِن الكواكب السَّيَّارة؛ والعالَمُ على بساطَتِه الصِّرفة.

ثمَّ [بعده][٤] قد شارَكَه المُشتَرِيُّ في الألف الثَّانية، وحينئذٍ ظهرتْ الغُيُومُ الَّتي قد كانتْ في أوَّل الدَّور، واستضاءَت الكُرةُ الأرضيَّةُ بنورِ الشَّمس.

وفي الألف الثَّالث[٥] شارَكَه المرِّيخُ، فتولَّدَ على وجهها الحَشراتُ ـ كالحَيَّات والعقارب ـ.

وبعد ما شارَكَه في الألف الرَّابع [القمرُ][٦] قد تولَّد أنواعُ السِّباع وغيرِها من الخَيْل

---

١ ـ انظر عن هذا: *رسائل إخوان الصَّفاء* ج ٢ ص ٢٤٩ «الرسالة الخامسة ... في الأدوار والأكوار»؛ حيث إنَّ هذه الخطفة مقتبسةٌ منها برمَّتها. ٢ ـ المخطوط: المدير.

٣ ـ المخطوط: + و؛ وهي زيادةٌ تخلُّ بالمعنى.

٤ ـ المخطوط: «ثمَّ ما بعد ما»؛ والعبارة لامعنىٰ محصَّل لها، فالتَّصحيح قياسيٌّ.

٥ ـ المخطوط: + ممَّا؛ وهي زيادةٌ مخلَّةٌ بالمعنى.

٦ ـ المخطوط: ـ القمر، وهي زيادةٌ يقتضيها السِّياق.

والحَمِير.

ثمَّ بعَد ما شاركَهُ في الألف الخامس الزُّهرةُ، فحدثَتْ الأشجارُ النَّافعة والرَّوائحُ الطَّيِّبةُ والطُّعومُ المُلِذَّةُ والألوانُ المُبهِجةُ والرِّياضُ المَشمُومَة. وكذلك الحيَواناتُ النَّافعةُ ـ كـالغَنَمِ والبقر والجَوَاميس والطُّيورِ المائيَّة والأشجارِ /A74/المتشبَّكَة ـ.

ثمَّ بعد ما دخَل الألفُ السَّادسُ فقد شاركه عُطارِد، وتولَّد حينئذٍ الإنسانُ. ويتكوَّنُ من الأرض من غير تناسُلٍ.

وبالجملة: إنَّ لكلِّ كوكبٍ سلطنةَ سبعةِ آلاف سنةٍ، واحدةٌ بانفرادها والباقي بالمُشاركة.

ومال آخرون إلى أنَّ عددَ سِنِي هذا الدَّور ستَّةٌ وثلاثينَ ألف سنة.

ومال آخرون إلى أنَّ الدَّورَ مأخوذٌ من سلطنة البُروج؛

فجعلوا سلطَنَةَ برجِ الحَمَل إثنَي عشرَ ألف سنة؛

وسلطنةَ الثَّور أحدَعشر ألفًا؛

ولجوزاءَ عشرةَ آلافٍ؛

وللسَّرَطان تسعةَ آلافٍ؛

... وهكذا إلى الحُوت.

ومجموعُه تسعةٌ وتسعونَ ألف سنة[1]، زعمًا منهم أنَّ العالَم يفنىٰ عند انقضائه، ثمَّ يَعودُ.

ومال بعضُهُم من أصحاب الأكوار /B74/ [إلى][2] أنّ للإشخاص الفَلَكيَّة حولَ الأركان العُنصريَّة أدوارًا كثيرةً، ولأدوارِها وأكوارِها قِرانَاتٌ، ويحدُثُ في كلِّ دَورٍ وكورٍ حوادثُ لايُمكنُ عدُّها؛

---

١ ـ هامش المخطوط: «أقول: ومجموع ذلك يصير ثمانيةً وسبعين ألف، لَاتسعةً وتسعين ـ كما لايخفىٰ علىٰ المحاسب ـ؛ جلال الدِّين همائى».

٢ ـ زيادة يقتضيها السياق.

إلَّا أنَّهم قد ذكرُوا من هذه [الأدوار][1] خمسةَ أنواعٍ:

منها: أدوارُ الكواكب السَّيّارة في تَداوِيرِها؛

ومنها: أدوارُ مراكزِ تَداوِيرها في حوامِلِها؛

ومنها: أدوارُ أفلاكِها الحامِلة في فلك البُرُوج؛

ومنها: أدوارُ الثَّوابت من الكواكِب في فلك البُرُوج؛

ومنها: أدوارُ الفلك المُحيط؛

وأنْ لَيسَ المَعنيَّ من الأكوار إلَّا عوداتُ هذه الكواكب والنِّقاط إلى مواضِعِها.

وأمَّا «القِرانَاتُ»، فعبارةٌ عن اجتماعاتها في درجات البُرُوج ودقائِقِها، وهي ستَّةُ أجناسٍ ومائةٌ وعشرونَ نوعًا؛

منها: ثُنائيَّاتٌ؛

و: ثُلاثيَّاتٌ؛

و: رُباعيَّاتٌ؛

و: خُماسيَّاتٌ؛ /A75/

و: سُداسيَّاتٌ؛

و: سُباعيَّاتٌ.

وأمَّا أدوار الألوفِ فهي أنواعٌ أربعةٌ:

منها: ستَّة آلاف سنةً؛

ومنها: إثني عشَرَ ألف سنةً؛

ومنها: أحدٌ وخمسونَ ألف سنةً؛

ومنها: ثلاثمائةٌ وستُّونَ ألف سنةً.

---

١ ـ المخطوط: الأنوار؛ والظَّاهر وقوع سبقٍ لقلمه الشَّريف.

[٣٨]

خَطْفَةٌ اسْتِضائِيَّةٌ

[في بيان أسامي ما صدَرَ أوَّلًا عن البارىء ـ عزَّ مجدُه! ـ]

هل بلَغَك تسميةُ الجوهرِ المُفارقِ الَّذي صدَرَ أوَّلًا عن بارئِهِ ـ عزَّ مجدُهُ! ـ بـ «العقلِ الأوَّلِ»[١]؟! ـ حيث إنَّه يعقل جميع المعقولات تعقُّلًا تفصيليًّا ـ ؛ ولذا قال السَّانُّ ـ عليه السَّلام ـ : «أوَّلُ ما خلق اللَّهُ العقلَ»[٢]؛

وبـ «اللَّوح»، حيث إنَّه يُعْلَمُ الأشياء منه؛

وبـ «القلم»، حيث إنَّه من الأنوار المُتوسِّطة في العِلِّيَّة والمُصَحِّحات الرَّابطيَّة بين بارئه ومعلولاته الصَّادرة عنه، لنُقصانها وعدم إمكان صدورها عنه ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ بلاواسطيَّته ومُعِدِّيَّته له، لَانتقصه ـ تعالىٰ عن ذلك! ـ ؛ وإليه الإشارةُ /B75/ بقوله ـ عزَّ مِن قائلٍ ـ : ﴿السَّمٰوٰاتُ مَطْوِيّٰاتٌ بِيَمِينِهِ﴾[٣].

عبَّر عنه ـ جلَّ كبرياؤه! ـ بـ «اليمين»، لكَثرة قوَّته في الأكثر للتَّحريك؛

وبـ «العقل الكُلِّ»، لمدخليَّته في صدور الفَلك الأقصىٰ الَّذي يشتمل على الأجرام كلِّها ـ

---

١ ـ ولقد أجاد العلَّامة المفضال الشَّيخ حسن زاده الآملي حيث جمع أسامي الصَّادر الأوَّل وخصَّ بها رسالةً مفردةً؛ راجع: *هزار ويك كلمه* ج ٢ ص ٧٧ كلمه ٢٢٨.

٢ ـ راجع: *بحارالأنوار* ج ٥٥ ص ٢١٢؛ *سعد السُّعود* ص ٢٠١؛ *عوالي اللآلىء* ج ٤ ص ٩٩ الحديث ١٤١.

٣ ـ كريمة ٦٧ الزُّمر.

صقيلها وكثيفها ـ ؛

وبـ «العُنصُر الأوَّل»، حيث أصالته وجودًا، إذ لاشيءَ من الموجودات أشـدُّ مـناسبةً ببارئه منه؛

كيف؟! وانَّ إمكانَه الذَّاتيَّ كافٍ في استضاءَته بمصباح الوجود، فلذا تسمَعُ: «إنَّ أضعفَ الإمكانات إمكانُ العقل الأوَّل، كما إنَّ أقوىٰ وجوداتِ المُمكنةِ وجودُه!».

[٣٩]

خَطْفَةٌ إِنْبائِيَّةٌ

[في بيان عدم إمكان وجود عالَمٍ آخر غير ما في هذا العالَم]

هل أتاك نبأُ عدم إمكان وجود عالَمٍ آخر ونظامٍ وانتظامٍ غير ما في هذا العالَم؟!.

وذلك حيث إنَّه لو أمكن:

فإمَّا أن يكون مساويًا لهذا العالَم كماليَّةً وتماميَّةً؛

وإمَّا أن يكونَ أتمَّ منه؛

وإمَّا /A76/ أن يكونَ أنقصَ.

وعلى هذه التقادير:

إمَّا أن تمنعَ تخلُّفُ وجودِه عنه؛

أم لَا.

أمَّا الأوَّلُ فلا يخلو:

إمَّا أن يكونَ صدورُهُما عنه ـ جلَّ كبرياؤه! ـ بحيثيَّةٍ واحدةٍ؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزمُ صدورُ الكَثْرة عن الأحد الصِّرفِ الَّذي لا تكَثُّرَ فيه أصلًا؛

مع لزوم استنادِ الأتَمِّ وغيرِ الأتَمِّ إلى حيثيَّةٍ واحدةٍ ـ على ما في الشِّقَّين الأخيرين ـ، مع

أنَّ في الكُلِّ خرقَ الفرض[١]: هذا خلفٌ!

فعلى[٢] الثَّاني: يلزم تحصُّلُ الجهَتين فيه ـ جلَّ مجدُهُ! ـ بحسب الأمرين المُنتَهِيَيْن بالأخرة إلى أيَّتِهٍ مُضَمَّنَةٍ فيه ـ عزَّ مجدُه! ـ [وفاءً][٣] للدَّور والتَّسلسُل؛ فيلزمُ التَّركيبُ في الحقِّ ـ تعالىٰ عن ذلك! ـ.

وأمَّا الثَّاني:

فلايخلو:

إمَّا أن يتوسَّط بينَه ـ عزَّ مجدُه! ـ وبين أحدِهِما، فإمَّا يلزم صدورُ الأكمل بتوسُّط الأخسِّ، مع خرق الفرض؛

وإمَّا يلزم التَّرجيحُ من غير مرجِّحٍ؛

وإمَّا يلزم[٤] أن لايكونَ أحدُهما نظامًا.

وأمَّا إذا /B76/ لم تكن هٰيهنا علاقةُ علِّيَّةٍ ومعلوليَّةٍ مع عدم إمكانهما وجودًا على المَعيَّة:

فإمَّا أن يجبَ صدورُ الأتمِّ؛

وإمَّا أن يجب صدورُ غيره.

وفي الأوَّل المطلوبُ؛

وفي الثَّاني:

إمَّا أن يمتنعَ صدورُ الأتمِّ منه ـ جلَّ مجدُه! ـ؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزم أن يكون الأنقصُ أربطَ من الأتمِّ.

---

١ ـ هامش المخطوط: «حيث إنَّ مجموع هذين العالَمين نظامٌ جمليٌ».

٢ ـ كذا في المخطوط، والأنسب: وعلى.

٣ ـ المخطوط: وفاعًا، وهو سبق قلمٍ وقع له.

٤ ـ هامش المخطوط: «حين أنَّ الأنقص المترتِّب لايكون لنقصانه أتمَّ نظامٍ».

فعلى[١] الثَّاني يكونُ تأخُّرُه عن بارئِه لافتقاره إلى مُرَجِّحٍ يُخْرِجُه من العدمِ إلى الفعلِ؛ فلايخلو:

إمَّا أن يكون ذلك من جملة العالَم الأنقص؛

أم لَا.

فعلى الأوَّل يلزم توقُّفُ الأشرف الأتمِّ على ما هو غير الأشرف الأتمِّ[٢]، فهو يحكم باستحالته قاعدةُ إمكان الأشرف؛

وعلى الثَّاني:

إمَّا أن يتخلَّف عنه ـ جلَّ مجدُه! ـ؛

أم لَا.

فعلى الثَّاني يلزم تخلُّفُ المعلول عن علَّته، مع لزوم كون الأنقصِ مُجامِعًا للأتمِّ، والمفروضُ خلافُه؛ هذا خلفٌ!.

وعلى الأوَّل كأنْ قد احتاجَ إلى مرجِّحٍ آخر،

فإمَّا أن يلزَمَ الدَّورُ؛ /A77/

أو التَّسلسلُ؛

أو يعودُ ما هو المَحذُورُ، هذا خلفٌ!. فلايكون صدورُ ما هو أكمَلُ من الصادرِ عنه ـ جلَّ مجدُه! ـ بمُمكنٍ.

---

١ ـ كذا في المخطوط؛ والأنسب: وعلى.

٢ ـ هامش المخطوط: «وإنَّه ممَّا يستحيل في عالم المجرَّدات. وظاهرٌ أنَّ هذين العالَمين أو أكثر من الأمور المجرَّدة، حيث إنَّه ليس للكلِّ مادَّةٌ بما هو كلٌّ، فظاهرٌ أنَّ كون الأنقص أربط بالكامل المطلق ـ جلَّ كبرياؤه! ـ من الأكمل غير معقولٍ. منه.»

وجهٌ آخر بُرهانيٌّ

إنَّه لمَّا كان ـ جلَّ مجدُه! ـ في أعلى مرتبة الكماليَّة المُطلقة والخَيريَّة المَحْضَة، فـلابُدَّ وأن يترتَّب ما هو الأكملُ ـ الَّذي لايُتصوَّر أن يكونَ أكملَ منه ـ. قال بهمنيار في تحصيله:

«وصدورُ الأمور عنه ـ تعالى[١]! ـ لمَّا كان[٢] مقتضىٰ ذاته ـ تعالى[٣]!، الَّتي هي الكمالُ[٤] ـ، كان وجودُ الموجودات الصَّادرة عنه ـ تعالى[٥]! ـ على أتمِّ نظامٍ وأحسنِ ترتيبٍ»[٦].

وقال بُعَيدَ هذا:

«إذا[٧] كان الفاعلُ هو النِّظامُ المطلقُ والكمالُ المحضُ ـ وهو بعينه الغايةُ ـ، فَاجْزَمْ[٨] بأن يكون الأمورُ الموجودةُ منه بحيثُ لايزيدُ عليها في الإحكام والنِّظام؛ فلذا لايصحُّ صدور هذه الأمور عنه ـ تعالى[٩]! ـ على نظامٍ وترتيبٍ /B77/ آخر. فإنَّ جميعَ النِّظامِ[١٠] دونَه»[١١].

وبالجُملة العلَّةُ الذَّاتيَّة [الأولىٰ][١٢] للممكنات لمَّا كانتْ أكملَ الموجودات وأتمَّها، وهو ـ تعالى! ـ إنَّما يُوجِد الممكنات بقدرةٍ وإرادةٍ وعلمٍ هي ذاتُه ـ تعالى!، بوجهٍ يتعلَّق هذه المُمكناتُ في علمه تعالى! وتعلَّق بها بهذا الوجه قدرتُه تعالى! وإرادتُه ومع ذلك لوأمكن أن يوجد عنه تعالى! ممكنٌ آخر أكملُ ممَّا عيَّنه بعِلمِه وتعلَّق به قدرتُه وإرادتُه ـ كان في

---

١ ـ المصدر: ـ تعالى.
٢ ـ المصدر: + من.
٣ ـ المصدر: ـ تعالى.
٤ ـ المصدر: + المطلق.
٥ ـ المصدر: ـ تعالى.
٦ ـ راجع: *التَّحصيل* ص ٥٧٨.
٧ ـ المصدر: فإذا.
٨ ـ المصدر: فأحرىٰ.
٩ ـ المصدر: ـ تعالى.
١٠ ـ المصدر: + يكون.
١١ ـ راجع: نفس المصدر.
١٢ ـ المصدر: الاول، بوضوحٍ تامٍّ من غير شكلٍ وإعرابٍ.

الممكنات:

ممكنٌ آخر لايتعلَّق به علمُه وقدرتُه وإرادتُه، ولايتعلَّق بتعيُّنه، وهو محالٌ!؛ والممكنُ لايُمكنُ أن يُوجَدَ إلَّا بعلَّةٍ:

هي إمَّا نفسُ ذاته؛

أو علةٌ ممكنةٌ منتهيةٌ إليه ـ تعالى! ـ ؛

فلايكون في الوجود تعيُّنٌ إلَّا وهو تَعَيَّنَهُ. فلاموجود أتمَّ ممَّا عليه الوجود وممَّا هو ـ تعالى! ـ عَيَّنَه وتعَيَّنَه أزلًا /A78/ وأبدًا، ولَاأكملَ ولاأشرفَ منه.

وقد أشار إليه ما في التَّنزيلِ العزيزِ: ﴿صُنْعَ ٱللَّهِ ٱلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ﴾[١].

١ ـ كريمة ٨٨ النَّمل.

[٤٠]

خَطْفَةٌ ضَوئِيَّةٌ

[في بيان أنَّ ما لم يكن بينَه وبين أمرٍ مّا مناسبةٌ تامَّةٌ]

[لم يصحَّ تعلُّقُه به تعلُّقًا تدبيريًّا]

أمَا تَحقَّقتَ أنَّ ما لم يكن بينَه وبين أمرٍ مّا مناسبةٌ تامَّةٌ لم يصحَّ تعلُّقُه به تعلُّقًا تـدبيريًّا، لتحكُمَ أنَّ تعلُّقَ الجواهرَ الرَّوحانيَّةَ المُجرَّدة ـ الَّتي هي من عالَمِ الحمدِ والأمرِ والنُّورِ ـ بالهياكل الجسمانيَّة الظُّلمانيَّة الَّتي هي من عالَمِ الهيُولىٰ ـ الَّتي هي أخسُّ الموجودات ـ غير معقولٍ إلَّا بتوسُّط أمرٍ مّا نوريٍّ؛ أعني: البُخارَ اللَّطيف الشَّفَّاف الحادث من الأخلاط اللَّـطيفة عـلى النِّسبة الكاملة، الَّذي منبعُه ووعاؤُه التَّجويفُ الأيسرُ من القلب[1]، وذلك حـيثُ إنَّ الدَّم /B78 إذا انجذب من الكَبِد إلى التَّجويف الأيسَرِ من القلب عمِلتْ فيه، فانْحازَ عنه البُخارُ ساريًا إلى ذلك التَّجويف وخلاصَتُه صارتْ روحًا حَيَوانيًّا شبيهًا بالأجرام العِلْويَّة السَّماويَّة لَطافةً وشفافةً[2] ونُوريَّة وقُربًا من الاِعتدال وبُعدًا عن التَّضادِّ.

ولمَّا كان هذا الرُّوحُ نُوريَّةً واشتعالًا كسِراجٍ موضوعٍ في التَّجويف الأيسرِ من القـلب كانتْ فتيلَتُه البُخارَ السَّاريةَ إليه من الأيمنِ؛

---

١ ـ المخطوط: + «بناءً على أنَّ الدَّمَ إذا انجذب من الكَبِدِ إلى التَّجويف الأيسر من القَلب».
والظَّاهر أنَّ المصنِّف كتب أوَّلًا هذه العبارة ثمَّ بدا له، فغيَّرها بالعبارة الَّتي تليها من غير أن يشطب على العبارة الأولىٰ.

٢ ـ كذا في المخطوط؛ والأنسب: شُفُوفًا، أو: شَفَفًا.

ودُهنُه الدَّمَ المُنجذَب إليه من الكَبِد؛

والحِسُّ والحركةُ والحيوةُ ضوءَه؛

والشَّهوةُ حرارَتَه؛

والغضبُ دُخانَه؛ فيكون أوَّلَ مُتَعَلَّقٍ للجوهر المُجرَّد الرَّوحانيِّ الَّذي يدومُ تعلُّقُه بدوامه، فبفَنائِهِ ينطَفِئُ السِّراجُ السَّاري في البدن كلِّه؛ بِناءً على أنَّه وإن كان في القلب، لكن ضوءَه متَّصِلٌ بجميعِه. وكلُّ /A79/ جزءٍ من أجزاء الرُّوح في كلِّ جزءٍ من أجزاء البدن كالشُّعَل المُتَّصلة. ولقاهريَّة الجوهر المُفارِق على الكلِّ واتِّصال بعضٍ منها بعضًا آخر، يُرى تلك الشُّعَل مَنزلةَ شُعلةٍ واحدةٍ ونورٍ وَحْدانِيٍّ، ولكنَّها منبَعِثَةٌ عن شعلةٍ واحدةٍ، فتسري من التَّجويف الأيسر إلى الدِّماغ ويعتدلُ ويقبلُ السَّلطنةَ النُّوريَّة راجعةً إلى جميع الأعضاء.

وأنَّه لمَّا كان السُّرورُ مناسِبَ النُّورِ، فصار ما تولَّد عنه روحًا مفرَّحًا؛ وصارتْ النُّفوسُ مُتَنَفِّرَةً عن الظُّلُمات منبسِطَةً عند مشاهَدَةِ الأنوار، على ما أظهرتْ لك الأيَّامُ واللَّيالي إظهارًا تامًّا.

[٤١]

خَطْفَةٌ

[في حلِّ رُمُوزٍ]

أمَا تفطَّنتَ أنَّ الغرضَ الأصليَّ من تعلُّقِ الجواهر المُجرَّدة الرَّوحانيَّة بالهياكل الهيولانيَّة استكمالُ قُوَّتَيه: العِلْميَّة، والعَمَليَّة؟!؛ فتكونُ ناقصةً /B79/ بذواتها مُحْطِئَةً في جواهرها مُهبطةً مُعرِضةً عن المفارقات الصِّرفة العَقليَّة تعلُّقًا بالهياكل البدنيَّة والانغمار بتدنُّساتها الظُّلمانيَّة فارَّةً[1] من سخط بارئها [مُتَشَوِّقًا][2] إلى تدبيرِ البدَنِ لذلك الاستكمال.

فتبيَّن ما هو المعنيُّ ممَّا رمزوا الأقدمون: «إنَّ النَّفس قد أخطأتْ وهبَطَتْ فِرارًا من غضبِ اللَّه ـ تعالى ـ».

فبما قرَّرنا ظهر اندفاعُ ما توهَّمَه بعضُهم من: عدم تصوُّر الخطيئةِ والهبوطِ وغيرِهما؛ لكونها من الخواصِّ الجِسمانيَّة.

وبما تحقَّقتَ تعلَّقَ ذلك المُفارقُ ـ الَّذي هو مِن عالَمِ النُّور ـ بالهيكل الظُّلمانيِّ الَّذي قد غلبَتْه وتسلَّطَتْ عليه قواه وحبسَتْه لانجذابه إلى عالَمِ الظُّلمات مُغْلَلًا في سلاسل الهيوليَّات بفكرةٍ رديَّةٍ؛

ثمَّ اسْتشوَقَتْ ببروقٍ لامعةٍ وشروقٍ شارقةٍ من الحَمَلَةِ والملائكةِ المُقرَّبين على ما كان له

كتب المصنِّف أوَّلًا في المتن: «مُفِرَّةً»، ثمَّ كتب بدلها في الهامش: «فارَّةً».

المخطوط: تشوقها، ولم أهتد إلى المراد منها، فالتَّصحيح قياسيٌّ.

الاستعدادُ، فقَهَرَ قواه الظُّلمانيَّةَ، /A80/ فأمهَلَ الظُّلمةَ إلى أجلٍ ومُدَّةٍ بقاء القوىٰ إلى الموت[١].

فاحكُمْ بما هو المعنيُّ من قول بعض الشَّرقيِّين: «إنَّ الظُّلمةَ حاصرَتْ النُّورَ مدَّةً وحبسَتْهُ، ثمَّ أمَدَّتْهُ الملائكةُ فاستظهرَ على أمرٍ من الَّذي هو الظلمةُ، فقَهَرَ الظُّلمةَ إلَّا أنَّه أمهَلَها إلى مدَّةٍ وأجلٍ مضروبٍ؛ فإنَّ الظُّلمةَ حصلَتْ عن النُّور بفكرةٍ رديَّةٍ».

***

أمَا تدبَّرتَ أنَّ الهيولىٰ هي الحقيقةُ القابلةُ للأشياء المُستعدَّةِ لها الرَّائمةِ المُنقادَةِ[٢] المُحتاجةِ إلى الطَّبيعة المُرسَلَةِ للصُّورة الجزئيَّة الحادثة المشوقة لك الحواده[٣] الَّتي لايَعتريها النَّقصُ، فإنْ اعتراها لكانَ من تِلقاء حاملِها أو إلى العقل المفارق القاهر؟!:

لتَحكُم على ما هو المقصودُ ممَّا قاله الشَّيخ اليونانيُّ من:

«أنَّ أُمَّك رؤُومٌ لكنَّها فقيرةٌ رعناءُ[٤]، وأنَّ أباك يحدث لكنَّه جـوادٌ مقدِّرٌ»[٥].

تنبيهٌ

[أ][٦] إنَّك على ما تيقَّنتَ أنَّه ـ جلَّ كبرياؤُه![٧] ـ يترتَّب عليه /B80/ النِّظام الجُمليُّ من دون توسُّطِ أمرٍ مّا، فيكون صورةً علميَّةً للكُلِّ، فيكونُ عينَ جميعِ الأشياء انكشافًا؛ وهي

---

١ ـ كذا في المخطوط؛ ولفظتا «أجل» و«مدَّة» منوَّنتان فيها. وانظر ما يأتي بعد سطرين من قوله: «فقهر الظُّلمة ...».

٢ ـ هامش المخطوط: «عطفٌ تفسيريٌّ».

٣ ـ كذا في المخطوط؛ ولم أهتد إلى المراد من اللَّفظة.

٤ ـ هامش المخطوط: «الرعونة: قلَّة ثباتها على ما تحصل عليه».

٥ ـ هكذا العبارة في المخطوط. ولم أعثر عليها في *أثولوجيا*، فلم أتمكَّن من تصحيحها.

٦ ـ المخطوط: ـ أ؛ وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

٧ ـ المخطوط: + ما، وهي مخلَّةٌ بالمعنى.

عينُه كذلك وإنْ لم يكن هو شيئًا من الأشياء الممكنة؛

لُيمكنَك أنْ تحكمَ بما هو المقصودُ ممَّا ذكره الشَّيخُ اليُونانيُّ:

«المُبدعُ الحَقُّ الأوَّلُ ليس شيئًا من الأشياء؛ وهو جميعُ الأشياء، لأنَّ جميع الأشياء منه»[١].

وبما هو المعنيُّ ممَّا قاله الأوائلُ في قولِهم:

«مالكُ الأشياء هو الأشياءُ كلُّها، إذ هو علَّةُ كونها بأنَّه فقط وعلَّةُ شوقِها إليه[٢]؛ وهو خلافُ الأشياء كلِّها وليسَ فيه شيءٌ».

هذا. ومن هيهنا تسمعُ ما قيل:

«إنَّ وحدةَ الكلِّ حقيقيَّةٌ، وكثرَتَه اعتباريَّةٌ».

وذلك بناءً على أنَّ الوجود العلميَّ وجودٌ حقيقيٌّ يتبعُه هذه الكثرةُ، فيصحُّ أن يكون هذه الأشياء بحَسَب هذا الوجود أزليَّةً أبديَّةً لا يعتريها شوبُ تغيُّرٍ وتبدُّلٍ، مع أنْ ليس لشيءٍ منها وجودٌ؛ كيف وأنْ لا موجودَ إلَّا ذاته الحقَّة ـ جلَّ كبرياؤُه! ـ. /A81/

وما قيلَ مِن:

«الأعيانُ الثَّابتَةُ ما شمَّت رائحةَ الوجودِ»[٣]؛

وإن كان ما شمَّ رائحةَ الوجود إلَّا هذه الأعيان الثَّابتة!.

فتدبَّرْ تعلمْ حتَّى لا يخفىٰ لوُضُوحه!.

---

١ ـ لم أعثر عليه في *أثولوجيا*، وفيه: «... وليس كشيءٍ من الأشياء، بل هو بدء الشَّيء؛ وليس هو الأشياء بل الأشياء كلُّها فيه، وليس هو في شيءٍ من الأشياء»؛ راجع: المصدر ص ١٣٤.

٢ ـ هكذا العبارة في المخطوط.

٣ ـ انظر: *الحكمة المُتعالية* ج ١ ص ٤٩، ج ٦ ص ١٤٤.

[٤٢]

خَطْفَةٌ رَوحانيَّةٌ

[في بيان أنَّه يصحُّ أن يكونَ أمرٌ مّا]

[علَّةً لآخرَ مع كونِه معلولًا له باعتبارين]

أمَا تحقَّقتَ أنَّه يصحُّ أن يكونَ أمرٌ مّا علَّةً لآخرَ بحسب وجوده في نفسه مع كونِه معلولًا له بحسب وجودِه الرَّابطيِّ؟!؛ وذلك كما في العوالِي والسَّوافل المُترتِّبة تنازُلًا وتصاعُدًا.

حيث إنَّ العقلَ يحكم بأنَّ كُلًّا من الأجناس العاليَة علَّةٌ لما هو سافلٌ عنه بحسب تأيُّسِه[1] مع كونِه معلولًا له بحَسَب وجوده الرَّابطيِّ؛ كما أنَّ الحَيَوانَ علَّةٌ للإنسان بحسب قوامِ ذاتِه، وكذلك الجسمُ علَّةٌ للحَيَوان علِّيَّةَ الجوهر له؛

على صُلُوحيَّة أنْ يكون كلٌّ منها علَّةً لما هو أعلى منه بحسب وجوده الرَّابطيِّ، كما تقول: /B81/ «هذا حيوانٌ، والحيوان جسمٌ»؛ فوقَعَ السَّافلُ علَّةً لثبوت العالي له عـلِّيَّةً رابـطيَّةً. فلادور أصلًا، حيث تغايَرَ جهتَيِ التوقُّف بحسب الوجود الرَّابطيِّ وبحسب الوجودِ في نفسِهِ.

وليس يدورُ رحاءُ البَراهين ـ سواءً كانتْ اقترانيَّاتٍ، أو استثنائيَّاتٍ ـ إلَّا على الثُّبوت الرَّابطيِّ؛

أمَّا الأولى: فظاهرٌ أمرُها؛

وأمَّا الثَّانية: فلأنَّ ثبوتَ المُدَّعىٰ فيها ليس إلَّا على فرضِ أمرٍ وتقديرِه.

---

١ ـ هامش المخطوط: «أي: وجوده».

[٤٣]

[خَطْفَةٌ]

[في اِمتناع وقوع الحَرَكةِ في الجوهرِ والوجود]

أمَا تحقَّقتَ في طبقات الصِّناعة[١] أنَّ الحركةَ في كلِّ مُتَوَلِّدٍ لابدَّ وأن تكون بحيث كلُّ آنٍ وحَدٍّ فُرِضَ، وُجِدَ فَردٌ مّا منها مُتَوسِّطًا بين صرافة القوَّة ومُحُوضَةِ الفعل مع بقاء المُتحرِّك بشخصيَّته من مبدأ المَسافَةِ إلى منتهاها، لتَحكُمَ على استحالة امتناع وقوع الحركة /A82/ في الجوهر والوجود؟!.

وذلك حيث إنَّ المُتحرِّك في مقولة الجوهر:

إمَّا أن يكون ذلك جزءً له؛

أو حالًّا فيه؛

أو محلًّا.

وعلى التَّقادير يلزمُ اِنعدامُ المتحرِّك تشخُّصًا؛

أمَّا على الأوَّل: فمِن تلقاء أنَّه يلزم اِنعدامُه بانعدام جُزئِه، لكونه ـ حينئذٍ ـ بالقوَّة؛

وأمَّا على الثَّاني: فلاِحتياج المحلِّ إلى الحالِّ الجَوهريِّ بحسب طبيعتِه المُرسلَةِ، ويلزمُ قوَّتيها حين كون أفرادِها بالقوَّة؛

وأمَّا على الثَّالث: فلاِحتياج الحالِّ بحسب هويَّته الشَّخصيَّة إليه، فيكون عدمُه مستَتْبِعًا

---

١ ـ انظر في ذلك: *التَّحصيل* ص ٤٢٦.

لعدم ما حلَّ فيه.

***

وأمَّا الأمرُ في الوجود فظاهرٌ.

***

ولتَحْكُم على استحالةِ وقوع الحَرَكة في مقولةِ «الفعل» و«الاِنفعال» و«متىٰ»، لكونها موجوداتٍ تدريجيَّةٍ لايمكن تقرُّرها في آنٍ وحَدٍّ؛ وإلَّا لزم:

إمَّا انقسامُ ما لاينقسمُ؛

وإمَّا عدم الاِنقسام لما هو المُنقسَم.

***

وأمَّا «الإضافة» و«المِلكُ»، فبالحَريِّ أنَّ الحركةَ فيها ليستْ إلَّا مِن تلقاء الحركة في مقولةٍ أخرىٰ ـ علىٰ /B82/ ما تعرَّفتَ في مظانِّه ـ.

[٤٤]

خَطْفَةٌ إبْصارِيَّةٌ

[في بيان أنَّ تفاوتَ المرئيِّ صِغَرًا وكِبَرًا]

[من تلقاءِ صِغَرِ الزَّاوية المرئيَّة وعِظَمها]

أمَا تعرَّفْتَ أنَّ تفاوتَ المرئيِّ صِغَرًا وكِبَرًا من تلقاء صِغر الزَّاوية المرئيَّة وعِظَمها؟!.

وذلك كما إذا كان المرئيُّ قدرَ ذِراعٍ مثلًا، فإنَّه يُوترُ الزَّاوية الصُغرىٰ حين ما بَعُدَ، والعُظمىٰ حين ما قَرُبَ.

فبالجُملة إنَّه إذا تفاوتت زاويةُ رؤية شيءٍ واحدٍ صِغَرًا وكِبَرًا، لَا أنَّ كلَّ زاويةِ رؤيةٍ إذا صغُرتْ أو كبُرتْ من زاويةِ رؤيةِ شيءٍ آخر رُئِيَ الشَّيءُ أصغرَ أو أكبرَ.

وأيضًا؛ إنَّه يُعتبر [في][1] كونِ زاويةٍ صُغرىٰ من أخرىٰ، كون إحدَيهما جزءًا عن الأخرى؛ فالقولُ بـ: «أنَّا إذا فرَضْنا عمودًا قائمًا على الأرضِ طولُه عشرون ذِراعًا وكذلك بُعدُه عنَّا، وعمودًا آخر بُعدُه عنَّا ذِراعان مع أنَّه يكون طولُه أزيدَ منهما، لم نُدْرِكْ ما هو أقربُ منَّا أطولَ من الآخرَ مع كونِ زاوية رأسِ مخروطٍ يُدرَكُ بها الأبعَدُ نصفَ قائمةٍ، والَّتي يُدرَك بها الأقربُ /A83 أكبرَ منه. وذلك حيث إنَّه يَنفرضُ من ذلك الأبعد مُربَّعٌ مساوِي أضلاعُه، فيكون الخطُّ الخارجُ من البَصَرِ إلى رأسِ ذلك البُعد قُطرًا لذلك المُربَّع قاسماً لزاويته القائمة إلى نصفين؛ فيُرى العمودُ بنصفِ قائمةٍ.

المخطوط: ـ في، وهي زيادةٌ لابدَّ منها.

وأمَّا البُعد الأقرب، فإنَّه لمَّا كان طولُه أطولَ من بُعده عنَّا، لا يكون مربَّعُه متساوي الأضلاع، فيكون الخطُّ الخارجُ من البَصَر إلى رأس ذلك البُعد قاطعًا له، على أن تكونَ زاويتُه أكبرَ من نصف قائمةٍ، فيُرى بزاويةٍ أكبر من زاويةٍ يُرى بها الأبعد، فيلزم أن يُرى أكبرَ، مع أنْ ليس الأمرُ كذلك»؛

محسومٌ! فليُتَفطَّنْ!.

[٤٥]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان إفاضةِ الأمزجة المُتخالفة على الحقائق القابلة لها]

ربَّما تعرَّفتَ أنَّ الأمزجةَ المتخالِفَة الفائضةَ على الحقائق القابلة لها قبولاً متفاوتًا، بحسب التَّشبُّه إلى الوحدة الحقيقيَّة من تلقاء الدَّورة الفلكيَّة تماميَّةً وناقصيَّةً وزائديَّةً ـ حيث إنَّه يفتاقُ بعضٌ من المركَّبات /B83 إلى دوراتٍ شتّىٰ في تحصيل ذلك المزاج، وبعضٌ آخر إلى دورةٍ تامَّةٍ، والآخر إلى عِضَةٍ منها ـ؛ فاحكُمْ بأنَّه لابُدَّ وأن يتعلَّق نفسٌ شريفٌ بمزاجٍ شريفٍ من دونِ أن تكون شرافَتُها مقتبسةً من انتقالِها عن الأبدانِ الحَيَوانيَّة والنَّباتيَّة إلى البدن الإنسانيِّ، ونفسٍ خسيسةٍ بمزاجٍ خسيسٍ؛ فتكونُ الأنفسُ الإنسانيَّةُ مُتَعَلَّقَةً بالأمْزِجَةِ المعتدلَةِ الكاملَةِ.

لُيمكِنكَ أن تزَيِّفَ ما ذهبتْ إليه الفِئةُ التَّناسخيَّةُ؛ وذلك حيث قالوا:

«إنَّ مزاجَ الإنسان أشرفُ من مزاج النَّبات وباقي الحَيَوانات، والمزاجُ الأشرفُ يجب أن يستدعي نفسًا أشرفَ من نفسٍ استدعىٰ المزاجُ الأخسُّ؛ والنَّفسُ الأشرفُ إنَّما هي نفسٌ جاوزتْ الدَّرجات النَّباتيَّة والحَيَوانيَّة، فيجب أن يكونَ هي الَّتي استدعاها مزاجٌ؛ وما تلك إلَّا الَّتي /A84 انتقلَتْ من النَّبات والحَيَوان إليه»[1].

القول نسبه قطب‌الدِّين لبوذاسف ومَن قبله من المشرقيِّين؛ راجع: شرح حكمة *الإشراق* ص ٤٦١؛

وانظر: *الحكمة المُتعالية* ج ٩ ص ١٢.

[٤٦]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أنَّ تعليقَ الأنفس الإنسانيَّة بهَيْاكلها الجسمانيَّة]

[لتحصيلِها الكمالات العِلميَّة والعَمَليَّة]

أمَا تدبَّرتَ في طبقات الصِّناعة أنَّ تعليقَ الأنفس الإنسانيَّة بهَيْاكلها الجسمانيَّة ـ الَّتي هي أَوكارُها ـ، لتحصيلِها الكمالات العِلميَّة والعَمَليَّة وتسويَتِها الأجْنِحَةَ الَّتي يطيرُ بها إلى عالَمِ الملكُوت؟!؛

فحين ما أعمَلَتْ فكرَتَها في الهَيَآت الرَّديَّة والصِّفات الدَّنسيَّة فبَعُدتْ[1] عن بارئِها، مُستحقَّةٌ للآلآم الرَّوحانيَّة والجسمانيَّة من دون اِستحقاقيَّتِها التَّعلُّقَ ببدنٍ آخر تقضِيَةً لما فاتها. وذلك حيث إنَّها منغَمِرةٌ مُتَدَنِّسةٌ بالوَساوس الوهمانيَّة مملوكةٌ لمَلَكاتِها الرَّديَّة الَّتي ما تنفَعها نارُ جهنَّمَ!؛

لتَحْكُمَ علىٰ بطلانِ ما ذهبَتْ إليه الفِئَةُ التَّناسخيَّة؟!. وذلك حيث قالوا:

«إنَّ النَّفسَ إنَّما يتعلَّقُ بالأبدان لاِحتياجها في الاِستكمال، فإذا انقطعَ عن البدن ـ وهي جاهلةٌ غيرُ كاملةٍ بعدُ ـ لكان أخسَّ ـ /B84/ لعروض الاِعتقادات والملكات الرَّديَّة ـ ؛ لتسافح[2] أشدّ انْجذابًا إلى الأجْرامِ ممَّا

كذا في المخطوط؛ والظَّاهر: بَعُدَتْ.

كذا في المخطوط، ولم‌أهتد إلى المراد منه. وفي *الحكمة المُتعالية*: «... فهي أشدُّ احتياجًا وأقوىٰ

كانتْ؛ فتقتضِي العنايةُ أن يتعلَّق ببدنٍ آخر، ... وهكذا إلى أن يحصل الاِستكمالُ التامُّ»[١].

والقولُ بـ: «أنَّها لمَّا كانت تتألَّمُ ـ تألُّمًا جسمانيًا ـ فليس لها بدٌّ من آلةٍ جسمانيَّةٍ، فتتعلَّق حينئذٍ بهياكل جسمانيَّةٍ، وذلك على بلدٍ جابِلْقا وجابِرْصا»؛

محسومٌ؛ بأنَّه ليس هذا ممَّا فيه النِّزاعُ!؛ كيف وإنَّه ليس إلَّا في وقوعِهِ في هذه النَّشأةِ.

انجذابًا»؛ راجع: التعليقة الآتية.

١ ـ راجع: شرح *حكمة الإشراق* ـ للشِّيرازي ـ ص ٤٥٦، *الحكمة المُتعالية* ج ٩ ص ٢٧.

[٤٧]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان بطلان مقالةٍ من مقالات الفِئَة التَّناسُخيَّة]

وبما تفَقَّهتَ أنَّ للنُّفوسِ الشَّريريَّةِ الظُّلمانيَّة آلامًا ولذَّاتٍ جسمانيَّةٍ من تلقاءِ تعلُّقِها بأبدانٍ أُخَر مثاليَّةٍ في النَّشأة البرزخيَّة، وكذا يكون لها آلامٌ روحانيَّةٌ وليس ذلك تناسخًا؛

فاحكُمْ على بطلان ما توهَّمتْه الفِئَةُ التَّناسخيَّة[1]!؛ وذلك حيث قالوا:

«إنَّ النُّفوس الإنسانيَّة لو لم تنتقل من بدنٍ إلى بدنٍ لما كان للنَّفس عذابٌ /A85/ بعد الموت.

لكن التَّالي باطلٌ إجماعًا؛ فكذا مقدَّمُهُ.

أمَّا الملازمةُ: فلأنَّ النَّفس إذا لم تتعلَّق ببدنٍ آخر لاتَّصلتْ بعالَم المفارقات، فتحصل لها اللذَّات العقليَّة، فلايكون لها العذابُ بوجهٍ من الوجوه.

وليس لك أن تقول: إنَّ هذا إنَّما يوجب ذاك لو لم يكن بينها وبين هذا العالَم حجابٌ؛ وليس كذلك!، إذ الاِعتقادات الباطلة والأخلاق الغير المَرضيَّة مانعةٌ لها حاجبةٌ منها ومن المفارقات؛

لأنَّ هذا لوكان حاجبًا بينها وبين هذا العالَم لكان حاجبًا منها حين

راجع: *الحكمة المُتعالية* ج ٩ ص ٢٣.

التَّعلُّق بالبدن، وليس الأمر كذلك!، إذ النَّفس الشَّريريَّة إذا قلَّتْ شواغِلُها للنَّوم أو تحلُّلٍ قد يطَّلع على أمورٍ غيبيَّةٍ ـ كما دلَّنا عليه التَّجربةُ ـ؛ وليس ذلك إلَّا بالاتِّصال إلى هذا العالَم، فلايكونُ الاتِّصافُ بها حاجبًا هيهنا».

[٤٨]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أنَّ الكمالَ الأوَّل يُطلقُ على ما يتكَمَّل به النَّوع]

أمَا تفطَّنتَ أنَّ الكمالَ الأوَّلَ يُطلَقُ على ما يتكمَّلُ به النَّوعُ؛

سواءٌ كان مجرَّدًا؛

أو ماديًّا منطبِعًا في الجسم، /B85/كما في الصُّورة النَّوعيَّة النباتيَّة لهذه الشَّجرة المشَخَّصةِ من الأيْن والوضع والكمِّ والكيف مثلًا، لاَخصوصيَّة كلِّ مرتبةٍ مرتبةٍ من مراتبها؛ ليَتَطرَّقَ إليها الحكمُ بلزومِ عدمِ بقائها تشخُّصًا. كيف؟! وقد تعرَّفتَ أنَّ المعنيَّ منها فيها ليس إلَّا القدرُ المشترَكُ بين تلك المراتب الَّتي يتحرَّك فيها تلك الشجرةُ حركةً كمِّيَّةً ووضعيَّةً وغيرهما.

وأمَّا على القول بكون الصُّورة النَّوعيَّة عَرَضًا، يمكنُ فيها مثلُ ما هناك.

وأمَّا إنْ سألْتَ عن الحقِّ ـ على ما عليه الفِئَةُ المشَّائيَّةُ من عدمِ صُلوحيَّة كونِ العَرَضِ مُحصِّلًا للحقيقة الجوهريَّة المُتأحِّدةِ تأحُّدًا نوعيًّا حيث ما تحقَّقتَ أنَّ الأجزاءَ الخارجيَّةَ للحقيقة المُتأحِّدة إذا أُخِذتْ باللَّابشرط الشَّيئيَّة لابُدَّ وأن يُحمَلَ كلٌّ منها على الآخر حَمْلًا بالذَّات؛ ولايَسْتتِبُّ ذلك فيما إذا تخالَفَت الأجزاءُ تخالُفَ الجوهرِ العرضَ ـ؛

فهو أنَّ الصُّورةَ النَّوعيَّة حقيقةٌ جوهريَّةٌ غيرُ باقيةٍ مع عدمِ إمكانِ وقوعِ الحركة فيها كذلك؛ ولكن تبدُّلُها في كلِّ آنٍ آنٍ لايلزمُ انتفاءُ تلك الهويَّة ...[1]؛

---

١ ـ قوله: «كلّ آنٍ» إلى هنا وقع في يسار الصفحة في الهامش، وبعده عباراتٌ مكتوبةٌ في ذيل الصَّفحة

وكذا الأمرُ /A86/ في الحَيَوان. وأمَّا الإنسان، فإنَّه لمّا كانتْ له صورتان نوعيَّتان ـ :

روحانيَّةٌ مجرَّدةٌ،

وظلمانيَّةٌ مُنطبعةٌ ـ ؛

لِتُزيِّف ما ذهبتْ إليه الفِئةُ التَّناسخيَّة، وذلك حيث قالوا:

«إنَّ الحَيَوانات لها أنفسٌ ناطقةٌ غيرُ منطبعةٍ في الأبدان ـ كما للإنسان ـ ، وكلَّما كان الأمر كذلك وجب انتقالُ نفوسِها إلى الأبدان الإنسانيَّة.

أمَّا أنَّ لها نفوسًا غير منطبعةٍ، فمن وجهين:

أحدهما: إنَّ كلَّ عضوِ حيوانٍ فإنَّه ينتقصُ ويتحلَّلُ ولو يسيرًا يسيرًا ـ إذ ليس فيها عضوٌ ليس للتحلُّل إليه سبيلٌ، إذ الحرارةُ والهواءُ المحيطُ بالأبدان وغير ذلك عن الأسباب كالحركة هي كلُّها مُخَفِّفَةٌ مُحلِّلَةٌ ـ . فلوكانت نفوسُ الحَيَوانات منطبعةً في أبدانها لكانت تنتقص بانْتقاص البدن، بل كانت تعدِمُ ـ لأنَّ عدمَ جزء الشَّيء يكفي في عدمه ـ ؛ فلو لم يكن لها نفوسٌ مجرَّدةٌ باقيةٌ لَمّا كان لشيءٍ منها البقاءُ، /B86/ ولا يكون شيءٌ منها موجودًا في الزَّمانين، ونحن نعلمُ قطعًا أنَّ فَرَسًا كان لنا فهو فرسُنا ما لم يمُتْ، وحيث لم تكن باقيةً ببدنها فهي هي بنفسها.

وثانيها: إنَّ ما نرىٰ صدورَه عن الحَيَوانات من عجائب الأفعال ـ [كتدسيسات][1] النَّحل، والجِدِّ في تحصيل الغذاء وغيرِه، والتَّحرُّزِ عن

وقع الخرمُ فيها، فلم أتمكَّن من نقلها هيهنا.

١ ـ هيهنا في المخطوط لفظةٌ لم أتمكَّن من قراءتها، وهي يشبه أن تكون: مكدسات. وفي آخر هذه الخطفة يقول المصنِّف: «على ما سمعت أنَّ سائر أمورٍ متعلِّقةٍ *بالسِّياسات* ... إنَّما أُخذت من النَّحل».

المُؤْذيات، والشَّفقةِ في تربية الأولاد ... وعدَّة أشياءَ يتعذَّر إحصاؤُها كلَّها ـ، فإنَّ لها نفوسًا غير حالَّةٍ في الأبدان حلولَ الإنطباع؛ بل هي ذاتُ نفوسٍ مجرَّدةٍ، كما لَنا. كيف وإنَّا مع تجرُّد نفوسنا قد لانهتدي في كثيرٍ من الأحوال بمثل ما يهتدي إليه هذه الحيوانات؟!، ولانقدر على مثل ما يفعَلُه؟!.

والحدسُ يحكمُ بأنَّه لو تجرَّد نفوسُها لما كانتْ حالُها هكذا، وأثبَتَ أنَّ لها نفوسًا ناطقةً مجرَّدةً عن المادَّة وجب انتقالُها إلى الأبدان الإنسانيَّة الَّتي لَاتتمُّ استكمالُها إلَّا بالتعلُّق بها. فإنَّ /A87/ الحكمة ـ الَّتي لأجلها وجَبَ التعلُّقُ بالأبدان ـ إنَّما هو تحصيلُ الكمال الَّذي ـ هو الحكمةُ النَّظريَّة والعَمَليَّة ـ لايحصل إلَّا في الأبدان الإنسانيَّة المُستعدَّة لتحصيل هذا الكمال العِلْميِّ والعَمَليِّ؛

فوجب الإنتقالُ منها إليها.

فإنّ العناية لاتوجب إهمال نوعٍ عن حصول كماله».

هذا؛ ويمكن التفصِّي عن هذه الشبهة بوجهٍ آخر؛ وهو: إنَّا لوسلَّمنا تجرُّدَ تلك الأنفسِ الحَيَوانيَّة فليجُزْ أن يتخالف تلك النُّفوس البشريَّة نوعًا، فلايصحُّ تعلُّقها بأبدانٍ أُخر إنسانيَّة لتحصيل الكمال الإنسانيِّ.

سلَّمنا ذلك!، فليَجُزْ استكمالُ تلك الأنفسِ الحَيَوانيَّة من تلقاء تعلُّقها بأبدانها الحَيَوانيَّة من غير أن يتعلَّق بالهياكل البَدنيَّة الإنسانيَّة ـ على ما سمعتَ أنَّ سائر أمورٍ متعلَّقةٍ بالسِّياسات /B87/ المَدَنيَّة وتهيئَة أسباب الفكر وغيرها إنَّما أُخذَت من النَّحْل ـ ؛

فإذا جاز لها حينئذٍ تحصيلُ هذه الأنواع من الكمالات، لِمَ لايجوز تحصيلُ كمالاتها الباقية؟!؛ فلايحتاج إلى الإنتقال!.

[٤٩]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان بطلان مقالةٍ أخرىٰ من مقالات الفِئَة التَّناسخيَّة]

أمَا تحقَّقتَ أنَّ كلِماتَ الأوائلِ مرموزةٌ لاتَعرفُ الحكمةَ بها، بل إنَّما تعرِفُها بالحكمةِ؟!؛ لتحكمَ على بطلان ما عليه الفِئَةُ التَّناسخيَّة حيث قالوا:

«إنَّ مُحقِّقي الحكماء الأقدمين ـ وهم أفلاطُن ومَن قبله ـ [ذهبوا][1] إلى انتقال الأنفُس من الأبدان إلى أُخَر؛ فلو لم يكن الأمر كذلك لما ذهبوا إليه مع عُلوِّ مرتبتِهم في العلوم النَّظريَّة والمشاهَدات الغيبيَّة حتَّى أنَّ منهم من وصل إلى درجة النُّبوَّة!»[2].

وذلك حيث إنَّا لوسلَّمنا وقوعَ قولِ الانتقال منهم، فليَجُزْ أن يَعْنَوا منه /A88/ الانتقالَ إلى أبدانٍ أُخَر برزخيَّةٍ في تلك النَّشأة الأُخرويَّة الجابلقائيَّة والجابرصائيَّة.

---

١ ـ المخطوط: ـ ذهبوا، وهي زيادةٌ لابدَّ منها. واختيار اللَّفظة نظرًا إلى قوله: «... لما ذهبوا إليه».

٢ ـ القول بكون الأقدمين من الحكماء ـ كافلاطون وسقراط وفيثاغورث وآغاثاذيمون وأنباذقلس ـ مصرِّين على ثبوت التَّناسخ مشهورٌ، حتَّى قيل: انَّ المعلِّم الأوَّل رجع عن القول بنفيه وأثبته في آثاره الأخيرة. انظر: *الحكمة المتعالية* ج ٩ ص ٨، شرح *حكمة الإشراق* ـ للشِّيرازي ـ ص ٤٥٧، ٤٧٢.

[٥٠]

خَطْفَةٌ ميزانيَّةٌ

[في بيان أنَّ مرسلات العلوم البُرهانيَّة كلِّيَّاتٌ]

[وفعليَّاتُها ضروريَّاتٌ]

أمَا تعرَّفتَ في طبقات الصِّناعة البرهانيَّة أنَّ مرسلات العلوم البُرهانيَّة كلِّيَّاتٌ، وفعليَّاتُها ضروريَّاتٌ، وذلك على خلاف شاكلة ما عليه فنُّ القياس؟!؛

لتَحكُمَ على بطلان ما يُتراءىٰ من التَّدافُع، حيث إنَّ الرُّؤساء يحكُمُون على أنَّ كلِّيَّة القضيَّة الحمليَّة مستتبَعَةٌ بأمرين:

شمول الحكم جميعَ أفراد موضوعه؛

وشموله له في الأزمنةِ جميعًا.

وأخرىٰ أنَّ كلِّيَّتها مستتبَعَةٌ بالأمر الأوَّل وكلِّيَّة الشَّرط مستتبَعَةٌ بالأمر الثَّاني، بناءً على ما تَعرَّفتَ أنَّ النَّظر القياسيَّ لمَّا كان في الحَمْل بما هو حَمْلٌ فلايقتضي كلِّيَّتُها إلَّا أمرًا واحدًا؛

وأنَّ النَّظر البُرهانيَّ لمَّا اقتضىٰ /B88/ كونَ المُطلَقات فيها ضروريَّاتٍ، فليس بدٌّ من اعتبار أمرين؛ فلاتدافع أصلًا!.

[٥١]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أقسام القُوَّة الباطنيَّة]

أمَا تعرَّفتَ في طبقات الصِّناعة أنَّ القوَّةَ الباطنيَّة:

إمَّا أن يُدرِكَ ويتصرَّفُ معًا؛

وإمَّا أن يُدركَ؛

فحينئذٍ:

إمَّا أن يكونَ مدرَكاتُها صورًا مدرَكةً بالحواسِّ الظَّاهرة؛

وإمَّا أن يكون غيرَها ـ سواءً كانت صورًا، أو معانٍ ـ ؛

وإمَّا أن يحفظَ الشَّيءَ ـ صورةً كان أو معنىً ـ .

فالأوَّل من الأوَّل هو المُتَصَرِّفة، والمُتَخَيِّلة، والمُتَفَكِّرة؛

ومن الثَّاني هو بنطاسيا ـ أعني: لوحَ النَّفس ـ . ولاشبهة في تحقُّقه خارجًا، حيث إنَّـه يُدرك جميعَ مدركات الحواسِّ الظَّاهرة بعد غيبوبتها عنها؛ وذلك على ما يَتَصوَّرُ إنسانًا ذا رؤوسٍ عشرةٍ له جناحان يطير بهما مـتلوِّنَ الألوان المخـتلفة ذا صـوتٍ هـائلٍ ورائـحةٍ. وبالجملة إنَّه لو لم يكنْ لها مدرِكٌ واحدٌ وآلةٌ وحدانيَّةٌ لما كان يُمكنُ أن يُعلمَ من شمِّ الشَّيء طعمُه، ومن لمسِه رائحَتُه، وبالعكس؛ /A89/ والتَّالي باطلٌ فالمقدَّم مثلُه!.

وأمَّا القسمان الأخيران ـ أعني: الحافظة والخيال ـ ، فإنَّهما لمَّا كـانا خـزينتين للـصُّور والمعاني لايصحُّ كونُ حِفْظِها إدراكَها، وإلَّا لزم كونُ كلِّ ما قد خُزِنَ فيهما مشاهَدًا مدرَكًا

أبدًا: ليس فليس!.

وأيضًا: إنَّه لمّا كانت اليُبوسةُ معتَبَرةً في الحفظِ والرُّطوبةُ في الإدراك، لا يصحُّ اجتماعُهُما في أمرٍ واحدٍ، فلا يصحُّ قوَّةٌ وحدانيَّةٌ أن يكون مدركةً وحافظةً؛ فليُتَأمَّل!.

كيف لَا؟! وأنَّه قد ذَكَر رئيسُ مشَّائيَّة الإسلام في طبيعيَّات *الشِّفاء*:

«إنَّ الحسَّ المشترك والخيال كأنَّهما قوَّةٌ واحدةٌ، وكأنَّهما لا يختلفان بالموضوع[1]»[2].

---

١ ـ المصدر: بالموضوع.

٢ ـ راجع: *الشِّفاء* / الطَّبيعيات، ج ٢، كتاب النَّفس ص ١٤٧؛ وانظر: *الحكمة المُتعالية* ج ٨ ص ٢١٤

[٥٢]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أنَّ الأنفس الإنسانيَّة تتَّحدُ الاِتِّحادَ النَّوعيَّ]

[وتتكثَّرُ وتتميَّزُ التَّكثُّرَ الشَّخصيَّ]

أمَا تحقَّقتَ أنَّ الأنفس الإنسانيَّة تتَّحدُ الاِتِّحادَ النَّوعيَّ، وتتكثَّرُ وتتميَّزُ التَّكثُّرَ الشَّخصيَّ؛ وتميُّزُه من تِلقاء العوارض الَّتي لاتلزمُ طبيعتَها المرسلة إلَّا بشرط الشَّيئيَّة الَّتي يكون كلُّ /B89/ شخصٍ شخصٍ منها مؤتَلَفًا منها ومِن عِضَةٍ من تلك العوارض الَّتي لاتلزم تلك الطَّبيعة؛ وإلَّا لكانت منحصرةً في فردٍ؛ هذا خلفٌ!؛

لِتَحْكُمَ على أنَّها لووُجِدَتْ قبلَ هيا كِلِها الجسمانيَّة لكانتْ متمايزةً منحازةً بعوارضَ يكون ذلك:

إمَّا أفعالًا؛

وإمَّا اِنفعالاتٍ؛

وإمَّا إدراكاتٍ.

والأوَّلُ ظاهرٌ بطلانُه، لاستِنْباعِه كونَها عقولًا نوريَّةً ـ حيث إنَّها غيرُ مفتاقةٍ في ذواتها وأفعالها إلى مادَّةٍ ـ؛

وكذا الثَّاني، حيث إنَّ اِنفعاليَّةَ شيءٍ إنَّما يكون بعد فعليَّته ووجودِه، فلايمكنُ تَحَصُّلُ المنفَعلِ عمَّا ينفعِلُ به، وإلَّا لكان ـ حينئذٍ ـ مادَّةً أو مركَّبةً من المادَّة والصُّورة؛ هذا خلفٌ!؛

وأمَّا الثَّالث، فبأنَّه لايخلو:

إمَّا أن يكون المعنيَّ من الإدراكِ: الإدراكَ الحُضوريَّ؛

وإمَّا /A90/ أن يكون المعنيَّ منه الإدراكَ الحُصوليَّ؛

فعلى الأوَّل خَرْقُ الفَرضِ، حيث إنَّ الكلام إنَّما في العوارض الغير اللَّازمةِ، وليس ذلك إلَّا من الأمور اللَّازمة. كيف؟! وأنْ ليس المعنيَّ منه إلَّا عدم غيبوبة مجرَّدٍ لمجرَّدٍ، ولَا شبهة في أنَّ النَّفسَ النَّاطقةَ غيرُ غائبةٍ عن نفسها؛ فحينئذٍ لا يصحُّ أن يكونَ ما به التَّميُّز.

وعلى الثَّاني:

إمَّا أن يكون متعلَّقًا بالجزئيَّات المادِّيَّة، فهو لا يمكن أن يحصل إلَّا بعد التَّعلُّق بالهياكل الجسمانيَّة؛

وإمَّا أن يكون متعلَّقًا بأمورٍ كلِّيَّةٍ لا توجد إلَّا مِن الجزئيَّات، فهو أيضًا كذلك.

وبالجملة؛ إنَّ الإدراك مطلقًا ـ: حصوليًّا كان أو حضوريًّا ـ:

إمَّا أن يلزم الطَّبيعة المُرسَلة الإنسانيَّة، فيلزم انحصارُها في فردٍ؛

وإمَّا أن لَا /B90/ يلزمُها، فحينئذٍ يكون إدراكُ كُلِّ كُلٍّ مُسْتَتِبٌّ[1] تحصُّله؛ فلا يصحُّ أن يكونَ تحصُّلُه به، وإلَّا لدارَ: هذا خلفٌ! ـ واللَّهُ ورسولُه أعلمُ بحقيقة الحال! ـ.

---

١ ـ كذا معربًا ومشكولًا في المخطوط.

[٥٣]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان كيفيَّة زيادة شرافةِ الأجسام المُنضدَّة]

فاعْلَمَنَّ! أنَّ الأجسام المُنضَدَّة ـ بحيث إنَّه يكون عضَةٌ منها مُحاطًا والآخر مُحيطًا ـ على أن زادتْ شرافةً ونوريَّةً وعدمَهُما، قربًا وبُعدًا من الجِرم الأقصىٰ، الَّذي له جهتان ـ :

روحانيَّةٌ،

وجسمانيَّةٌ ـ،

بحسب سطحِهِ المحدَّبِ والمقَعَّرِ عرْوًا عمَّا يلاقيه، حيث أنْ ليس وراءَه إلَّا عدمٌ صرفٌ وتلاقٍ بسطحِ الفلك الثَّامن.

وبحسب أنَّه لمَّا كان حاملَ الحركة المُقدَّرة بالزَّمان، فلايكون زَمَنيًّا؛ ففيه الرَّوحانيَّةُ من هذه الحيثيَّة أيضًا. وبالجملة، إنَّه شابَهَ الرَّوحانيَّات الصِّرفة تجرُّدًا عن المكانِ والزَّمانِ، ومؤتَلفًا عن المادَّة والصُّورة؛ ففيه الجهةُ الجسميَّة أيضًا.

ثمَّ احكُم بأزيديَّة /A91/ الماء على الأرض نوريَّةً وشرافةً؛

وكذا الهواء على الماءِ؛

... وهكذا.

[٥٤]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أنَّ للجرم الأقصىٰ متىٰ و لامتىٰ باعتبارين]

فبما تعرَّفتَ يمكِنُك الحكمُ بأنَّ للجرم الأقصىٰ «متىٰ» و«لامتىٰ» باعتبارَيْن:

بحسب رعايةِ مُقارَنَتِهِ الحركة المُتَقَدَّرةِ بالزِّمان وإن لم تنتَهِ ذلك إلى الفيئيَّة نفسِها؛

وبحسب لحاظ عدم كونه فيه.

فلاتدافُع بين كلامَي الرَّئيس في *الشِّفاء*[١]؛ فليُتَفَطَّن!.

---

١ ـ لم أعثر على نصٍّ للشَّيخ في *الشِّفاء* حول هذه المسألة، ولا في *المباحث المشرقيّة* و*رسائل الشَّجرة الإلٰهيّة* وغيرها من المصادر الحِكْميَّة الَّتي راجعت إليها للعثور عليها فيها.

[٥٥]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان أنَّ النُّفوسَ النَّاطقة الإنسانيَّة بطِبْاعِها]

[مقتضيَةٌ للاِتِّصال بعِلَلِها المفارقة النُّوريَّة]

أمَا تعرَّفتَ أنَّ النُّفوسَ النَّاطقة الإنسانيَّة بطِبْاعِها مقتضيَةٌ للاِتِّصال بعِلَلِها المفارقة النُّوريَّة وآبائِها المُجرَّدة الرَّوحانيَّة المُنتقَشَة بالصُّور العِلميَّة ـ كلِّيَّةً كانت أو جزئيَّةً، ماضيَةً كانت أو مستقبَلَةً ـ، وبشَغْلها بالأوكار الجسمانيَّة ـ تدبيرًا وتصرُّفًا ـ مَعُوقةٌ ممنوعةٌ عن ذلك؟!؛ فحين ما إذا اتَّفقَ لشخصٍ مّا أن يوجدَ له ذلك المُقتضِي تمكَّنَ على ذلك الأمر الَّذي كان مَعُوقًا عنه؛

عُلِم ـ حينئذٍ ـ أنَّه:

إمَّا أن يكون لضعف شَغْلها بها؛

أو لقوَّتها /B91/ بجوهر ذاتها.

وذلك:

إمَّا لقُوَّةٍ أصليَّةٍ؛

أو لقوَّةٍ مُكتَسبَةٍ.

والأوَّل:

إمَّا ضروريٌّ لها؛

أو غير ضروريٍّ.

وهو أيضًا:

إمَّا أن يكون بحسب أصل فِطرتها؛

أم لَا.

فحينئذٍ لايخلو:

إمَّا أن يكون مُكتَسبًا؛

أو غير مُكتَسبٍ.

فالأقسام ستَّةٌ.

أحدُها: ما للنُّفوس الكَمَلَةِ القُدسيَّة النَّبويَّة ـ صلوات اللَّه عليهم أجمعين ـ، حيث إنَّهم لَقَويَّةٌ أنفسُهم، بحيث لايمكن تطرُّقُ منعِ الاشتغال بهياكلهم الجسمانيَّة عمَّا لها بطباع جوهر ذواتها من ذلك الاتِّصال العلويِّ، والإخبارِ عن المُغَيَّبات يقظةً وصحَّةً.

وثانيها: ما [للكَمَلَةِ][1] من الأبرار والأولياء بحسب مُرتاضيَّاتهم الَّتي اختَصُّوا بها.

وثالثُها: ما لها بحسب ضعفٍ ضروريٍّ في العائق، كما [للنَّوم][2] الَّذي هو من /A92/ ضروريَّات نوع الإنسان، الَّذي قد تعطَّلتْ حواسُه به.

ورابعُها: ما لها بحسب ضعفٍ فطريٍّ، كما لكثيرٍ من الأفراد الإنسانيَّة، حيث أنَّ[3] لهم ضعفًا ووَهْنًا في آلاتهم الجسمانيَّة الَّتي يستعمِلُها الأنفُسُ المُجرَّدةُ في تدبير أوكارها؛ فيكون بقلَّةِ اشتغالِهم بها ونقصانِ التفاتِهم إليها بتوفُّرِ توجُّهِهم إلى عالَمِ النُّور.

وخامسُها: ما لها بحسب وهانةٍ وضعفٍ في العائق غير فطريٍّ ومكتَسَبٍ، على ما للمَمرُورين والمَصرُوعين، فإنَّهم كثيرًا مَّا يتَّفق لهم الإخبارُ عن المُغَيَّبات في تلك الحالة، حيث إنَّه تفسُدُ ـ حينئذٍ ـ حركاتُ قواهم الحِسِّيَّة. وكثيرًا مَّا يعرض لهم كلالُ قوَّتِهم /B92/

---

١ ـ المخطوط: لِلْكَمَلَةِ» معربًا ومشكولًا؛ والصَّحيح ما أثبتناه في المتن.

٢ ـ المخطوط: لنّوم.

٣ ـ هكذا بفتح الهمزة في المخطوط.

المُتَخيِّلة لكَثْرة حركاتِهم المُضطربة وصَرفِ هِمَمِهم عن المحسوسات، فَكَثُرَ رَفْضُهم للحسِّ. وذلك موجبٌ لتَلَقِّيهم أمورًا غيبيَّة.

وسادسُها: ما لها بحسب ضعفٍ مكتَسَبٍ، على ما لبعضٍ مِن الكَهَنَة من تِلقاء أعمالهم أمورًا يحصلُ للحسِّ منها حيرةٌ، فتستعِدُّ القوَّةُ النُّطقيَّةُ لتَلَقِّي الأمورِ الغَيبيَّة، لضعفٍ مّا يعوقُها عن ذلك.

فإذا تَمَهَّدَ هذا فنقول: كما أنَّه يصحُّ الاِطِّلاعُ على الأمورِ الغَيبيَّة في المنامِ، وذلك حيث إنَّه حينئذٍ يتقوّىٰ ما هو مقتضىً لطِباع الأنفسِ المجرَّدةِ بجواهرِ ذواتها، لِتَعَطُّلِ الآلات الجسمانيَّة ـ فينخَرِطُ في سلك آبائِها الرَّوحانيَّة الَّتي تنتقِشُ بالصُّور العِلميَّة للأمورِ الغائبةِ مُنعكسةً منها إليها اِنعكاس الصُّور [المِرْآتيَّة][1] بعضها إلى بعضٍ على قدر /A93/ ما لها من الاِستعداد ـ، فحينئذٍ لا يخلو:

إمَّا أن يكون ذلك منامَ صِدْقٍ غيرَ مفتاقٍ إلى تأويلٍ وتعبيرٍ؛

وإمَّا أن يكون منامًا يفتاقُ إليها؛

وإمَّا أن يكون أضغاثَ أحلامٍ.

والأوَّل ـ كالمُتخيَّلة الَّتي من طباعِها المُحاكاة ـ محاكيةٌ لتلك الكُلِّيّات الَّتي ينطبعُ بصورٍ جزئيَّةٍ، ثمَّ ينطبعُ تلك الصُّورُ في الجِنانِ منتقلةً إلى الحسِّ المُشتَرَكِ، فيصيرُ مُشاهَدةً. فإن كان المُشاهَدُ منها مشابهًا لما أدرَكتْه النَّفسُ من تلك الحقائق الكلِّيَّة بحيث لا يختلفان إلَّا بالكُلِّيَّة والجُزئيَّة، فحينئذٍ تكون تلك الرُّؤيا رؤيا صادقةٍ غير محتاجةٍ إلى تأويلٍ وتعبيرٍ.

والثَّاني كما إذا كان منهما مخالفةٌ أخرىٰ، ولكن علىٰ أن يكونَ منهما مناسبةٌ بها يكنُ الاِطِّلاعُ عليها؛ كما إذا صوَّرتِ المعنىٰ بصورةٍ لازمةٍ أو /B93/ ضدِّه أو شِبْهِه. وذلك على أن تنتقِلَ المُخيَّلةُ من صورةٍ إلى صورةٍ مشاكلةٍ ومشابهةٍ أو مضادَّةٍ لها، على ما إذا رأتِ النَّفسُ

---

١ ـ المخطوط: المرائية.

العدوَّ فتُحاكِي عنه المُتخيِّلةُ بالحيَّةِ أو الذِّئبِ! فحينئذٍ يحتاجُ إلى تعبيرٍ وتأويلٍ، فإنَّه رجوعٌ من الصُّور الجزئيَّة الخياليَّة إلى المعاني النَّفسانيَّة الكُلِّيَّة.

والثَّالثُ على ما إذا لم تكنْ بينهما مناسبةٌ أصلًا كذلك يصحُّ لها الاطِّلاعُ على الأمورِ الغيبيَّة في اليَقَظة. وذلك:

إمَّا على ما للأنبياء القُدسيِّين، حيث إنَّ نفوسَهم قويَّةُ الاستعدادِ لذلك في أصلِ الفِطرةِ والوجودِ؛

وإمَّا للفلاسفةِ المُتألِّهينَ بحسب قوَّة استعداداتِهم بطرائِقِهم المُختلفة في اكتسابِ هذه المعارفِ والمُغيَّبات، ورياضاتِهم الشَّاقَّةِ الَّتي هي ...[1] ما به صقالةُ نفوسهم عن /A94/ الغَواشِي البدنيَّة والهَيآت الدَّنسيَّة الجِسمانيَّة والحُجُب الهَيُولانيَّة، وتوجُّهها إلى مقرِّهم الأصلي؛ فيرَون ما انطبَعَ في آبائهم الرَّوحانيَّة من الصُّورِ العِلميَّة للكائناتِ وغيرِها، على ما لهم من الاستعداداتِ المُتخالِفَة، كالمرايا المَصقولةِ المَجْلُوَّةِ المُستعِدَّةِ لأنْ ينعكسَ إليها الصُّورُ الأشعِّيَّة المُتجلِّية عن ملكوت السَّمٰوات. وذلك على أن يسري منها شَبَحٌ إلى الحسِّ المشتَرَكِ المُمكنِ أن يحصلَ فيه صورُ سائر ما يُمكنُ أن يُدرَكَ بالحواسِّ الظَّاهرة على وجهٍ أشرف.

وبالجملة؛ إنَّ التَّرشُّحَ الباطنيَّ إليه أشرفُ من التَّرشُّح الظَّاهريِّ ـ أعني: ما يترشَّحُ من الباطن إليه أشرفُ ممَّا يترشَّحُ من الحواسِّ الظَّاهرة إليه ـ.

وربَّما يسمعون صوتَ هاتفٍ غير محسوسٍ، أو يقرَؤُون شيئًا من الأشياء من كتابٍ مسطورٍ فيه ما يُنبِئُ على[2] /B94/ ألفاظٍ ومعانٍ معيَّنةٍ؛ على أنَّ كلَّ ذلك نقوشٌ ساريةٌ إلى التَّخيُّل بالمُناسبةِ الحاكِية عن المعقُولات، ومنه إلى الحسِّ المشتَرَك. وهذا على محاذاة الرُّؤيا

---

١ ـ هيهنا كلمةٌ مخدوشةٌ لايمكن قراءتها، ويشبه أن تكون: برمَّتها.

٢ ـ كذا في المخطوط بوضوحٍ تامٍّ.

الصَّادقة. وأمَّا إن افتاقتْ إلى تعبيرٍ وتأويلٍ فعلى محاذاة الرُّؤيا الَّتي تَفتاقُ إليهما.

وأمَّا ما للمَصروعِينَ والمَرُورينَ من الاِطِّلاع على عِضَةٍ من المُغيَّبات والرَّوحانيَّات ـ لقلَّة شواغلهم وفَساد الْاتهم، إن لم تَكُ تلك الصُّورُ الغَيبيَّةُ مقتَبسَةً عن الاِتِّصال بذلك العالَم، بل عن فراغها عن البدن ـ فعلىٰ محاذاةِ ما في المنامِ من أضغاثِ الأحلامِ؛ الَّذي هو الرُّؤيا الكاذبة الَّتي يكون مسبَّبةً:

إمّا بما يُدركُه الإنسانُ حالَ اليقظةِ من المحسوسات /A95/ حين ما بقيتْ صورتُها في الخَيال، على أن تنتقلَ في المنام من الخَيالِ إلى الحسِّ المشترك، فيرىٰ بعينه حين ما قد فَقُدَ تصرُّف المُتخيِّلة فيه، أو ما يناسِبُه إن تصرَّفتْ؛

وإمَّا بتغيُّر المزاج الحامل للرُّوح الحامل للقوَّة الإدراكيَّة. وذلك حيث إنَّه تغيَّرت أفعالُها حسْبَ تلكَ التغيُّرات. وذلك على ما إذا غلبتْهُ الصَّفراءُ، فحاكَتْه بالأشياء الصُّفرة؛

وإنْ غلبَتْه الحرارةُ حاكَتْه بالنَّار وما يُشبهها من الأمور الحارَّة؛

وإنْ غلبَتْه البُرودةُ فحاكَتْه بالأشياء الباردَة؛

وإنْ غلبَتْه السَّوداءُ فحاكَتْه بالأمور الهائلةِ والسُّودِ.

وربَّما سُمِّيَت هذه الصُّور أمورًا شيطانيَّةً /B95/ كاذبةً.

[٥٦]

[خَطْفَةٌ]

[في بيان مقالةٍ من مقالات الإشراقيِّين]

هل أتَتْكَ بناءُ ما في الإشراق من وجوب تكرُّرِ كلِّ ما يقعُ من الحوادث في الأعيانِ على الوجه المذكورِ حين ما في الوجودِ شيءٌ يعلَمُ الكائناتِ المُستقبلة المترتِّبة المُتماثلة، كالنُّفوس الفلكيَّة العالِمة بها[1]؟!.

وذلك حيث إنَّه لو لم يتكرَّر كذلك للَزِم أن يكونَ له معلوماتٌ مترتِّبةٌ غير متناهيةٍ ـ وذلك لامتناع اِنقطاع الحوادث ـ.

والتَّالي باطلٌ؛ فكذا المقدَّم؛

لتَحكُمَ بأنَّ فيه نظرًا من وجوهٍ:

أحدها: إنَّه لايلزم من لاتناهي المعلُومات والحوادث لاتناهٍ في العِلْمِ المُتعلَّق بها. كيف؟! وإنَّه يجوز أن تعلَمَ بعلمٍ مّا إجماليٍّ غير متعدِّدٍ بتعدُّدها؛

على أنَّه لايلزم من ترتُّبها الترتُّبَ في تلك العلوم المُتعلَّقةِ بها المتعدَّدةِ؛

على أنَّه لو تمَّ لدلَّ على /A96/ عدم صحَّة التَّكرُّر أيضًا، حيث إنَّه لاشبهةَ في أنَّ تلك الأشياء الصادرة وإنْ كانتْ مُتماثلةً مُتشابهةً، لكن التَّخالفُ والتَّغايرُ هيهنا ـ تشخُّصًا وتميُّزًا

---

١ ـ الظَّاهر إنَّه إشارةٌ إلى ما ذكره الشَّيخ الإشراقي بقوله: «وجميع الحوادث الَّتي عندنا هي من آثار ...»؛ راجع: شرح حكمة *الإشراق* ـ للشِّيرازي ـ ص ٣٨٢.

وترتُّبًا ـ ظاهرٌ لاسَتْرةَ فيه، لاستحالةِ إعادةِ المعدومِ؛ فلزمَ هٰيهنا مثل ما لزم هناك.

والقول بـ: «[أنَّ][1] التَّسلسلَ في جانب المعلولِ، لَاالعلَّة»؛

مشتركٌ ورودُه، فلايصلحُ أن يكونَ جوابَ النَّقضِ؛ فتأمَّل!.

---

١ ـ المخطوط: أنَّه.

[٥٧]

خَطْفَةٌ إشْراقِيَّةٌ

[في بيان أنَّ من الوحدة ما يُقابِل الكثرةَ ومنها ما لايقابلها]

هل بلغك أنَّ من الوحدة ما يُقابِل الكثرةَ، ومنها ما لايقابلها[1]؟!؛

وذلك حيث إنَّها تُطلَقُ تارةً ويُراد منها الوحدةُ المطلقةُ الذَّاتيَّةُ الَّتي ليس يؤخَذُ في مفهومِها ما يُشعِرُ بتعدُّد الوجوه والاِثنَينيَّة أصلًا حتَّى عدم اعتبارها، لما فيه من الاِشعار بمقابليَّتها الكثرة؛

وأخرىٰ على المعنى النِّسبيِّ الَّذي عبارةٌ عن كونِ الشَّيء /B96/ بحيث لاينقسم إلى الأمور المُشارِكة من حيث هو كذلك؛ وهذا هو الَّذي قد قوبل بالكثرة؛

ليَسهُلَ عليك تصوُّرُ المرتبةِ العُليا الَّتي قد عُبِّر عنها بـ«الفنائيَّة في اللَّه». حيث إنَّها عبارةٌ عن التَّوجُّه إلى صُقْعِهِ ـ تعالى ـ على أن لايكون غيرُه ملحوظًا ومُتَصوَّرًا ـ حتَّى عدم لحاظِ هذا اللِّحاظ! ـ.

ولايبعدُ أن يكون قولُه ـ عزَّ مِن قائلٍ! ـ: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾[2] إشارةً إليها.

فأحْسِنْ تَدبُّرَه!.

---

١ ـ انظر في ذلك: *تعليقة* المحقِّق القمشهاي على *شرح فصوص الحكم* ـ للقيصري، طبعة الأستاذ العلَّامة الأملي ـ ج ١ ص ٣٢ التَّعليقة ٣.

٢ ـ كريمة ٢٥٦ البقرة.

ولكن بقي هيهنا شيءٌ؛ وهو: أنَّ عَدَمَ أخْذِ ما يُشعِرُ بالكَثرة في مفهومها إنَّما يستَتْبِعُ عدمَ تصوُّر ما يُقابلها من الكَثرة والاثنينيَّة أصلًا، لَا ما لا يقابلُ شيئًا مَّا مقابلةً في الواقع مع عَزْلِ النَّظر عن التَّصوُّر العقليِّ؛ والفرقانُ بينهما بيِّنٌ. فلا يلزم نفيُ الثَّاني من نفي الأوَّل، حيث إنَّ الواقعَ أوسعُ من اللحاظات العقليَّة والتَّصوُّرات الذِّهنيَّة.

وعدمُ استلزامِ نفيِ الأخصِّ نفيَ ما يعمُّه ظاهرٌ؛ كيف /A97/ وإنَّ تلك الوحدة الذَّاتيَّة على ما في الواقع:

إمَّا وحدةٌ شخصيَّةٌ، فيُقابلُ الكَثرةَ الشَّخصيَّة مقابلةً واقعيَّةً؛

وإمَّا نوعيَّةٌ، فيقابلُ الكثرةَ النَّوعيَّة كذلك؛ فليُتَأمَّل!.

فهرس المقالات

١ ـ خَطْفَةٌ

في تعيين قبلة بعض البلاد ٢٧

٢ ـ خَطْفَةٌ

بيانُ التَّدافُعِ عن كلامَي الشَّيخ الرَّئيس ٣٥

٣ ـ خَطْفَةٌ قُدْسِيَّةٌ

في أنَّ تعقُّلَ الشَّيءِ بكُنه حقيقته مُستَتبعٌ لارتسامها في العاقل ٤٩

٤ ـ خَطْفَةٌ مَلَكُوتِيَّةٌ

في أنَّ الأمرَ الذِّهني بحسب هويَّته الذِّهنيَّة مفتاقٌ إلى ما يحلُّ فيه حلولًا ارتساميًّا ٥١

٥ ـ خَطْفَةٌ إِشْراقِيَّةٌ

في استحالة تصوُّر اللَّه ـ تعالى! ـ بكُنه حقيقته ٥٣

٦ ـ خَطْفَةٌ شَرْقِيَّةٌ
في بيان حقيقةِ الجنسِ والفَصل ٦٥

٧ ـ تَعْرِيضٌ وإزاحَةٌ
في أنَّ الأمورَ العرضيَّة غير صالحةٍ لأنْ يتبدلَّ بها الشَّيءُ إلى ما ليس له ٧٣

٨ ـ خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ
في بيان أنَّه لايمكنُ أن يكون لأمرٍ مّا حدّان ٧٥

٩ ـ نَقْلُ إشارَةٍ وتَحْقِيقٌ
نقل كلامٍ للشَّيخ وبيان ما أُورِد عليه ٧٧

١٠ ـ إشْكالٌ وإزاحَةٌ
الأمور المُمتنعة المُستحيلة يمتنعُ وجودُها في الخارج وفي الذِّهن ٨١

١١ ـ نَقْلٌ وتَحقِيقٌ لإزاحَةِ تَشْكِيكٍ
نقلُ كلامٍ للشَّيخ وبيان ما أُورِد عليه ٨٥

١٢ ـ نَقْلٌ وتَحقِيقٌ
وإزاحَةُ أوهامٍ وشُكُوكٍ وتَقويَةٌ لسُلُوكٍ ٨٩

١٣ ـ خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ
في بيان النَّوع ٩٥

١٤ ـ خَطْفَةٌ أخرىٰ ميزانيَّةٌ
بيان شبهةٍ في الجنس وجوابان عنها ٩٩

١٥ ـ شَكٌّ وتَحقيقٌ
في أنَّ وجودَ المقيَّد مستتبعٌ لوجودِ مطلَقِه ١٠١

١٦ ـ خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ
في بيان أنَّ الموجبة الكلِّيَّة الممكنة غير منعكسةٍ إلى موجبةٍ جزئيَّةٍ ممكنةٍ ١٠٥

١٧ ـ كَشْفُ خَطْفَةٍ مَسْتُورَةٍ
في بيان أنَّ العلمَ بكُنه حيثيَّة العلَّة مُسْتتبِعٌ للعلم بكُنه حيثيَّة المعلول ١١١

١٨ ـ خَطْفَةٌ سُرادُقِيَّةٌ كَرُوبِيَّةٌ
في كون ما صدرَ عنه ـ تعالى! ـ أوَّلًا سُرادقًا كرُوبيًّا ١١٥

١٩ ـ خَطْفَةٌ شَرْقِيَّةٌ
دِفاعُ ظُلْمَةٍ غَرْبِيَّةٍ ١١٧

٢٠ ـ خَطْفَةٌ لَمَعانِيَّةٌ ١٢٣
في بيان الفرق بين ما يُتَقَدَّرُ به الشَّيءُ و بين ما يقوم بالشَّيء على أن يُقدِّرَه ١٢٣

٢١ ـ خَطْفَةٌ اِسْتِضَائِيَّةٌ
في أنَّ أنوار الكواكب هل هي ذاتيَّةٌ لها؟ أم لَا؟ ١٢٥

٢٢ ـ خَطْفَةٌ إِشْرَاقِيَّةٌ
في بيان المُراد من كونه ـ تعالى! ـ موجوداً بالوجود المُطلقِ ١٣١

٢٣ ـ خَطْفَةٌ فلكيَّةٌ
فيها إثباتُ العُقُولِ القاهرةِ والأنفُس للأجرام العِلويَّة ١٣٥

٢٤ ـ كَشْفُ غِطاءٍ
عن وجُوه الألفاظِ اليُونانيَّة الَّتي تُستعمَل في فنِّ الميزان ١٤١

٢٥ ـ خَطْفَةٌ طبيعيَّةٌ
بيانُ سرِّ قولٍ من أقوال رئيس مشَّائيَّة الإسلام ١٤٥

٢٦ ـ خَطْفَةٌ مِيزانِيَّةٌ
بيانُ إطلاقين للـ «كلَّ» بحسب اِصطلاح المَنطقيِّين ١٤٧

٢٧ ـ خَطْفَةٌ أَنْباذُقْلُسِيَّةٌ
ما يُولَد من اِمتزاج الأُسطُقسَّات الأربعة ١٤٩

٢٨ ـ خَطْفَةٌ تَحقِيقيَّةٌ
في بيانِ كيفيَّة علِّيَّة عدم العلَّة لعدم المعلول ١٥١

٢٩ ـ خَطْفَةٌ طَبيعِيَّةٌ
ليس للبُعدِ المجرَّد معنىً في الخارج ١٥٣

٣٠ ـ خَطْفَةٌ لَمَعانِيَّةٌ
في أنَّ العالَمَ الجسمانيَّ كلَّه كُرةٌ مصْمَتَةٌ ١٥٥

٣١ ـ خَطْفَةٌ أَرَسْطاطالِسيَّةٌ
في أنّه يمتنع وجودُ عالَمَين أو أكثر ١٥٧

٣٢ ـ خَطْفَةٌ اِسْتِضائِيَّةٌ
في أنَّه ليس وراء الجِرمِ الأقصىٰ اِمتدادٌ أصلًا ١٦١

٣٣ ـ خَطْفَةٌ ساطِعِيَّةٌ
لايكون ما في طِباعه الحركةُ محدِّدًا للجَهة ١٦٣

٣٤ ـ خَطْفَةٌ فَلْسَفِيَّةٌ
لو لم يكن محدِّدٌ لمٰا كان مكانٌ طبيعيٌّ ١٦٥

٣٥ ـ خَطْفَةٌ
في أنَّ الأنفسَ الإنسانيَّة تحدثُ بحدوث الأبدان ١٦٧

٣٦ ـ خَطْفَةٌ إفاضِيَّةٌ
من القوَّة إلى الفعل في كمالاتها العِلميَّة ١٦٩

٣٧ ـ خَطْفَةٌ إحْصائِيَّةٌ
في بيان الدَّور التَّامِّ ١٧٣

٣٨ ـ خَطْفَةٌ اسْتِضائِيَّةٌ
في بيان أسامي ما صدَرَ أوَّلًا عن الباريء ـ عزَّ مجدُه! ـ ١٧٧

٣٩ ـ خَطْفَةٌ إنْبائِيَّةٌ
في بيان عدم إمكان وجود عالَمٍ آخر غير ما في هذا العالَم ١٧٩

٤٠ ـ خَطْفَةٌ ضَوئِيَّةٌ
بيان أنَّ ما لم يكن بينَه وبين أمرٍ مّا مناسبةٌ تامَّةٌ لم يصحَّ تعلُّقُه به تعلُّقًا تدبيريًّا .. ١٨٥

٤١ ـ خَطْفَةٌ
في حلِّ رُمُوزٍ ١٨٧

٤٢ ـ خَطْفَةٌ رَوحانِيَّةٌ
في بيان أنَّه يصحُّ أن يكونَ أمرٌ مّا علَّةً لآخرَ مع كونِه معلولًا له باعتبارين ١٩١

٤٣ ـ خَطْفَةٌ
في إمتناع وقوع الحَرَكةِ في الجوهرِ والوجود ١٩٣

٤٤ ـ خَطْفَةٌ إبْصارِيَّةٌ
في بيان أنَّ تفاوتَ المرئيِّ صِغَرًا و كِبَرًا من تلقاءِ صِغَرِ الزَّاوية المرئيَّة و عِظَمِها . ١٩٥

٤٥ ـ خَطْفَةٌ
في بيان إفاضةِ الأمزجة المُتخالفة على الحقائق القابلة لها ١٩٧

٤٦ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أنَّ تعليقَ الأنفس الإنسانيَّة بهَيْاكلها الجسمانيَّة لتحصيلِها الكمالات .. ١٩٩

٤٧ ـ خَطْفَةٌ
في بيان بطلان مقالةٍ من مقالات الفِئَة التَّناسُخيَّة ٢٠١

٤٨ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أنَّ الكمالَ الأوَّل يُطلقُ على ما يتكَمَّل به النَّوع ٢٠٣

٤٩ ـ خَطْفَةٌ
في بيان بطلان مقالةٍ أخرىٰ من مقالات الفِئَة التَّناسخيَّة ٢٠٧

٥٠ ـ خَطْفَةٌ ميزانيَّةٌ
في بيان أنَّ مرسلات العلوم البُرهانيَّة كلِّيَّاتٌ وفعليَّاتُها ضروريَّاتٌ ٢٠٩

٥١ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أقسام القُوَّة الباطنيَّة ٢١١

٥٢ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أنَّ الأنفس الإنسانيَّة تتَّحدُ الاتِّحادَ النَّوعيَّ ٢١٣

٥٣ ـ خَطْفَةٌ
في بيان كيفيَّة زيادة شرافةِ الأجسام المُنضدَّة ٢١٥

٥٤ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أنَّ للجرم الأقصىٰ متىٰ و لامتىٰ باعتبارين ٢١٧

٥٥ ـ خَطْفَةٌ
في بيان أنَّ النُّفوسَ النَّاطقة الإنسانيَّة مقتضيَةٌ للإتِّصال بعِلَلِها ٢١٩

٥٦ ـ خَطْفَةٌ
في بيان مقالةٍ من مقالات الإشراقيِّين ٢٢٥

٥٧ ـ خَطْفَةٌ إشْراقِيَّةٌ
في بيان أنَّ من الوحدة ما يُقابِل الكثرةَ ومنها ما لايقابلها ٢٢٧

فهرس مصادر التَّحقيق

[١] أَثولوجيا

افلوطين / أوفست انتشارات بيدار / ١٤١٣ هـ .ق. / قم / ايران.

[٢] التَّحصيل

بهمنيار بن المرزبان / انتشارات دانشگاه تهران / ١٣٧٥ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٣] التَّعليقات

ابن‌سينا / أوفست مكتب الإعلام الإسلامي / ١٤٠٤ هـ .ق. / قم / ايران.

[٤] التَّعليقات

الفارابي / أوفست انتشارات حكمت / ١٣٧٩ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٥] التَّعليقات علىٰ الشَّواهد الرُّبوبيَّة

الحكيم السَّبزواري / مركز نشر دانشگاهى / ١٣٦٠ هـ .ش. / مشهد / ايران.

[٦] الجمع بين رأيي الحكيمَين

أبونصر الفارابي / أوفست انتشارات الزَّهراء / ١٤٠٥ هـ .ق. / تهران / ايران.

[٧] الحبل المتين

الطَّبعة الحجريَّة / بهاءالدِّين محمَّد العامِلي / أوفست مكتبة بصيرتي / قم / ايران.

[٨] الحكمة المتعاليَة

صدرالمتألِّهين الشِّيرازي / ٩ ج / أوفست دارحياء التُّراث / ١٩٨١ م. / بيروت / لبنان.

[٩] الذَّخيرة

الشَّريف المرتضىٰ / مؤسَّسة النَّشر الإسلامي / ١٤١١ / هـ.ق. / قم / ايران.
[١٠] الذَّريعة
آقابزرگ الطِّهراني / ٢٦ ج / أوفست مؤسِّسهٔ مطبوعاتی اسماعيليان / ١٤٠٨ هـ.ق. / قم / ايران.
[١١] الشِّفا
ابن‌سينا / ١٠ ج / أوفست مكتبة آيةاللّٰه المرعشي النَّجفي / ١٤٠٤ هـ.ق. / قم / ايران.
[١٢] المباحث المشرقيَّة
فخرالدِّين الرَّازي / ٢ ج / أوفست انتشارات بيدار / ١٤١١ هـ.ق. / قم / ايران.
[١٣] المبدأ والمعاد
صدرالمتألِّهين الشِّيرازي / انجمن حكمت وفلسفهٔ ايران / ١٣٥٤ هـ.ش. / تهران / ايران.
[١٤] المحيط في اللُّغة
صاحب بن عبَّاد / ١١ ج / عالم الكُتب / بيروت / لبنان.
[١٥] الملل والنِّحل
الشَّهرستاني / أوفست انتشارات الشَّريف الرَّضي / ١٣٧٩ هـ.ش. / قم / ايران.
[١٦] أنوار الملكوت
العلَّامة الحلِّي / أوفست انتشارات الشَّريف الرَّضي / ١٣٦٣ هـ.ش. / قم / ايران.
[١٧] بحار الأنوار
العلَّامة المجلسي / ١١٠ ج / أوفست مؤسَّسة الوفاء / ١٤٠٤ هـ.ق. / بيروت / لبنان.
[١٨] تاريخ علوم عقلی در تمدُّن اسلامی
ذبيحاللّٰه صفا / انتشارات دانشگاه تهران / ١٣٧١ هـ.ش. / تهران / ايران.
[١٩] تأويلات القرآن الكريم
عبدالرزَّاق الكاشاني / ٢ ج / أوفست انتشارات ناصرخسرو / تهران / ايران.

[٢٠] تقريب المعارف
أبوالصَّلاح الحلبي / انتشارات الهادي / ١٤٠٤ هـ .ق. / قم / ايران.
[٢١] تهذيب اللُّغة
محمَّد بن احمد الأزهري / ١٥ ج / داراحياء التُّراث العربي / بيروت / لبنان.
[٢٢] ثلاث رسائل
المحقِّق الدواني / بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى / ١٤١١ هـ .ق. / مشهد / ايران.
[٢٣] جذوات ومواقيت
ميرمحمَّدباقر الدَّاماد / نشر ميراث مكتوب / ١٣٨٠ هـ .ش. / تهران / ايران.
[٢٤] جمهرة اللُّغة
محمَّد بن حسن ابن‌دُرَيد / ٣ ج / دارالعلم للملائين / بيروت / لبنان.
[٢٥] رسائل إخوان الصَّفا
إخوان الصَّفا / ٤ ج / أوفست الدَّارالإسلاميَّة / ١٤١٢ هـ .ق. / بيروت / لبنان.
[٢٦] رسائل الشَّجرة الإلهيَّة
شمس‌الدِّين الشَّهرزوري / ٣ ج / مؤسِّسهٔ حكمت وفلسفهٔ ايران / ١٣٨٣ هـ .ش. / تهران / ايران.
[٢٧] سبع رسائل
المحقِّق الدَّواني، الملَّاإسماعيل الخواجوئي / نشر ميراث مكتوب / ١٣٨١ هـ .ش. / تهران / ايران.
[٢٨] سعد السُّعود
ابن‌طاوس / أوفست انتشارات دارالذَّخائر / قم / ايران.
[٢٩] شرح الإشارات والتَّنبيهات
نصيرالدِّين الطُّوسي / ٣ ج / نشر البلاغة / ١٣٧٥ هـ .ش. / قم / ايران.
[٣٠] شرح المنظومة

الحكيم السَّبزواري / ٥ ج / نشر ناب / ١٣٧٩ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٣١] شرح حكمة الإشراق

شمس‌الدِّين الشَّهرزوري / مؤسَّسهٔ مطالعات وتحقيقات فرهنگی / ١٣٧٢ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٣٢] شرح حكمة الإشراق

قطب‌الدِّين الشِّيرازي / انجمن آثار ومفاخر فرهنگی / ١٣٨٣ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٣٣] شرح فصوص الحكمة

السَّيِّد إسماعيل الشَّنب‌غازاني / انجمن آثار ومفاخر فرهنگی / ١٣٨١ هـ .ش. / تهران / ايران.

[٣٤] عوالي اللَّآلىء

ابن أبي‌جمهور الإحسائي / ٤ ج / انتشارات سيِّدالشُّهداء / ١٤٠٥ هـ .ق. / قم / ايران.

[٣٥] فهرست كتب خطِّی كتابخانه‌های اصفهان

سيد محمَّدعلی روضاتی / نشر نفائس مخطوطات اصفهان / ١٣٤١ هـ .ش. / اصفهان / ايران.

[٣٦] كتاب الجيم

أبوعمرو الشَّيباني / ٣ ج / الهيئة العامَّة لشؤون المطابع الأميريَّة / القاهرة / مصر.

[٣٧] كتاب الحدود

ابن‌سينا / الهيئة المصريَّة للكتاب / ١٩٨٩ م. / القاهرة / مصر.

[٣٨] كتاب العين

خليل بن أحمد الفراهيدي / ٩ ج / أوفست مؤسَّسة داراالهجرة / قم / ايران.

[٣٩] كشف الظُّنون

حاجي‌خليفه الكاتب الچلبي / ٣ ج / وكالة المعارف الجليلة / ١٩٤٥ م. / استنبول /

تركيا.

[٤٠] مجموعهٔ مصنَّفات شيخ‌اشراق

شيخ اشراق / ٤ ج / مؤسِّسهٔ مطالعات وتحقيقات فرهنگى / ١٣٧٥ هـ.ش. / تهران / ايران.

[٤١] مستند الشِّيعة

احمد بن محمَّد مهدي النَّراقي / ١٩ ج / مؤسَّسة آل‌البيت / ١٤١٥ هـ.ق. / قم / ايران.

[٤٢] مصنَّفات ميرداماد

ميرمحمَّدباقر الدَّاماد / انجمن آثار ومفاخر فرهنگى / ١٣٨٥ هـ.ش. / تهران / ايران.

[٤٣] معجم مقائيس اللُّغة

احمد بن فارس / ٦ ج / أوفست مكتب الإعلام الإسلامى / قم / ايران.

[٤٤] منطق المشرقيِّين

ابن‌سينا / أوفست مكتبة آيةاللّه المرعشي النَّجفي / ١٤٠٥ هـ.ق. / قم / ايران.

[٤٥] وفيات الأعيان

ابن‌خلِّكان / ٨ ج / دارصادر / ١٤١٤ هـ.ق. / بيروت / لبنان.

[٤٦] هزار ويك كلمه

حسن حسن‌زادهٔ آملى / ٦ ج / بوستان كتاب / ١٣٨١ هـ.ش / قم / ايران.